اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۶۷ - چهارشنبه ۴۲۲
چهارشنبه ۲۹ آبان ۱۳۸۱
بها ۱۵۰۰ ریال

گزارش: «سارا» و «دارا» هم در چین ساخته می شوند

ماه شب چهارده، انسان را دگرگون می کند

ورزشی: بازی استقلال - پرسپولیس در «تبریز»

قاتل تک تیرانداز، چگونه به دام افتاد؟

گزارش: فاتحه خرما را باید خواند

گفتگو با مجید مظفری

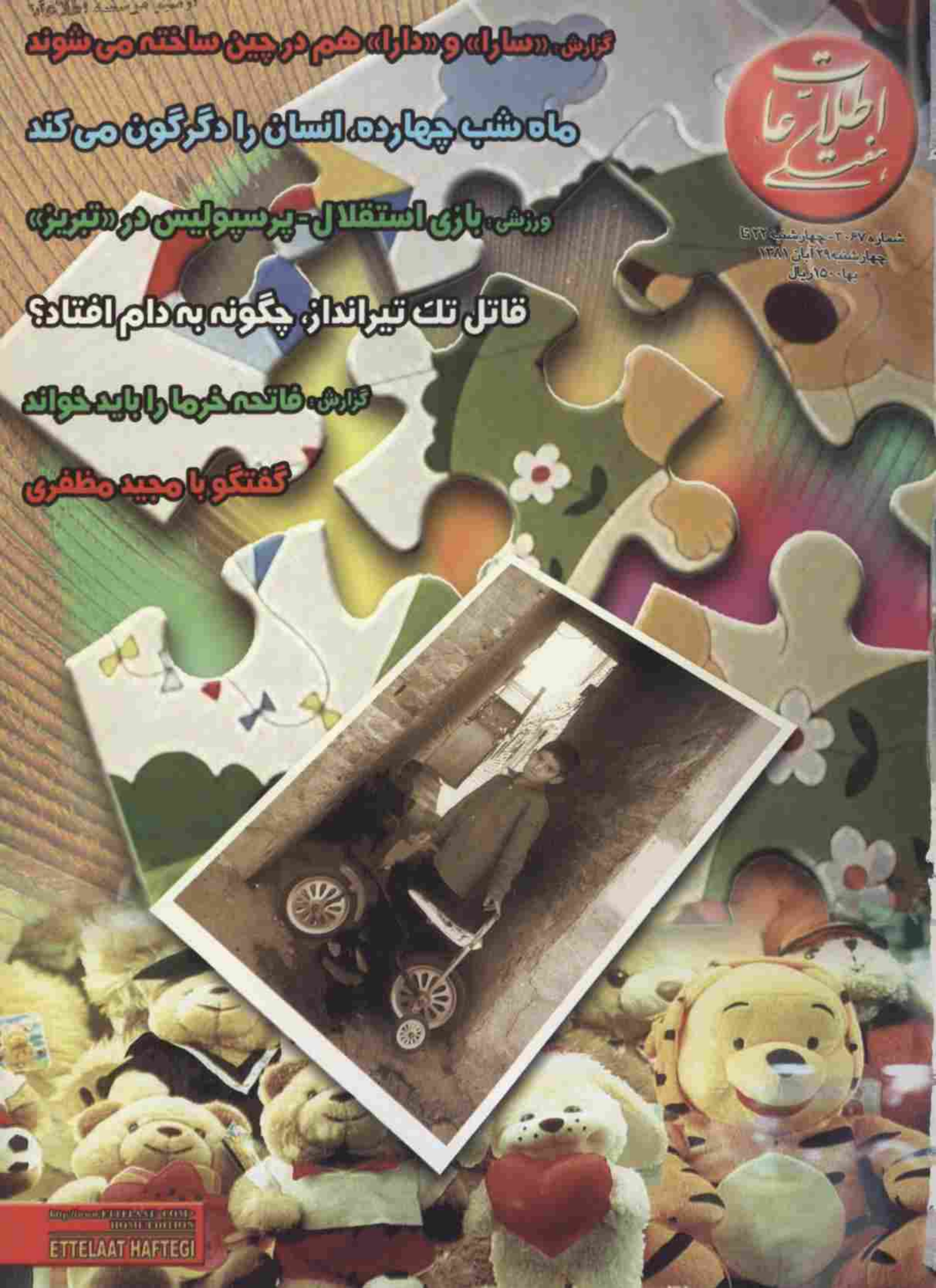

http://www.ETTELAAT.COM
ETTELAAT HAFTEGI

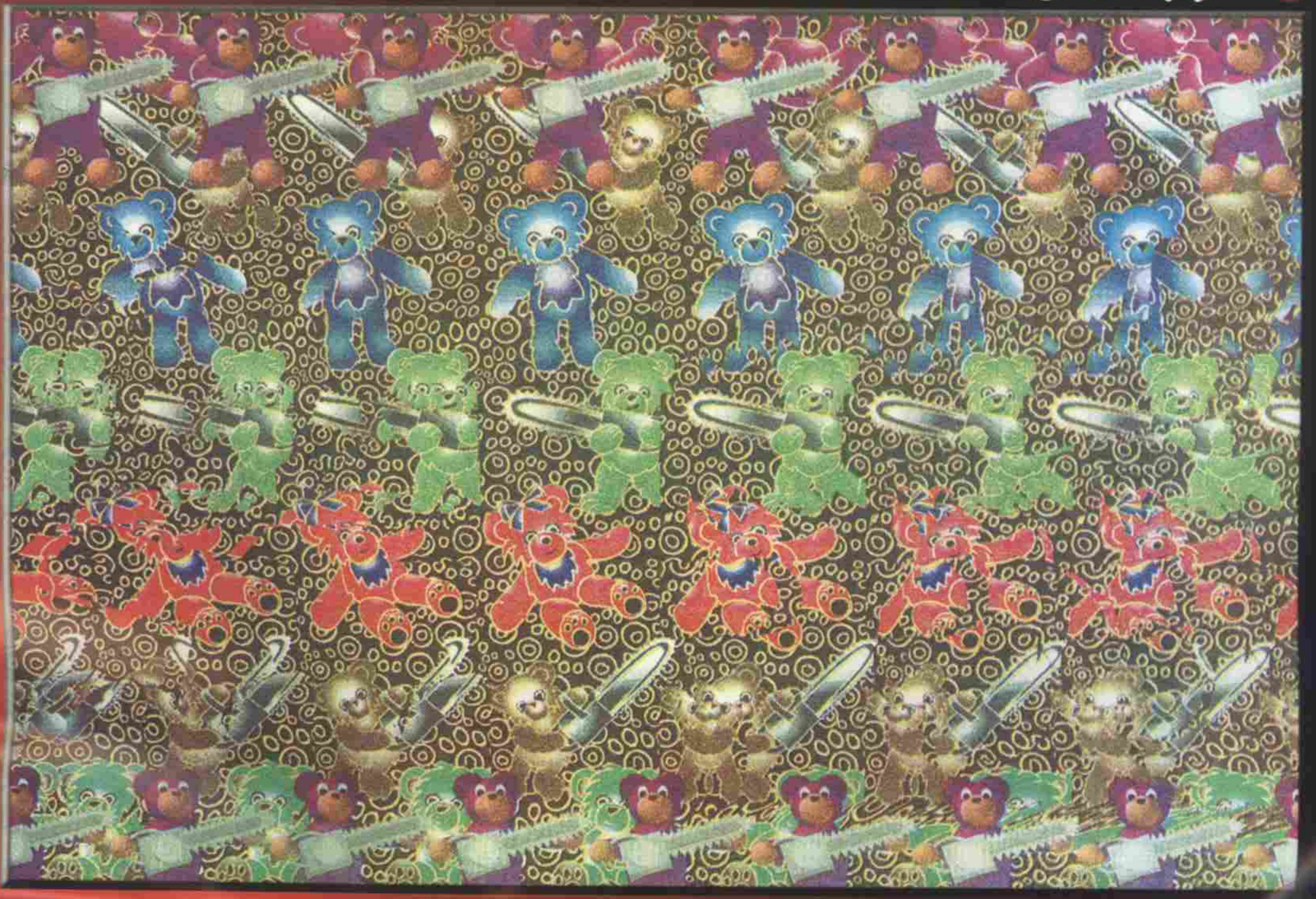

آرشیو موسسه اطلا

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ........ ۳
یادداشت هفته ........ ۴
یک هفته چند نگاه ........ ۶
تفسیر سیاسی «دمکراسی با مشت آهنین» ........ ۸
سه‌گانه ........ ۱۰
مشاور خانواده ........ ۱۲
گزارش
«ماه شب چهارده، انسان را دگرگون می‌کند» ........ ۱۸
گزارش
«سارا» و «دارا» هم در چین ساخته می‌شوند ........ ۲۰
گزارش «فاتحه خرما را باید خواند» ........ ۲۲
بازتاب ........ ۲۴
صدای سبز بسیج ........ ۲۵
گزارش خارجی «قاتل تک‌تیرانداز که بود؟» ........ ۲۶
داستان زندگی ........ ۲۸
گزارش از زندانها «نباید اعتماد می‌کردم» ........ ۳۰
خاطرات کلانتر «دامی برای فوتبالیست معروف» ........ ۳۲
از گوشه و کنار جهان ........ ۳۴
خواندنیهای تاریخی ........ ۳۶
سیری در ادبیات حماسی ........ ۳۷
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ........ ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «یک‌قتل و سه اشتباه» ........ ۴۰
جنگ طنز «مردی در قفس» ........ ۴۲
در قلمرو داستان ........ ۴۴
جدول ........ ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ........ ۴۹
دستپخت عدسی ........ ۵۰
جنگ هنر ........ ۵۱
تماشاگه راز ........ ۵۸
یک هفته حادثه ........ ۶۰
ترازو ........ ۶۱
ورزشی ........ ۶۲
روانکاوی نقاشی‌های کودکان ........ ۶۶
نقاشی‌های شما ........ ۶۷

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ
موسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ ـ ۲۹۹۹۳۴۰۲
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات ـ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۶۷ ـ چهارشنبه ۲۲ آبان ۱۳۸۱
۸ رمضان ۱۴۲۳ ۱۳ نوامبر ۲۰۰۲
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

# یاد و یادواره

## وفات حضرت خدیجه(س)

در روز دهم ماه مبارک رمضان سال سوم قبل از هجرت، حضرت خدیجه(س) از دنیا رحلت کرد.

حضرت «خدیجه» بنت «خویلد» مادر حضرت زهرا(س) است. جلالت و شان حضرت خدیجه بسیار فراوان است. ایشان زنی بود که همیشه رسول خدا حرمت و احترام او را نگاه می‌داشت. خدیجه(س) با توجه به صفت بسیار پسندیده حضرت رسول(ص) که به امانتداری مشهور بود و ایمان فراوان ایشان، ازدواج با او را پذیرفت و سرمایه بسیاری را که دراختیار داشت، در راه نشر اسلام و دین خدا دراختیار حضرت محمد(ص) قرار داد. حضرت خدیجه(س) مادر گرانقدر دختری همچون فاطمه زهرا(س) است و در دامان پاک چنین مادری زهرای مرضیه(س) پرورش یافت.

## هلاکت حجاج ثقفی

در روز سیزدهم رمضان سال ۹۵ هجری قمری حجاج ثقفی درگذشت.

حجاج ثقفی فرمانروای ستمگری بود که علاوه بر کسانی که در جنگها و فتحها کشت، جان صد و بیست هزار نفر را نیز به بهانه‌های مختلف گرفت. در زندان او پنجاه هزار مرد و سی هزار زن که شانزده هزار تن از آنها برهنه و عریان بودند، از دنیا رفتند. زندان او سقف و ساتری نداشت.

حجاج تعداد زیادی از شیعیان و خواص امیرالمؤمنین را کشت که «کمیل بن زیاد» و «قنبر» از آن جمله‌اند و «عبدالرحمن بن ابی‌لیلی» را چندان تازیانه زد که کتفهایش سیاه شد و امر کرد که امیرالمؤمنین(ع) را سب کند، ولی او در مقابل مناقب آن حضرت را گفت و حجاج او را کشت و «یحیی بن ام‌الطویل» را که از حواریون حضرت سجاد(ع) بود، دست و پا برید. حضرت امیر(ع) به کرات در گفتگوهای خود با اهل کوفه از خونریزیها و جنایات حجاج و بنی‌امیه خبر داده بود.

## شهادت مختار

«مختار ابن ابی عبیده» در روز چهاردهم ماه مبارک رمضان سال ۶۷ هجری قمری در کوفه کشته شد.

مختار که به خونخواهی حسین‌بن علی(ع) و کشتگان کربلا قیام کرد و دل امام سجاد(ع) را شاد نمود، در جنگی که بین او و مصعب‌بن زبیر واقع شد به شهادت رسید. پس از قتل مختار، «مصعب» بر کوفه مسلط شد و داخل دارالاماره گردید و اصحاب مختار را یکایک کشت. سپس بستگان مختار را طلبید و امر کرد که از مختار تبری جویند و او را لعنت کنند وگرنه کشته خواهند شد. تمامی اطرافیان مختار تبری جستند جز دختر «سمرة بن جندب» و دختر «نعمان بن بشیر انصاری» که گفتند چگونه لعن کنیم و بیزاری جوییم از مردی که جان خود را در راه خدا و رسول خدا(ص) و در خونخواهی از کشندگان و قاتلان حسین(ع) بدل نمود. مصعب این مطلب را برای برادرش «عبدالله» نوشت جواب آمد که یا تبری از مختار جویند وگرنه کشته شوند. دختر سمرة از مختار تبری کرد اما دختر نعمان سر باز زد و کشته شد.

## سالروز چهار عملیات رزمندگان اسلام

بیست و چهارم آبانماه مصادف است با دو عملیات رزمندگان عزیز و دلیر اسلام. عملیات نصر ۸ که در منطقه «ماووت» انجام شد و عملیات نصر ۹ که در منطقه حاج‌عمران برگزار شد.

دو عملیات در تاریخ ۶۶/۸/۲۴ انجام شد. همچنین عملیات ظفر ۳ در تاریخ ۶۶/۸/۲۵ در منطقه دربندیخان عراق انجام شد. این عملیات با همکاری معارضین عراقی توأم بود. چهارمین عملیات که این هفته با آن مصادف است عملیات ظفر ۴ بود که در تاریخ ۶۶/۸/۲۸ در استان دهوک عراق برگزار شد. این عملیات هم با همکاری معارضین عراقی برگزار شد.

## روز کتاب و کتابخوانی

بیست و چهارم آبان روز کتاب و کتابخوانی نام نهاده شده است. نقش مطالعه و فرهنگ آن در پیشبرد اطلاعات و سواد یک جامعه و اهداف عالیه آن بسیار مؤثر و غیرقابل انکار است.

مطالعه روشنی‌بخش مسیر زندگی است، اما متأسفانه کشور ما که دارای الگوهای علمی و فقهی فراوان است و امر مطالعه در فرهنگ اسلامی و ملی آن توصیه فراوان شده است از درصد مطالعه بسیار پایینی نسبت به حتی جوامع درحال توسعه برخوردار است و این معضلی است که امیدواریم در سالهای آتی مرتفع گردد.

## یادداشت هفته

**محمد امین جوادی**

# یکی هم به فکر خدا باشد!

اگر اشتباه نکرده باشم حداقل یکبار دیگر هم در همین ستون یادداشت پیرامون ضرورت حضور قانون برای تنظیم روابط اجتماعی صحبت کردم.

قانون یعنی ترمزی برای همه کسانی که می‌خواهند هنجارهای یک جامعه را بشکنند.

قانون یعنی دستورالعملی برای همه تا روابط اجتماعی خود را بر همان اساس تنظیم کنند. در هر جامعه‌ای قانون حاکم است. اما قانون تنها چند ماده و تبصره نیست. نیازمند اجرای صحیح است. یعنی قانون وقتی می‌تواند در یک جامعه هنجار ایجاد کند که درست اجرا شود و ضمانت اجرایی هم داشته باشد، در غیر اینصورت نقض غرض می‌کند.

همه کسانی که قوانین را می‌نویسند با نیت خیر آن را می‌نویسند اما وقتی درست اجرا نشود حتی می‌تواند شر بیافریند و یا برعلیه هنجارهای جامعه مورد سوءاستفاده قرار گیرد.

مثلاً دادگستری یا پلیس فقط برای حراست از قانون ایجاد شده‌اند اما ماموران و عوامل همین دستگاهها در صورتی که دارای سلامت نفس و یا آرامش روانی و روحی و یا صلاحیت‌های لازم نباشند از قانون بر علیه خودش استفاده می‌کنند و به خدمت قدرت یا ثروت یا ظلم در می‌آیند. و این اصل در همه کشورهای دنیا بویژه در کشورهای جهان سوم حاکم است و در کشورهای کمتر توسعه یافته بیشتر ایجاد مشکل می‌کند.

در سالهای اخیر و با روی کار آمدن دولت آقای خاتمی، شعار اصلی ایشان که رعایت قانون بوده است نمودی چشمگیر یافته اما چرا با وجود همه تاکیدهایی که می‌شود روابط اجتماعی، سامانه مورد انتظار را پیدا نکرده و بی‌قانونی در هر کجا دیده می‌شود؟ سؤالی است که پاسخ آن را باید در ساختار جوامع درحال توسعه بیابیم.

به خاطر وجود همین ساختارهاست که صرف تاکید بر وجود قانون کافی نیست و نمی‌تواند همان اثری را داشته باشد که مثلاً در کشورهای توسعه یافته دارد.

جامعه سنتی ما از گذشته به دلیل داشتن جوامع بسته‌تر و پراکندگی جمعیت و بافت روستایی، دارای خرده‌فرهنگهای ثابتی بودند که هنجارهای آن جوامع را تعیین می‌کرد. در یک جامعه بسته ریش سفیدی و یا احترام به بزرگتر، اخلاق و سنت‌ها و آداب و رسوم نانوشته اما الزام‌آور محلی، همه و همه نوعی قانون اجتماعی نانوشته بود که در اکثر موارد درست عمل می‌کرد. البته خرافه‌ها و باورداشتهای غلطی هم وجود داشت که قابل دفاع نبود اما در اکثر موارد این قوانین نانوشته و سنت‌ها و ارزشها جامعه را بی‌نیاز از مراجعه به پلیس و دادگستری می‌کرد.

در جامعه ایران هم مذهب و باور به حلال و حرام و دستورات دینی و مذهبی نوعی هنجار در جامعه ایجاد می‌کرد که خلاء ناشی از وجود و حضور قانون رسمی و دولتی و یا پلیس و دادگستری را پر می‌کرد. اما همزمان با گسترده شدن جامعه و تمرکز جمعیت شهری و رفته رفته از بین رفتن خرده‌فرهنگها ضرورت وجود قانون نمود پیدا کرد. اما این گذار باید بسیار بااحتیاط طی می‌شد.

به هیچوجه جامعه ما نمی‌بایستی و نباید با خرده‌فرهنگها و ارزشها و باورهای دینی و اخلاقی اش خداحافظی کند به این امید که قانون می‌تواند این نقش را ایفا کند. متاسفانه ساختارهای قانون و حفظ حرمت قانون در ایران بسیار نابالغ و خام است و به دلیل مشکلات متعددی که بر سر راه اجرای درست قانون وجود دارد. اصولاً نمی‌تواند متولی سامان اجتماعی باشد. البته این سخن به این معنا نیست که بر قانون تاکید نکنیم و یا بی‌قانونی را رواج دهیم بلکه مسائله اصلی این است که تکیه صرف بر قانون و غفلت از هنجارسازهای اخلاقی و سنتی و بویژه دینی به‌خاطر وجود همان مشکلات گفته شده ما را به مقصد نمی‌رساند.

در گذشته اعتقادات موجود در جامعه به میزان زیادی حافظ جامعه بود. مثلاً اعتقاد به حلال و حرام، اعتقاد به خدا و قیامت و معاد، اعتقاد به روز جزا، ترس از مکافات عمل، رعایت حق، مذمت ظلم و... همه و همه در تنظیم روابط اجتماعی ما بسیار مؤثر بود. مثلاً جلوی کم‌فروشی و یا گرانفروشی و دروغگویی را می‌گرفت. به میزان زیادی از کلاهبرداری جلوگیری می‌کرد. حتی در روابط زناشویی نوعی سامان ایجاد

---

## نامه‌های بدون واسطه

### مهندسین آلت دست دولتمردان؟!

هنوز چند ماهی از وقوع زلزله در بسیاری از مناطق چند استان کشورمان نمی‌گذرد و همه به‌خوبی به یاد داریم که چگونه پس از این فاجعه خونبار، برنامه‌ها و میزگردهای تلویزیونی مختلف جهت بررسی راهکارهای مختلف مقابله با نابسامانی ساخت و ساز در کشور تشکیل می‌شدند و همه به یاد داریم که چگونه کلیه گناهان را متوجه مهندسین نمودند. از طرف دیگر، تراژدی اختلاف شورای شهر با شهرداری تهران و توقف فروش تراکم و متعاقباً رکود کارهای ساختمانی به همگان آشکار بوده و گویی یک متولی اصلی برای حل این معضل در کشور وجود ندارد که حرف آخر را بزند. همه می‌دانیم که یکی از زمینه‌های درستکاری و رعایت موازین فنی و علمی و حرفه‌ای در هر صنفی عدم استیصال مالی است و این درحالی است که توقف کارهای ساختمانی در تهران از شروع سال جاری تاکنون، چند هزار مهندس عضو سازمان نظام مهندسی استان تهران را از نظر مالی، زمین‌گیر و زندگی آنان را در شرف متلاشی شدن نموده است. چگونه باید انتظار داشت که یک مهندس پس از سالها تحصیل و رنج در راه کسب علم، علی‌رغم تحمل خفتهای فراوان نظیر شرکت در امتحانهای مختلف وزارت مسکن و شهرسازی و سکوت مطلق سازمان نظام مهندسی در این زمینه و پس از دریافت پروانه کار، حال پس از روبرو شدن با این‌گونه مشکلات معیشتی، وجدان کاری خود را حفظ نموده و تنها جهت کسب روزی و تلاش جهت بقاء حیات در مقابل برخی مالکین سودجو ایستادگی نموده و ضوابط علمی را به روزی خانواده‌اش نفروشد؟ امید است ریاست محترم جمهور به این حقیقت تلخ بذل توجه فرمایند.

**○ جمعی از مهندسین شهر تهران**

### سرمایه‌های ملی ما کجا هستند؟

بحثی که امروز می‌خواهم مطرح کنم، درباره سرمایه‌های تاریخی و ملی است. درباره کتابهای خطی ماست. که اکثر آنها در خارج از کشور موجود می‌باشد. باور کنید میراث فرهنگی ما و نسخه‌های خطی ما را هواپیما هواپیما به خارج از کشور قاچاق کرده و می‌کنند. هم‌اکنون که این نامه را برای شما می‌نویسم، از شدت خشم به خود می‌پیچم. چندی پیش برای تحقیقی که از طرف مدرسه به عهده ما گذاشته شد مجبور شدم که به سراغ نسخه‌های خطی کتاب بوستان شیخ اجل سعدی بروم. وقتی پرس‌وجو کردم، فهمیدم که حدود ده نسخه خطی کتاب بوستان در کل جهان موجود است که اکثر آنها در خارج از کشور وجود دارد. همچنین وقتی نزد آیت‌الله العظمی حضرت جوادی آملی مشرف شدیم که ایشان می‌گفتند: «چندی پیش یکی از دوستان ما برای یک رساله نیاز به کتابی از خواجه نصیر طوسی پیدا کرد، وقتی جستجو کرد، متوجه شد که یک نسخه از این کتاب در روسیه موجود است. ایشان به روسیه رفتند. وقتی به موزه مذکور رسیدند علی‌رغم همه تشریفاتی که انجام دادند و لباس مخصوصی که به تن ایشان کردند و بازرسی‌ها و... ایشان را در یک اتاقی بردند و یک صفحه کامپیوتر مانند را جلویشان قرار دادند و پرسیدند کدام مطلب را می‌خواهید؟ آن آقا جواب داد در مورد ستارگان، و چند دکمه زدند و یک عکسی از آن صفحه جلویشان ظاهر شد، وقتی خواستند که نسخه خطی کتاب را ببینند، گفتند این امر به هیچ‌وجه ممکن نیست...»

حالا شما ببینید مردمانی که اینها از سرمایه‌های ملی‌شان نیست، چطور از آنها نگهداری می‌کنند ولی ما چطور؟! ما باید زودتر به فکر بیفتیم. الان شما فکر کنید یک مادربزرگی دارید که در یک خانه‌ای زندگی می‌کند، یک کتاب رنگ و رورفته خطی در پشت بامش دارد، یکی از همین نان خشکی‌ها می‌آید و داد می‌زند و مادربزرگ هم، همان کتاب را می‌دهد ببرد و در عوضش یک قندان بگیرد، مادربزرگ هم چونه می‌زند و با یک قندان و یک نمکدان، کتابی که از بس قیمتی است که نمی‌توان روی آن قیمت گذاشت را می‌فروشد و تا بیاییم که چشم باز کنیم کتاب از کشور خارج شده است و یکی دیگر از سرمایه‌های این آب و خاک از میان رفته است.

پس چه به‌جاست که سازمان میراث فرهنگی هرچه بیشتر تلاش نماید و از خروج این‌گونه سرمایه‌های ملی از کشور جلوگیری کند.

**○ محمود منوچهری آملی ـ آمل**

### چرا سرد و بی‌روح؟!

چرا اکثر ما ایرانیان زندگی سرد و بی‌روحی داریم؟ چرا ما ایرانی‌ها که اسطوره آداب و رسوم و گرمی و مهر و محبت هستیم اینقدر از هم فاصله گرفته و در جهت طرد یکدیگر برآمده‌ایم؟ چرا به جای سیاست و سردی و بی‌مهری، عطوفت و مهربانی را جایگزین

می‌کرد. یعنی باعث می‌شد که ما انسانها نوعی زبان مشترک مقبول برای روابط با یکدیگر داشته باشیم و کمتر به تزاحم و دعوا برسیم که نیازمند دخالت قانون باشیم.

اما با هجوم ابزار تمدن جدید و ناخواسته تحمیل فرهنگ ناگزیر حضور و هجوم تکنولوژی و تمدن جدید، بسیاری از آن باورها و اعتقادات دچار آسیب شد بدون آنکه اسکلت قانون برای جبران این کمبود همچون جوامع توسعه یافته تکمیل شده باشد. به همین خاطر در بسیاری از موارد شاهد نوعی حاکمیت شترگاوپلنگی در جامعه و روابط اجتماعی هستیم. گمان می‌کنم افزایش غیرقابل توجیه پرونده‌های قضایی بهترین شاهد و دلیل ایجاد همین پدیده غیرقابل تحمل در جوامع شهری باشد.

به‌خاطر کاهش ترس از خدا و روز جزا و اعتقاد به حلال و حرام و اعتقاداتی از این قبیل کلاهبرداری شیوع می‌یابد، فساد و فحشا گسترش می‌یابد و ناهنجاریهای متعدد اجتماعی بروز می‌یابد که اتفاقاً ساده‌لوحانه است که همه گناه ایجاد این پدیده را به مشکلات اقتصادی نسبت دهیم.

یعنی نه اعتقادات و باورها و خرده فرهنگهای اخلاقی و سنتی گذشته به اعتبار و احترام و صلابت گذشته بر ما حکومت می‌کنند و نه قانون دست و پای سالمی برای کنترل ما دارد. به همین خاطر شاهد نوعی بی‌ریختی هستیم که اگر ادامه پیدا کند قانون جنگل را بر ما حاکم می‌کند. در ایجاد چنین پدیده‌ای هم حکومت و دولت مقصر است و هم مردم و بیش از همه مسوولان جامعه مکلفند که این ناهنجاری را درمان کنند.

نباید اجازه دهیم که خدا در زندگی روزمره ما فراموش شود. اگر خدا را ناظر اعمالمان ندانیم دست به هر کاری می‌زنیم. گمان می‌کنم همین حالا در حکومت مذهبی بیش از هر زمان دیگری مذهب و خدا و دین دچار مظلومیت شده است.

در چند فیلم و سریال ما، در چند مقاله و خبر و حکایت و قصه و داستان ما بر ارزشهای دینی و تبلیغ صحیح آموزه‌های دینی و اخلاقی تاءکید می‌شود؟ متاسفانه رسانه‌های ما بویژه صدا و سیمای ما در این زمینه دچار غفلت اساسی هستند.

ooo

مجلس سرگرم بررسی لایحه اختیارات ریاست جمهوری است. قوه قضاییه سرگرم بررسی حکم قاضی پرونده دکتر هاشم آقاجری و روزنامه‌ها هم سرگرم هر دو، مردم هم گرفتار مشکلات خاص خودشان هستند. آمار ازدواج کاهش یافته و آمار طلاق افزایش یافته است. جوانان لیسانسیه بیکاری که نامزد کرده و در انتظار یافتن شغلی هستند تا تشکیل خانواده بدهند، کفشهای آهنینی به‌پا کرده و به این اداره و آن اداره می‌روند و پشت در اتاق رؤسا می‌نشینند و گردن کج می‌کنند و صدها هزار نفر هم درگیر مشکلات سخت و طاقت‌فرسای تامین معاش و گرانی مرغ و گوشت (تازه اگر دعا کنیم که آلوده نباشد) و اجاره خانه و... و آمار بیکاری هم بالا می‌رود و... پس بیاییم فقط به خدا پناه ببریم و به او تکیه کنیم و دعا کنیم که یکی هم به فکر خدا باشد!

■

---

نمی‌کنیم؟ شاید فقط یک جواب داشته باشد و آن هم ماشینی شدن روزگار و صنعت و جایگزین نکردن نیروی انسانی و گرم به جای ماشین‌های کامپیوتری و سریع باشد. در کشورهای پیشرفته و صنعتی که نامشان وردزبان است زندگی ماشینی است و یا به قولی مورچه‌ای است که فقط از نظر مادی تامین می‌شوند، ولی از نظر روحی و روانی همیشه در رنج هستند. بنده خود بارها و بارها مشاهده کرده‌ام که دیگر فروشنده‌ها و کارمندان لبخندهای گرم و قدیمی را فراموش کرده و فقط درپی پر کردن جیب خود هستند (بیشتر به این می‌ماند که با اخلاقش دوست نمی‌شوند بلکه با جیبش دوست می‌شوند) دیگر خانواده‌ها صله رحم را به‌جا نمی‌آورند چون رگه‌های چشم و همچشمی آنها را از هم دور کرده است.

مدتی قبل در صف بانک بودم و پیرزنی که سنش از ۵۰ سال تجاوز می‌کرد درحال گفتگو با خانمی بودند و از حال و وضع رفت و آمدهای فرزندانش صحبت می‌کرد. البته بنده که قصد فضولی و استراق سمع نداشتم ولی با این اوصاف گاهی شنیدن حرفهای دیگران هرچند پنهانی شنیدنی است. این خانم در مورد فرزندانش چنین گله می‌کرد که فرزندانم به خانه یکدیگر نمی‌روند چون چشم دیدن وسایل زندگی هم را ندارند (هر دو حسود هستند). این دو فرزندم که دختر هستند به خانه پسرم هم نمی‌روند، چون چنین بهانه می‌کنند که عروسم به آنها محل نمی‌گذارد و اگر هم روزی محل بگذارد از خودش و لباسهایش تعریف خواهد کرد. این خانم درعین حال که از فرزندانش نارضایتی می‌کرد، دلیل سردی و بی‌روحی فرزندانش را هم چشم و همچشمی و زودرنجی می‌دانست.

چه خوب است که به یاد بیاوریم فرمایش حضرت محمد(ص) را که می‌فرماید: «صله رحم را به‌جا آورید که بدین‌وسیله خداوند دیوار عطوفت را محکم‌تر می‌گرداند.»

**○ آرزو جوهری ـ آستارا**

## طرح چاپ اسکناسهای پلاستیکی

اسکناسها به دلیل ردوبدل شدن پی‌درپی و سریع و به‌اصطلاح دست به دست گشتن، در اندک زمانی دچار فرسودگی می‌شود و به دلیل اینکه در همه جا رایج است، مثلاً در پمپ بنزینها، یا مکانیکی‌ها و یا نقاشی‌ها، خلاصه دچار آلودگیهای گوناگونی می‌شود، و دیده شده که کودکان اسکناسها را ناخواسته به دهن خود می‌زنند، که بیماری‌زا خواهد بود. از طرف دیگر یادداشتهای گوناگونی که روی اسکناسها نوشته می‌شود و یا انواع مهر و امضا این اسکناسها را به‌اصطلاح بدریخت کرده.

اولین بار طرح اسکناسهای پلاستیکی که از مواد مخصوص ساخته شده در کانادا به اجرا درآمد و سپس در استرالیا نیز این اسکناسها ساخته شدند و اخیراً دولت مکزیک نیز به این طرح پیوسته.

به گفته سازندگان این نوع اسکناسها، دوام و غیرقابل تقلبی درست شدن این اسکناسها، از جمله امتیازات آن محسوب می‌شود. به اجرا درآمدن چنین طرحی در ایران نیز ضروری به‌نظر می‌رسد، چون خسارتی که از سوزاندن اسکناسهای فرسوده به دولت وارد می‌شود بسیار بیشتر از به‌اجرا درآوردن چنین طرحی است.

**○ محسن ذوالفقاری ـ س**

■

---

## نامه به سردبیر

**با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به‌خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به نامه‌های شما گرامیان:**

ooo

**عاطفه شیخ‌الاسلامی ـ تهران**

همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید: فقر، بیکاری، تورم و عدم امنیت موجب می‌شود که آرامش از جامعه و افراد جامعه سلب شود و برای حل مشکل یکی از راههای منطقی آموزش صحیح و تقویت آموزش و پرورش کشور و اتخاذ سیاستهای درست اقتصادی توسط مسوولان جامعه است. منهم معتقدم که بسیاری از مشکلات جوانان را می‌توان با آموزش صحیح در مدارس حل کرد، اما آموزش و پرورش کشور هم دارای مشکلاتی است که باعث می‌شود دبیران و معلمان و کادر آموزشی آرامش خاطر لازم را برای انجام درست وظایف آموزشی خود نداشته باشند.

**سجاد فرهمند ـ صفاشهر**

مقاله شما درباره زندگی عشایر در شماره‌های آینده در قسمت نامه‌های بیواسطه و یا فرهنگ مردم چاپ خواهد شد. موفق باشید.

**مروارید خدای ـ مسجدسلیمان**

چه خوب بود شعرتان را برای قسمت تماشاگه راز می‌فرستادید. کاری که بنده به جای شما کردم.

**منوچهر خطیر ـ شوش**

خلاصه‌ای از مقاله شما را در آینده نزدیک به‌چاپ خواهیم سپرد.

**گوهر سرلکی ـ الیگودرز**

دو ماجرایی را که از کلاهبرداران و شگردهای آنان ذکر کرده‌اید، متاسفانه برمی‌گردد به کمرنگ شدن اعتقادات درمیان جامعه که در سرمقاله همین هفته به آن اشاره شده است.

**ملوس مشتاق شهمیری ـ قائم‌شهر**

مقاله شما را به سرویس گزارش ارائه دادم تا سؤالات مطرح شده را با مسوولان بیمه‌های اجتماعی درمیان بگذارد.

**زینب حسینی ـ علی‌آباد کتول**

نامه شما برای طرح در قسمت مشاور مناسب بود، لذا به همان بخش تحویل شد.

**اصغر کلانی ـ تهران**

نویسنده یادداشت از لطف شما سپاسگزاری کردند. مطلب شما در آینده مورد استفاده قرار می‌گیرد. موفق و منصور باشید.

**مهرداد ضیایی ـ تهران**

نامه مفصل شما را به‌طور کامل خواندم و آن را تحویل آقای اکبرزاده داده‌ام تا به سرهنگ فروزش ارائه دهند. البته می‌دانید که ایشان الان بازنشسته شده و مشغول کار نیستند. اگر خواستید ماجرای مطرح شده در نامه شما در مجله چاپ شود، به ما اطلاع دهید

## یک هفته، چندنگاه

محمد سروش

# یک حکم بی سابقه!

حکمی که براساس آن دکتر **سیدهاشم آقاجری** استاد دانشگاه و عضو شورای مرکزی سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی از تشکل‌های سیاسی پرنفوذ و مؤثر در مجموعه جبهه **دوم خرداد** به مجازاتهای اعدام، شلاق، تبعید، حبس و ممنوعیت از تدریس محکوم شد، شاید بتوان از عجیب‌ترین احکامی دانست که طی سالهای اخیر توسط بخشی از دستگاه قضایی صادر شده است.

حکم مذکور که اعلام خبر صدور آن موجی از بهت و حیرت در محافل مختلف سیاسی و حقوقی از جناحهای مختلف فعال در عرصه سیاست کشور برانگیخت، توسط رئیس شعبه ۱۴ دادگاه عمومی همدان صادر شده و براساس آن مجرمیت دکتر **هاشم آقاجری** به اتهامهایی که مهمترین آن «سب‌النبی» است، ظاهراً اثبات شده است.

در حکم صادره، استاد دانشگاه تربیت مدرس به ده سال محرومیت از تدریس، هشت سال زندان در زندانهای زابل، گناباد و طبس، ۷۴ ضربه شلاق و نهایتاً «اعدام» محکوم گردیده است. حکم قضایی مورد اشاره پس از هفت جلسه محاکمه **سیدهاشم آقاجری** به خاطر سخنانی که پنج ماه پیش طی یک سخنرانی در همدان بیان کرده بود، توسط **قاضی رمضانی** صادر شده است.

اواخر خرداد ماه امسال دکتر هاشم آقاجری به مناسبت بزرگداشت سالروز درگذشت مرحوم دکتر **علی شریعتی** در خانه معلم همدان و در جمع فرهنگیان و دانشجویان آن شهر سخنرانیی تحت عنوان «**پروتستانتیسم اسلامی**» ایراد کرد که مورد نقد و انتقادهای بسیاری قرار گرفت. تحلیل ارائه شده توسط این استاد دانشگاه پیرامون روند نوگرایی دینی و پروتستانتیسم اسلامی در ایران با الهام از اندیشه‌های دکتر شریعتی در این زمینه بود؛ اما لحن تند و گزنده آن موجب بروز واکنشهایی در سطح محافل دانشگاهی و حوزوی شد؛ به‌گونه‌ای که موجی از اعتراضات را درمیان روحانیان برانگیخت.

به دنبال این بازتابها رئیس شعبه ۱۴ دادگستری استان همدان هاشم آقاجری را به دادگاه احضار کرد. وی پس از حضور در دادگاه و دو جلسه بازجویی در تیرماه با سپردن وثیقه ۲۰۰ میلیون تومانی آزاد شد؛ اما در هفدهم مرداد ماه قرار وثیقه مذکور به قرار بازداشت تبدیل و وی روانه زندان شد و تاکنون به حکم همان قرار در زندان به سر می‌برد.

مهمترین اتهام مطـــرح شده نسبت به آقاجری «سب‌النبی» یا ایراد دشنام و هتک حرکت پیامبر اسلام(ص) است که براساس آن قاضی پرونده با محرز دانستن این جرم وی را به اعدام محکوم کرده است.

وکیل آقاجری در واکنش به حکم شدید صادره علیه موکل خود گفته است: «این حکم اساساً هیچ تناسبی با اتهامات وارده به ایشان ندارد. مضافاً اینکه متن سخنرانی ایشان که از نوار پیاده شد و با نوار ویدیویی سخنرانی تطبیق گردیده و در پرونده او ضبط است، هیچ کلام و عبارتی که متضمن توهین به ائمه اطهار(ع) باشد وجود ندارد. به همین جهت جمعی از مراجع تقلید، علما و مدرسین و محققان حوزه‌های علمیه که امکان دسترسی به متن سخنرانی را پیدا کرده بودند، با مطالعه متن سخنرانی اذعان داشتند که در این متن نه‌تنها سب پیامبران و ائمه وجود ندارد، بلکه توهین هم به آنان صورت نگرفته است. ضمن آنکه هیچ یک از معتقدات مردم مسلمان ایران نیز مورد اهانت قرار نگرفته است.»

**دکتر صالح نیکبخت** وکیل پایه یک دادگستری که در طی هفت جلسه دادگاه و در مراحل مختلف رسیدگی به پرونده وکالت دکتر آقاجری را عهده‌دار بوده، ضمن ابراز تعجب از حکم صادره علیه این استاد دانشگاه و با اشاره به نبود عنصر «قصد» در اظهارات موکل خود که احراز آن از مسلمات ثبوت اتهام است، خاطرنشان کرده است: «دکتر آقاجری هم در سه جلسه تحقیقات و هم در هفت جلسه دادگاه که مجموعاً ۵۰ ساعت طول کشید، با توجه به صراحت متن سخنرانی در عدم وجود کلمات و عبارات توهین‌آمیز، اتهامات را انکار کردند. حتی قبل از دستگیری نیز در نامه‌ای ضمن اعلام مراتب اعتقاد خود به ائمه اطهار(ع) و مقدسات دین، اظهار داشتند چنان‌که در سخنانش عباراتی بوده که علما و متدینین کشور را مکدر کرده، عذرخواهی می‌کند.»

انتشار حکم دادگاه سیدهاشم آقاجری موج وسیعی از بازتابها را درمیان محافل مختلف مطبوعاتی و سیاسی موجب شد، به‌طوری که تنها دو روز پس از اعلام آن حکم شدید، طیف‌های مختلف سیاسی از منتقدان دستگاه قضایی گرفته تا هواداران آن موضع‌گیری کردند. به اعتقاد برخی ناظران سیاسی که ارزیابی غیرقضایی و غیرحقوقی از موضوع ارائه دادند، صدور حکمی با این شدت برای عضو یکی از کلیدی‌ترین تشکل‌های سیاسی در ترکیب **جبهه دوم خرداد** «اقدامی سیاسی» و به منظور فشار به اصلاح‌طلبان به ویژه در مقطع زمانی که دو لایحه کلیدی ارائه شده توسط دولت آقای **خاتمی** در مرحله رسیدگی در مجلس قرار دارد، بوده است.

بازتاب صدور حکم مذکور از جهات مختلف قابل بررسی است. برخی در واکنشهای ارائه شده تکیه خود را بر رد استدلال قاضی و ایراد خدشه در استنادهای قانونی آن حکم قرار دادند و برخی نسبت به تبعات سیاسی و خارجی چنین حکمی انتقاد کردند. برخی دیگر نیز چنین ابراز امیدواری درخصوص نقض حکم مذکور در دیوان عالی کشور مراتب تأسف خود را از آن بیان کردند.

حجت‌الاسلام **قوامی** رئیس کمیسیون قضایی و حقوقی مجلس صدور این حکم را موجب «بی‌اعتبار شدن دستگاه قضایی و مبارزه با فکر و اندیشه و مخدوش کردن چهره روحانیت شیعه» توصیف کرده و گفته است: «من اظهارات آقاجری را خوانده‌ام و در مقابل این اظهارات، در قوانین موضوعه هیچ‌گونه مجازاتی درنظر گرفته نشده است. به‌ویژه زمانی که خود فرد نیز بگوید که سوءنیتی نداشته است.»

حجت‌الاسلام **انصاری‌راد** رئیس کمیسیون اصل ۹۰ مجلس هم به صراحت گفته است: «با دقت و با توجه به فتاوی قدیم که به آن مراجعه کردم، به هیچ عنوان هیچ‌گونه شبهه‌ای در این مساله که ایشان یک مسلمان جدی است وجود ندارد. وی مرتکب کوچکترین مطلب و موضوعی که شبهه ارتداد در آن باشد، نشده است. من تردیدی ندارم یک جمله که بشود از آن به شکلی استنباط کرد که ایشان اصول اسلام را منکرند یا ضروری از ضروریات اسلام را منکر شوند، در این سخنرانی وجود ندارد.»

حجت‌الاسلام **هاشم‌زاده هریسی** عضو مجلس خبرگان و عضو هیات پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی هم حکم صادره را دارای تأثیرات منفی داخلی و بین‌المللی دانسته، امیدوار است حکم مذکور در تجدیدنظر نقض شود. گذشته از این، حجت‌الاسلام **سیدطه هاشمی** ـ نماینده سابق قم و مدیر مسوول روزنامه انتخاب ـ که گرایش سیاسی وی دارای حدی از مرزبندی با طیف اصلاح‌طلب می‌باشد، ضمن «قابل تأمل» خواندن این حکم، اضافه کرده است: «در زمانی که جهان در چارچوب تکنولوژی ارتباطات تعریف می‌گردد و نقش افکار عمومی در چارچوب روابط بین‌الملل و شکل‌گیری مناسبات سیاسی جایگاه برجسته و مهمی دارد، مناسب است که دیوان عالی کشور با نسخ و لغو این حکم ماجرای اتهامات وارده به آقاجری را فیصله دهد تا کشور در شرایط نامطلوب و نامطبوعی قرار نگیرد.»

موضوع حکم سیدهاشم آقاجری بازتابهای جالبی هم درمیان طیف منتقد به دنبال داشته است. **احمد کریمی** ـ دبیرکل جامعه انجمن‌های اسلامی اصناف و بازار تهران ـ از تشکل‌های قدیمی و بانفوذ در طیف

**به نظر نمی‌رسد هیچ کس در شرایط فعلی و با توجه به آن مقداری که از محتویات پرونده منتشر شده است، از مجازات اعدام برای یک استاد جانباز دانشگاه حمایت کند**

منتقد اصلاحات عقیده دارد: «شایعه صدور حکم اعدام برای آقاجری با هدف ایجاد بحران در جامعه مطرح شده است.»

اما **امیر محبیان** عضو شورای سردبیری روزنامه **رسالت** با اشاره به اینکه «فرصتی برای تجدیدنظر وجود دارد» گفته است: «با توجه به اینکه دکتر آقاجری جانباز بوده و جزو خانواده شهداست. امیدوارم مقامات ارشد کشور و بخصوص مقام معظم رهبری از آن جهت که همیشه عنایت ویژه‌ای را نسبت به خانواده شهدا و جانبازان دارند، وی را مشمول عفو ویژه خود قرار دهند تا به این وسیله رحمت اسلامی را ضمیمه عدالت اسلامی کرده باشند.»

علاوه بر این **علی یوسف‌پور** مدیر مسوول روزنامه **سیاست روز** که روزنامه‌اش مشی انتقادی تندی نسبت به اصلاح‌طلبان دارد، اظهار امیدواری کرده که دادگاه تجدیدنظر با توجه به جوانب امر، حکمی صادر کند که بازتاب بین‌المللی کمتری داشته باشد. جالب‌ترین موضعی که از ناحیه منتقدان دولت و اصلاحات گرفته شده موضع روزنامه **کیهان** بود که بلافاصله پس از انتشار خبر صدور حکم اعدام برای دکتر هاشم آقاجری، مدیر مسوول آن طی یادداشتی از صدور چنین حکمی تلویحاً انتقاد کرد.

**حسین شریعتمداری** در سرمقاله خود نوشت: «اگرچه از محتوای پرونده مورد بحث اطلاع دقیق در دست نیست و هرچند که آغاجری در اظهارات خود به اسلام و مسلمین جفای فراوانی روا داشته و سخنان موهنی بر زبان آورده است، بعید به نظر می‌رسد که شخصی مانند او - علی‌رغم همخوانی با محافل امپریالیستی و همزبانی با دشمنان تابلودار اسلام - زبان به دشنام به مفهوم سب علیه پیامبر گرانقدر اسلام(ص) گشوده و مشمول حکم ساب‌النبی(ص) شده باشد.»

نویسنده یادداشت کیهان سپس اشاره می‌کند به اینکه: «شواهد و قرائن موجود حکایت از آن دارند که برخی از مدعیان اصلاحات، صدور این حکم را در شرایط کنونی، یک **هدیه بزرگ**! تلقی می‌کنند که با جنجال و غوغا درباره آن می‌توانند افکار عمومی را از بن‌بست شکننده ناکارآمدی و رسواییهای بزرگی که اخیراً این طیف با آن روبروست، منحرف کنند» و دستگاه قضایی کشور این «فرصت طلایی» را «سخاوتمندانه دراختیار جریان موسوم به اصلاح‌طلبی قرار داده» است.

از روزنامه‌های طیف اصلاح‌طلب، واکنش روزنامه **«اعتماد»** از نخستین واکنشها بود. این روزنامه با اختصاص ستون یادداشتی تحت عنوان «سنگین و باورنکردنی» به زمینه‌ها و انگیزه‌های صدور حکم اعدام آقاجری پرداخت و نوشت: «جریان محافظه‌کار با این حکم، پیام شفاهی را برای جریان اصلاحی فرستاده است و درواقع می‌خواهد با این اقدام حامیان لوایح دوگانه را به تجدیدنظر وادار سازد؛ زیرا خود نیز می‌داند که اعدام یک استاد دانشگاه نه‌تنها در داخل کشور اعتراض دانشجویان، جامعه دانشگاهی و مراجعی را که سخنان آقاجری را توهین‌آمیز ندانسته‌اند برخواهد انگیخت، بلکه در شرایط شکننده‌ای که در منطقه وجود دارد، تبعات خارجی آن نیز کمتر از هزینه‌های داخلی آن نخواهد بود.»

گذشته از اظهارنظرهای چندی که در سطح فعالان سیاسی و مطبوعاتی صورت گرفت، پیرامون حکم صادره برخی حقوقدانان برجسته کشور نیز اظهار نظر کردند. در این نظرات که عموماً از موضعی انتقادی ابراز می‌شد هم به نوع استناد حکم اشکال وارد شده بود و هم در زمینه عدم رعایت اصل تناسب جرم و مجازات در این حکم.

**دکتر محمود آخوندی** - استاد دانشگاه و مشاور قوه قضاییه - حکم صادره را حکمی سیاسی ارزیابی کرده و گفته است:

«این حکم جنبه سیاسی دارد و من نمی‌توانم مسائل سیاسی را مورد تحلیل قرار دهم. به نظر من حکم صادره علیه آقاجری حکمی حقوقی نیست.»

**دکتر محسن رهامی** حقوقدانی که وکالت پرونده‌های مهمی چون پرونده اتهامی **عبدالله نوری** یا پرونده کوی دانشگاه تهران را عهده‌دار بوده هم در این زمینه گفته است: «نمی‌توان قبول کرد شخصی مانند آقاجری که خود از خانواده سادات و برادر شهید و جانباز است، در جمع مسلمین به فحاشی به پیامبر(ص) و ائمه معصومان(ع) بپردازد. جرم سب‌النبی جرم سنگینی است و به صرف اظهارعقیده و انتقاد نسبت به برخی از عقاید مسلمین نمی‌توان شخصی را به این جرم متهم کرد.»

به عقیده **دکتر رهامی** «باید در صدور رای دقت کرد؛ چرا که در بعضی از موارد علاوه بر منافع شخصی، منافع کل نظام مطرح است.»

قابل ذکر اینکه در باب این حکم **رئیس جمهوری** اظهار تاسف و **رئیس مجلس** ابراز انزجار کرده است.

بازتابهای متعدد و متنوع حول انتقاد از حکم صادره علیه دکتر آقاجری در سطوح مختلف مقامات کشور ادامه دارد و به نظر نمی‌رسد هیچ کس در شرایط فعلی و با توجه به آن مقداری که از محتویات پرونده منتشر شده است، از مجازات اعدام برای یک استاد جانباز دانشگاه حمایت کند. واکنشهای منفی شدید داخلی و خارجی صدور این حکم، سخنگوی رسمی قوه قضاییه را برآن داشت تا در تلاش برای فروکش کردن اعتراضات حقوقی و سیاسی به این موضوع اعلام کند که حکم مذکور تنها حکم «دادگاه بدوی» است و ممکن است در دادگاه تجدیدنظر به میزان زیادی تعدیل شود. آنچه مسلم است اینکه حکم مذکور به شدت به وجهه بین‌المللی ایران در جهان لطمه زده و از نظر داخلی بستر مناسب برای طرح انتقادهای جدی به زیرمجموعه‌های دستگاه قضایی را فراهم آورده است. اتفاقی که با اندکی تدبیر و درایت قابل پیشگیری بود.

■

## تیتریک

●خاتمی در آستانه انتخاب، سعید حجاریان: خاتمی در صورت رد لوایح استعفا می‌کند

(همبستگی ۸۱/۸/۱۱)

●رئیس مجلس در کنگره بزرگداشت شهید فهمیده بسیجی باید با همه مهربان باشد حتی با مخالفان

(آفتاب یزد ۸۱/۸/۱۱)

●رامسفلد: نیازی به اقدام نظامی نیست، فشارهای داخلی کار را یکسره می‌کند

(صدای عدالت ۸۱/۸/۱۱)

●آیت‌الله امینی: بنز کافی نیست، به فکر مشکلات مردم باشید (ابرار ۸۱/۸/۱۱)

●۳۹ نماینده کمال خرازی را به مجلس فراخواندند

(سیاست روز ۸۱/۸/۱۲)

● آخرین موضع فرانسه علیه حمله آمریکا به عراق: شیراک: وتو می‌کنیم (همبستگی ۸۱/۸/۱۲)

●صدای عدالت بررسی می‌کند، ۱۷ هزار تلفات جاده‌ای در سال فاجعه ملی است

(صدای عدالت ۸۱/۸/۱۲)

●قاضی علیمردانی مرغ آلوده هم وارد کشور شده است (جوان ۸۱/۸/۱۲)

●علل حادثه چالوس، بحث داغ مجلس

(انتخاب ۸۱/۸/۱۳)

●مجلس تصویب کرد: برابری دیه اقلیت‌های مذهبی و مسلمانان در ایران (همشهری ۸۱/۸/۱۳)

●زنگنه در گفت‌وگوی اختصاصی با «ایران» خبر داد، شبه مافیا در بخش نفت (ایران ۸۱/۸/۱۳)

●دانشگاههای معتبر خارجی در ایران شعبه می‌زنند (جوان ۸۱/۸/۱۳)

●محمد ستاری‌فر دیروز اعلام کرد: دو میلیارد دلاری که دولت از بانک مرکزی وام گرفت، برای تمام کردن طرحهای نیمه‌تمام است (آسیا ۸۱/۸/۱۴)

●میانه‌روهای مذهبی در ترکیه به قدرت رسیدند، مردم از خودکشی سیاسی حزب حاکم استقبال کردند

(حیات نو ۸۱/۸/۱۴)

●اعتراض عضو کمیسیون برنامه و بودجه به نیروی انتظامی: خرید الگانس‌ها غیرقانونی است

(ابرار ۸۱/۸/۱۴)

●عبدالله نوری عفو شد (همبستگی ۸۱/۸/۱۴)

●آغاز بررسی لایحه اصلاح قانون انتخابات در مجلس، موافقان: نباید از مردم آزادی انتخاب را گرفت، مخالفان: نمی‌توان شورای نگهبان را محدود کرد

(آفتاب یزد ۸۱/۸/۱۵)

●گفت‌وگوی اختصاصی با وزیر نفت: دنبال مدرک هستم تا مافیای نفت را معرفی کنم

(حیات‌نو ۸۱/۸/۱۵)

●انتقاد انگلیس از اظهارات شارون، استراو: ایران محور شرارت نیست (همبستگی ۸۱/۸/۱۵)

●ستاد کل نیروهای مسلح اعلام کرد: مدت سربازی تا چهار سال آینده تغییر نمی‌کند

(جام‌جم ۸۱/۸/۱۵)

●با تصویب هیات دولت تبلیغ کالاهای آمریکایی در ایران ممنوع شد (جمهوری اسلامی ۸۱/۸/۱۶)

● گزارش صدای عدالت از زورگیری در روز روشن در قلب تهران، زورگیران امان مردم را گرفته‌اند

(صدای عدالت ۸۱/۸/۱۶)

## ایران در رادیوهای بیگانه

**رادیو اسرائیل:**

«سه روز پس از تصادف در جاده چالوس که به فوت دکتر علیرضا نوری پزشک متخصص قلب و رئیس کمیسیون بهداشت مجلس شورای اسلامی انجامید، در تهران این احتمال مورد تایید قرار گرفته که مجلس یک کمیسیون تحقیق و تفحص برای بررسی این حادثه تشکیل خواهد داد. خانم دکتر الهه کولایی که این خبر را اعلام کرد و در مورد دلیل تشکیل این کمیته گفت که هرچند که ما اطمینان داریم که این تصادف یک سانحه غیرعمدی بوده ولی از آنجا که برخی رادیوهای فارسی‌زبان در خارج این حادثه را مشکوک توصیف کردند، کمیته تحقیق باید بی‌اساس بودن این شایعات را ثابت کند.

گفتنی است که احتمال وجود ارتباط بین فوت آنها با نتایج تحقیق مربوط به گوشتهای آلوده که این پژوهشها از سوی کمیسیون بهداشت مجلس انجام شده بود، این تردید را ایجاد کرد.»

**رادیو آمریکا:**

«ایران این خبر را تایید کرده که یکی از پسران بن‌لادن را که غیرقانونی وارد این کشور شده بود، بازداشت و اخراج کرده است. **عبدالله رمضان‌زاده** سخنگوی دولت گفت که پسر بن‌لادن همراه با بیست نفر دیگر در مرز شرقی ایران دستگیر شد. در آن زمان نهادهای ایران نمی‌دانستند که پسر اسامه جزو بازداشت‌شدگان است.

روزنامه فاینشنال تایمز چاپ لندن در شماره روز شنبه خبر داده بود که یک گروه پس از ورود به مرز ایران دستگیر و به کشورهای پاکستان و یا عربستان سعودی تحویل داده شدند. در خبر نیامده بود که کدامیک از پسران اسامه بن‌لادن بازداشت شده و زمان بازداشت وی کی بوده است. اسامه بن‌لادن بیست پسر دارد. در لندن **روزنامه ساندی تایمز** در شماره روز یک‌شنبه نوشت که همسر پنجم اسامه در یمن در خانه پدری خود تحت‌نظر قرار گرفته است. وی از افغانستان به یمن فرار کرده است. این روزنامه به نقل از مقامهای یمنی می‌نویسد که پدر و برادران او نیز براثر فشار دولت آمریکا به دولت یمن بازداشت شدند تا ضمن بازجویی از مخفیگاه بن‌لادن و ارتباطات بین‌المللی شبکه القاعده از آنان سؤال شود.»

**رادیو اسرائیل:**

«در تهران اعلام شد که حکومت اسلامی هیاتهایی را برای جلوگیری از آغاز جنگ آمریکا علیه عراق به کشورهای مختلف منطقه اعزام کرده است. این هیاتها از سوی شورای عالی امنیت ملی به ریاست حجت‌الاسلام خاتمی اعزام شدند. پایگاه اینترنتی آقای **سعید حجاریان** به نقل از یک مقام مطلع نوشت: هیاتهای اعزام شده ضمن اعلام همراهی ایران در امر فشار به عراق برای پذیرش قطعنامه سازمان ملل، جنگ را تنها به عنوان آخرین راه‌حل توصیف می‌کند. در این میان فرمانده کل سپاه پاسداران از کشورها و ملتهای اسلامی خواست مانع از تحقق عملیات نظامی آمریکا علیه عراق شوند. وی گفت: ملتهای اسلامی قادر به تاخیر انداختن در استراتژی آمریکا هستند.

وی استراتژی آمریکا درقبال خاورمیانه را خطرناک توصیف کرد، ولی گفت جمهوری اسلامی نگران امنیت خود نیست، زیرا هر تهاجمی به ایران به شکست خواهد رسید و اضافه کرد وی برای آرامش منطقه نگران است.»

---

محبوب‌ترین سیاستمدار ترکیه توسط دادگاه عالی از شرکت در انتخابات محروم شد

# دمکراسی با مشت آهنین

### چهار کودتای ارتش

از سال ۱۹۶۰ تاکنون ارتش ترکیه چهار بار در شرایط حساس قدرت سیاسی را در ترکیه در دست گرفت و سپس دگرگون کرد، اما این بار داستان به‌شکل دیگری تکرار شد. با توجه به قولهایی که پیرامون حضور دمکراسی در ترکیه داده شده بود، انتظار نوعی تغییر روش در سیاست ترکیه می‌رفت. مدتها است که ترکیه با ولع خاصی برای حضور در اتحادیه اروپا دست و پا می‌زند. به‌ویژه طی ۲۰ سال اخیر که این تلاش صورت چشمگیرتری به‌خود گرفته است، اما هر بار اعضای اتحادیه اروپا تصویب مجوز برای عضویت ترکیه در اتحادیه اروپا را (که اکنون اختصاراً به آن (EU) می‌گویند، منوط به جلوه بیشتری از دمکراسی در ترکیه کرده‌اند، به‌ویژه بروکسل نشینان (مرکز اتحادیه اروپا در پایتخت بلژیک واقع شده است) به صراحت درخواست کرده‌اند که ارتش ترکیه به دخالت در امور سیاسی در این کشور خاتمه دهد تا آنها با خیالی آسوده مجوز حضور ترکیه را صادر کنند. این بار هم با توجه به نظریات اسلام‌گرایانه اردوگان، که اکنون محبوب‌ترین سیاستمدار ترکیه به‌شمار می‌رود، تمام محافل سیاسی در اروپا به انتظار نشسته بودند تا واکنش ارتش ترکیه را در برابر انتخاب احتمالی اردوگان به عنوان نخست وزیر ترکیه مشاهده کنند، اما واکنش به‌طور دیگر و از جای دیگر نشان داده شد. دادگاه عالی ترکیه او را به جهت «نظریاتی که مخل سکولاریسم در ترکیه است» از شرکت در انتخابات محروم کرد.

### تکرار دوران اربکان

برای بسیاری از تحلیلگران و حتی مردم عادی، رای دادگاه عالی ترکیه تفاوتی با کودتای آرام ارتش ترکیه در سال ۱۹۹۸ و عزل اربکان نخست وزیر وقت ترکیه نداشت، چرا که اربکان نیز مانند اردوگان متهم به زیر پا نهادن اصول سکولاریسم، که در ترکیه به عنوان سیاست غیرقابل تغییر از آن نام برده می‌شود، شده بود. در این میان **شوکرو گورل**، وزیر خارجه ترکیه با نظر بالا موافق نیست و تصمیم دادگاه را درواقع نمادی از سیستم قضایی مستقل و بیطرفانه در ترکیه دانسته است. سخن گورل در بسیاری از محافل سیاسی اروپا بیشتر به عنوان یک نظریه ناسیونالیستی یا میهن‌پرستانه قلمداد شده است و آن را به عنوان شعاری در تایید دمکراسی در ترکیه نپذیرفته‌اند. اصولاً در مورد مفهوم دمکراسی میان آنکارا و سایر اروپا اختلاف عقیده‌ای اساسی وجود دارد که همین اختلاف نهفته تاکنون عضویت ترکیه در اتحادیه اروپا را دچار وقفه کرده است.

### شرایط کپنهاک

اتحادیه اروپا یکسری اصول را برای راهیابی اعضای جدید به EU برگزیده است که این اصول به اختصار تحت عنوان «شرایط کپنهاک» نام گرفته‌اند چرا که نخستین بار این اصول در یکی از جلسات EU در شهر کپنهاک، پایتخت دانمارک تصویب شده بودند. همه ساله اتحادیه اروپا تحقیقات مفصلی پیرامون کشورهایی که درخواست عضویت کرده‌اند انجام می‌دهد تا به حصول آنها به شرایط کپنهاک اطمینان حاصل کند. این ارزیابی برای چندمین بار در سال جاری در مورد ترکیه انجام شد و نتایج آن هنگامی که منتشر شد، اعتراض شدید ترکیه را به همراه داشت.

براساس ارزیابی فوق‌الذکر ترکیه متهم به نادیده انگاشتن حقوق بشر، سرکوبی اقلیت‌ها به‌ویژه کردها و محدود کردن آزادی سخن و ابراز نظر، شده است. برای مثال محکومیت و محرومیت اردوگان بدین جهت بود که در سال ۱۹۹۹، او درحین برگزاری یکی از سخنرانیهای خود از قطعه شعری استفاده کرده بود که در آن کلماتی در مدح و ثنای اسلام و اسلامخواهی وجود داشت. اما علی‌رغم اینگونه ارزیابیها و نتایج منفی آن، ترکیه هر ساله به عضویت نزدیکتر می‌شد و سرانجام اتحادیه اروپا، نکته مورد توجه خود را که بیش از مسائله دیگری نظر آنها را جلب کرده بود، صراحتاً بیان کرد و آن عدم دخالت ارتش در سرنوشت سیاسی ترکیه بود که شرط اصلی برای حضور ترکیه در اتحادیه اروپا قرار داده شد.

### و حمله به مهمترین مرجع

با حمله به ارتش ترکیه، اتحادیه اروپا درواقع

**اگرچه این بار ارتش دخالت نکرد اما محرومیت اردوگان از شرکت در انتخابات به دستور دادگاه عالی ترکیه یکبار دیگر دمکراسی ادعا شده در این کشور را زیرسؤال برده است**

مهمترین مرجع در ترکیه را مورد حمله قرار داده است. از زمان ژنرال مصطفی کمال آتاتورک که بنیانگذار ترکیه مدرن شناخته می‌شود، ارتش به عنوان یگانه مدافع سکولاریسم در ترکیه قلمداد شد. البته ارتش مدعی شده است که در سایه این سکولاریسم به ترکیه پیشرفته و دمکراسی در آن اعتقاد دارد، که همین نکته خود حاوی یک تضاد بزرگ می‌باشد. درواقع اصطلاح دمکراسی با مشت آهنین از همین تضاد به‌وجود آمده است. از طرفی ارتش ترکیه خود را محافظ دمکراسی می‌داند و از طرف دیگر در موارد مختلف خود دمکراسی را نقض کرده است. بنابراین نتیجه‌گیری که به عمل آمده این است که در ترکیه اصول سکولاریسم معمولاً بر اصول دمکراسی برتری دارند و بر آنها غلبه می‌کنند.

## ممنوعیت پشت ممنوعیت

طی دو ماه گذشته ۴۰ کتاب در ترکیه به جهت محتوای مذهبی آنها از کتابفروشیها و کتابخانه‌ها جمع‌آوری شده‌اند و بیش از صد کتاب دیگر مشمول قضاوت قرار گرفته‌اند که احتمالاً به‌زودی خبر ممنوعیت آنها نیز پخش خواهد شد.

در حدود یکصد روزنامه‌نگار و ژورنالیست نیز با پرونده‌هایی مختلف روانه دادگاهها شده‌اند، اتهام آنها درج مطالب مذهبی و ناقض سکولاریسم می‌باشد. در جای دیگر هزاران دانشجو و اشخاص فعال به جهت دفاع از اسلام و اسلام‌خواهی به زندان افکنده شده‌اند، ضمن آنکه چند هزار دانشجوی دیگر نیز به جهت حمایت از حقوق کردها به زندان افکنده شده‌اند. به آنچه که گفته شد باید آخرین واکنش ارتش ترکیه را نیز اضافه کرد. در آوریل سال ۲۰۰۲ **ژنرال هیلمی اوزکوک** به ریاست ستاد ارتش ترکیه برگزیده شد. در اوت ژنرال اوزکوک طی نطقی اردوگان را بشدت مورد انتقاد قرار داد و به صراحت اعلام کرد: «آنچه که در فوریه سال ۱۹۹۸ بر سر **نجم‌الدین اربکان** آوردیم همچنان ادامه دارد و اگر لازم باشد هزار سال دیگر در ترکیه ادامه خواهد یافت.»

بلافاصله پس از همین اظهارنظر بود که رای دادگاه ترکیه نیز اعلام شد که همین امر ارتباطات مشکوک میان ارتش و دادگستری را در ذهن بسیاری قوت بخشید. البته رسماً اعلام شده است که ارتش دخالتی در رای دادگاه نداشته است. به همین جهت بود که یکی از مقامات بلندپایه اتحادیه اروپا هفته قبل گفت: «تصور نمی‌کنم که کسی در اتحادیه اروپا تصمیم دادگاه ترکیه را یک تصمیم سیاسی نداند.»

## تناقض و تضاد در اتحادیه اروپا

مشکل دیگری که بروز کرده است، تضاد و تناقض آراء در داخل اتحادیه اروپا است. آن بخش از اتحادیه اروپا که بیش از دیگران تحت نفوذ آمریکا قرار دارد، دخالت ارتش ترکیه را برعلیه اسلامگرایی در ترکیه، موجه می‌دانند و معتقدند که اگر غیر از این باشد ترکیه همانند بسیاری از کشورهای منطقه خاورمیانه دچار مشکلات مربوط به اقلیت‌ها و اختلافات داخلی خواهد شد. ضمن آنکه اسلام‌گرایی را خطری برای منافع خود و آمریکا قلمداد می‌کنند، در مقابل بخش دیگری که از نفوذ و سلطه آمریکا فاصله گرفته است، زیر پا گذاشتن اصول دمکراسی را به هر شکل و فرمی که باشد مخالف با اهداف و اصول اتحادیه اروپا می‌دانند. همین اختلاف عقیده در داخل اتحادیه اروپا بحث و جدلهای داغی را به‌وجود آورده که نتیجه این بحث و جدلها احتمالاً سرنوشت عضویت ترکیه را رقم خواهد زد.

## راه ترکیه درآینده

یکی از مقامات ارتش عالیرتبه که بازنشسته شده است به نام **ژنرال بیر** اظهارعقیده کرده است که این ارتش ترکیه نیست که تمایل به دخالت در سیاست در این کشور دارد، بلکه این سیاستمداران هستند که به محض مواجه شدن با دردسر از ارتش یاری می‌طلبند. او می‌گوید: «وظیفه ارتش حمایت از کشور و سرزمین ترکیه است و هدف ملت ترکیه این است که به دروازه‌های تمدن دست یابد و عضویت در اتحادیه اروپا راه حصول به تمدن می‌باشد، اما مشکل اینجاست که بقیه اروپا نمی‌خواهند تا جریان را از دیدی که ما داریم بنگرند.»

به نظر می‌رسد که زمان این بن‌بست راه‌حل خواهد کرد. فراموش نکنیم که **یونان، اسپانیا و پرتغال** پس از آنکه دیکتاتوری نظامی در آن کشورها ساقط شد، به عضویت اتحادیه اروپا پذیرفته شدند. آیا باید منتظر سقوط ارتش ترکیه از قدرت بود و یا از یک ارتش قدرتمند و مراقب حمایت کرد؟

آمریکاییان معتقدند که اروپا باید راه آنان را پیش گیرد، چرا که یک ارتش قوی در ترکیه بدون تردید حامی منافع آمریکا خواهد بود. واشنگتن به حمایت ترکیه در قبال معضلی چون عراق نیازمند است. بنابراین حمایت آمریکا از عضویت ترکیه می‌تواند فشار شدیدی روی اعضای دیگر اتحادیه اروپا بگذارد تا هرچه سریعتر روی عضویت ترکیه صحه گذارند. اما از جانب دیگر واکنش اتحادیه اروپا نیز در نوع خود جالب است.

اتحادیه عقیده دارد تا سال ۲۰۰۴ ده کشور جدید را به عضویت بپذیرد که ترکیه با فاصله زیاد در پایین‌ترین مکان میان ده کشور قرار دارد، حتی کشورهایی نظیر **رومانی و بلغارستان** در وضعیتی بهتر از ترکیه بسر می‌برند. همه شواهد نشان می‌دهد که هنوز ترکیه نتوانسته است تا اعتماد اروپا را به‌خود جلب کند.

■

---

## شما و جهان سیاست

انور جلی‌باقو از اشنویه روستای هیق

### تشکیل یک کشور مستقل کرد در عراق، برای ترکیه و عراق چه زیانی دارد؟

○کردها نژادی ایرانی هستند که از دیرباز در ایران سکونت داشتند و در کنار سایر ایرانیها با دشمنان این سرزمین نبرد کرده‌اند.

سرزمینی که کردها در آنجا سکونت دارند، سالها بخشی از ایران بود و به جرات می‌توان گفت که جدا کردن آنها، از اقدامات استعمارگران بوده است.

کردها در بخشهایی از ایران، عراق، سوریه، ترکیه، شوروی سابق و جمهوری آذربایجان زندگی می‌کنند.

پس از جنگ اول جهانی که امپراتوری عثمانی تجزیه شد، به کردها وعده خودمختاری در ترکیه را دادند. همان زمان، ایران درخواستی به کنفرانس صلح ارائه داد تا سلیمانیه و بخش کردنشین عراق به ایران ملحق شود، زیرا ایران با ارائه مدارکی، اعلام کرده بود که این منطقه، سالها بخشی از ایران بوده است. ولی انگلیس که قیمومیت عراق را دراختیار داشت و درصدد ایجاد کشوری به نام عراق بود، خواسته ایران را نادیده گرفته و به توصیه چرچیل که وزیر امور مستعمرات انگلیس بود، کشور عراق را تاسیس کرد.

در همین زمان، پیروزیهای «آتاتورک» در جنگ با یونانی‌ها و نادیده گرفتن قرارداد «سور» - که براساس آن قرار بود به کردهای ترکیه خودمختاری داده شود - راه را برای انعقاد قرارداد لوزان هموار کرد که در آن اشاره‌ای به سرنوشت کردها نشده بود.

کردها در ترکیه و عراق به دلیل اختلافاتی که با دولتهای این دو کشور داشتند، همواره در جبهه مخالف بودند و از هر فرصتی برای ابراز مخالفت و اعلام خواسته‌های خود استفاده می‌کردند. به‌طوری که در مناطق کردنشین عراق و ترکیه، حکومت نظامی برقرار بود و نظامیان به سرکوب کردها می‌پرداختند.

در ترکیه، دولت آنکارا حتی هویت کردها را منکر شده و آنها را ترکهای کوهستانی می‌نامد. درحالی که در عراق، کردها در محاصره اقتصادی قرار دارند.

کردهای ترکیه هم متاسفانه، بازیچه قرار گرفته و به دلیل وابستگی‌های رهبرانشان نتوانسته‌اند به حقوق حقه خود دست بیابند. وضعیت محاکمه «عبدالله اوج آلان» رهبر حزب کارگران کرد ترکیه و همراهی نیروهای بارزانی با ارتش ترکیه در مقابله با کردهای ترکیه نشان داده که کشورهای منطقه به هیچ عنوان تحرک و احیاناً استقلال کردها را نمی‌پذیرند، زیرا به تجزیه این کشورها منجر می‌شود و اوضاع را آشفته می‌سازد. کردها، متاسفانه همواره علیه یکدیگر به فعالیت پرداخته و اگرچه ممکن است جملگی بر روی یک مساله پافشاری کنند، ولی به این دلیل که سرانشان از سیاستهای دیگران تبعیت کرده‌اند، نتوانسته‌اند به کوچکترین موفقیتی برسند.

سرکوب شدید کردها در ترکیه که از زمان آتاتورک ادامه داشته و قتل‌عام مردم کرد در عراق در اثر بمباران شیمیایی که در حلبچه شاهد بودیم، این واقعیت را آشکار ساخت که کردها برای تحقق خواسته‌های خود، نتوانسته‌اند به کوچکترین موفقیتی دست بیابند. آنها تصور می‌کنند با وابستگی به کشورهای مختلف، می‌توانند افکار عمومی جهانیان را جلب کنند. اما ماجرای اوج‌آلان و حلبچه نشان داد که اولین قدم در راه موفقیت، اتحاد و هماهنگی است.

■

# سه گانه

کیان فولادی

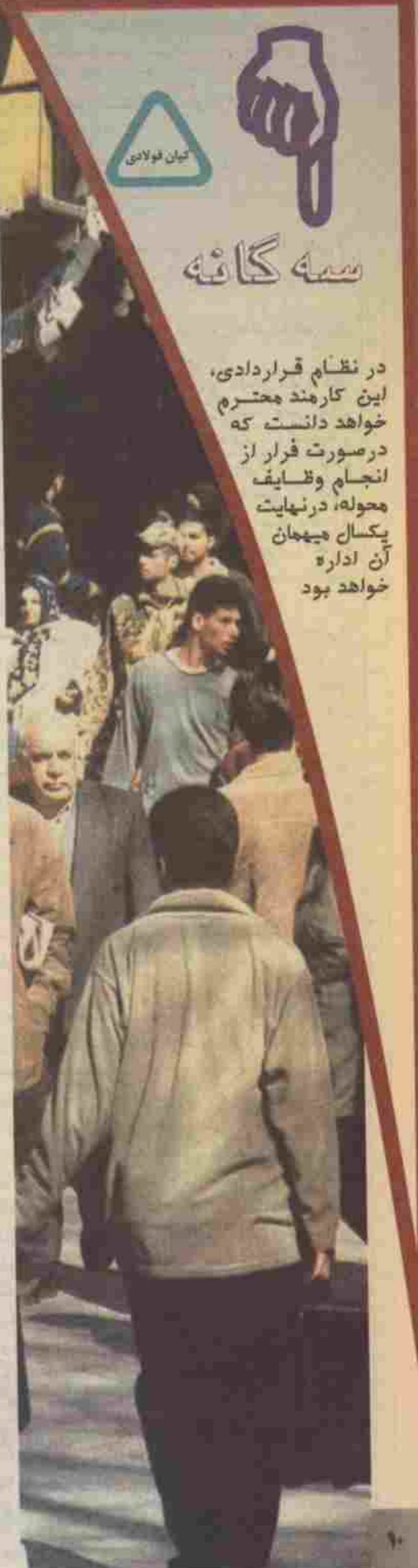

**در نظام قراردادی، این کارمند محترم خواهد دانست که درصورت فرار از انجام وظایف محوله، درنهایت یکسال میهمان آن اداره خواهد بود**

## استخدام رسمی، مثل تخم‌مرغ رسمی!

هفته گذشته سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور اعلام کرد که در سالی که نام آن را سال اشتغال گذارده‌اند تا همه بدانند دولت در این سال چه هدف بزرگی را دنبال می‌کند، به این نتیجه رسیده است که از این پس استخدام رسمی در زیرمجموعه ادارات و تشکیلات وابسته به دولت به کنار گذاشته شود و کسانی که مایلند به استخدام دولت درآیند تنها باید به قراردادهای یک ساله که در پایان هر سال می‌توانند تمدید شوند و یا پیمانهای سه ساله رضایت دهند. و به این ترتیب استخدام رسمی به مانند تخم مرغ رسمی از دستها دور شد.

اینکه چگونه دولت محترم پس از هشت ماه که از آغاز سال اشتغال سپری شده به این نتیجه رسیده که یکی از راههای مبارزه با بحران بیکاری، به خاکسپاری استخدام رسمی است خود سؤال مهمی است که باید در فرصت دیگری به آن پرداخت. اما در این مجال اگر بخواهیم همچون یک شهروند حرف‌شنو که احترام فراوانی برای دستورات دولتمردان خود قائل است، نسبت به این دستور آقایان نظر بدهیم، باید بگوییم اینکه دولت می‌خواهد به وسیله حذف استخدام رسمی تحولی در بهره‌وری نیروی کار ایجاد کند، هدفی است که شاید بتوان از آن دفاع کرد زیرا پس از گذشت سالها از تجربه استخدام دولتی و ملاحظه نتایج آن، این اشکال به حقی است که متاسفانه بسیاری از کارمندان دولت با اتکا به این روش استخدامی، آنچنان پایگاه شغلی خود را برای سالهای آینده خدمت خود محکم و غیرقابل خدشه می‌بیند که کمترین تلاشی برای حفظ موقعیت خود نمی‌کنند چرا که تقریباً مطمئن هستند که با حمایتهایی که قانون از ایشان به عمل می‌آورد، نوشته شدن کلمه «اخراج» بر روی پرونده ایشان غیرممکن است و در بدترین شرایط تنها ممکن است محل خدمت ایشان از این‌سو به کمی آنسوتر تغییر پیدا کند.

به این ترتیب مدیر بخت برگشته که البته خود نیز در رده‌ای دیگر شامل همین حمایت قانونی است، می‌بیند که در برابر نافرمانی یا کم‌کاری نیروی کار خود تنها باید به درگاه خداوند ، شکوه کند تا شاید در دل کارمند کم‌کار، غوغایی برپا شود و از فردا روز، کمی از کم‌کاری خود کم کند. این است که به هر اداره‌ای که می‌روید کارمندی را می‌بینید که به‌جای انجام کار ارباب رجوع، اگر در ابتدای وقت کاری باشد، با کمی نان و پنیر مشغول صرف صبحانه است. اگر میانه وقت کاری باشد، سرش به گفتگو با همکاران تلفنی و بستگان گرم است و اگر آخروقت کاری است، به دنبال جمع کردن اسباب و وسایل خویش است تا در رأس پایان ساعت اداری او نیز در خارج از محیط اداره ایستاده باشد!

اما در نظام قراردادی این کارمند محترم خواهد دانست که در صورت فرار از انجام وظایف محوله درنهایت یکسال میهمان آن اداره خواهد بود و سعی خواهد کرد چنان به انجام وظایف خویش بپردازد که در پایان مدت قرارداد، هیچ مدیری حاضر به از دست دادن چنین نیروی کاری نگردد و نه‌تنها برای سال آینده که برای سالهای بعد نیز همچنان در موقعیت شغلی خود ثابت بماند. اما دست زدن به این حربه در چنین موقعیتی برای دولت ایران، بعید است که به این نتیجه منتهی گردد، زیرا که از یکسو با لغو استخدام رسمی، بخش بزرگی از تقاضای نیروی کار که پیش از این به این وسیله در دولت جذب می‌شد بی‌پاسخ خواهد ماند چرا که در نظام قراردادی پست‌ها و مشاغلی که کارایی لازم را نداشته باشند به سرعت حذف خواهند شد ولی در نظام استخدام رسمی، پس از طی مراحل استخدام، حذف آن موقعیت اداری بسیار مشکل است و به این ترتیب این شغل زاید به هرحال ادامه خواهد یافت و کسانی را مشغول به کار خواهد کرد، لذا در کوتاه‌مدت، اتخاذ این سیاست، وضعیت بحرانی فعلی را بحرانی‌تر خواهد کرد و بر سیل بیکاران خواهد افزود.

ضمن اینکه در شرایطی که هنوز سازوکارهای تأمین اجتماعی که بتوانند در مدت بیکاری افراد، حداقل نیازهای آنها را پاسخ گوید ایجاد نشده، حذف استخدام رسمی، انگیزه و اشتیاق نیروی کار را تا اندازه زیادی از بین خواهد برد و تملق‌گویی و تمسک به شیوه‌های غیراخلاقی را برای حفظ موقعیت شغلی که قرار است با پایان یافتن سال، مدت آن نیز پایان یابد، افزایش خواهد داد. علاوه بر اینکه استفاده از روابط (پارتی‌بازی) که هم‌اینک نیز یکی از ارکان روابط اداری است، در چنین شرایطی دوچندان خواهد شد و هر مدیر با جابجایی خود، سیلی از نیروهایی که با وی در ارتباط بوده‌اند را با خود از اداره‌ای به اداره دیگر منتقل خواهد کرد و تجربیات و آموزشهایی که در موقعیت شغلی قبلی برای کارمندان ایجاد شده، لزوماً در موقعیت جدید استفاده‌ای نخواهند داشت.

به هرحال ظاهراً تا زمانی که درآمدهای حاصل از فروش نفت و گاز برای دولت ، نزدیک به سالیانه ۲۰ میلیارد دلار درآمد ایجاد می‌کند، او نیز هیچ نیازی به جلب رضایت مردم نمی‌بیند چرا که در هرحال، رضایت یا نارضایتی ایشان تاثیری در تحصیل این درآمد نخواهد داشت و دولت خواهد توانست بدون کسب نظر مردم به اداره امور خود بپردازد.

## چگونه ایران ترکیه را از ورشکستگی نجات داد!

پس از چندین حادثه اسفبار هوایی که در خطوط هوایی ایران رخ داد، در سرپرستی ناوگان هوایی کشور تصمیم بر این شد که با وجود تحریم شدید آمریکا علیه ایران در مورد فروش هواپیما، از هر طریق ممکن چندین فروند هواپیمای قابل اتکا برای این ناوگان فرسوده خریداری شود. خوشبختانه! حوادث ۱۱ سپتامبر سال گذشته نیز بسیاری شرکتهای هواپیمایی در جهان را در آستانه ورشکستگی قرار داده بود و تعداد زیادی از این شرکتها برای فرار از نابودی حاضر به فروش هواپیماهای دست دوم خود با کمترین قیمت، به خریداران احتمالی بودند، اما در این میان ایران، کشور همسایه، ترکیه را برای خرید هواپیماهای دست دوم انتخاب کرد و شش فروند هواپیمای ایرباس ۳۱۰ از شرکت هواپیمایی ترکیه به بهای ۷۰ میلیون دلار خریداری شد. یکی از مسوولان شرکت هواپیمایی ملی ایران چند ساعت پس از خرید این شش فروند هواپیمای دست دوم با لبخندی که با خنده فاصله بسیار کمی داشت، گفت: «خرید این شش هواپیما آبروی نظام اسلامی ایران را حفظ کرده». اما او

یکی از مسوولان «هما» چند ساعت پس از این خرید با لبخند گفت: «خرید این شش هواپیما آبروی نظام اسلامی ایران را حفظ کرد» او خبر نداشت که همزمان با او یکی از مسوولان هواپیمایی ترکیه گفته است: «با خرید این هواپیماهای دست دوم توسط ایران، این کشور، شرکت ما را از ورشکستگی نجات داد!»

خبر نداشت که تقریباً همزمان با او یعنی چند ساعت پس از فروش هواپیماهای ترکیه به ایران، یکی از مسوولان هواپیمایی ترکیه هم در یکی از کانالهای تلویزیون این کشور حاضر شده و گفته است: «با خرید این هواپیماهای دست دوم توسط ایران، این کشور، شرکت ما را از ورشکستگی نجات داد!»

اکنون حدود سه ماه از خرید این شش فروند هواپیما می‌گذرد. هواپیماهایی که عمر مفیدشان ۶۰ هزار ساعت پروازی است و در روز فروش به ایران، در سندشان قید شده بود که این هواپیماها ۳۶ هزار ساعت پرواز کرده‌اند و تنها ۲۴ هزار ساعت از عمر مفیدشان باقی است. و امروز اگر سری به فرودگاههای مشهد، کرمان و حتی مسکو (روسیه) بزنید، پنج فروند از این هواپیماهای تازه خریداری شده را خواهید دید که روی آنها نوشته شده «ایرباس ۳۱۰، هما»، اما اگر کمی صبر کنید درخواهید یافت که این هواپیماها هیچ برنامه پروازی ندارند و عملاً به خاطر نقص فنی زمین گیر هستند و تنها یکی از این شش فروند هنوز در آسمان ایران درحال گشتن به دنبال فرودگاهی است تا او هم زمین‌گیر شود. آیا نیاز به توضیح بیشتری هست؟!

## بیایید کمک کنیم مغزها فرار کنند

چند وقتی است که در مطبوعات، نوشته‌هایی مبنی بر فرار نیروهای فکری به خارج از کشور درج می‌شود و درپی آن چه اظهار تاءسفهایی که از مسوولان شنیده نمی‌شود.

یکی برآورد اقتصادی می‌کند که فرار هر مغز متفکر چندین ریال ضرر و چندین دلار خروج ارز به دنبال دارد و دیگری نسخه می‌پیچد که باید این مغزها را تاءمین کنیم و حقوق و مزایای مناسب و تلفن همراه دراختیارشان قرار دهیم و... برخی کارشناسان نیز که توصیه‌های علمی و کاربردی می‌نمایند، دستشان به جایی بند نیست و بنابراین نمی‌توانند تاءثیری بر این مساءله بگذارند. حتی بسیاری از مسوولان هم چنانچه بخواهند مانع فرار مغزها شوند، باز هم به این سادگیها نمی‌توانند مانع شوند چرا که بسیاری از قوانین، مقررات و احکام وضع شده کشور ما یکصدا و البته بی‌صدا به مغزهای متفکر می‌گویند هرچه زودتر ایران را ترک نمایید. با این حساب و حسابهای دیگری که گفته می‌شود، بهتر است چندان به مغز خود فشار نیاوریم و اجازه بدهیم مغزها بروند، اما چرا مغزها باید بروند؟

مغزها به مصداق این حدیث که «مؤمن نباید یک روزش مثل دیروزش باشد» دائم در تعالی بوده و هر روزشان بهتر از دیروز می‌باشد، پس نمی‌توانند در کشوری که یکی از صنایع بزرگش محصولی را از ۳۵ سال قبل تاکنون به روش «هر روز مثل دیروز» تولید می‌کند، زندگی کنند.

سال گذشته یکی از کارخانجات تولید خودرو در داخل کشور که ادعا می‌کند تا رسیدنش به لقب بزرگترین تولیدکننده خودرو داخلی چند ماهی بیشتر نمانده است، اعلام کرد ۲۵ دستگاه از تولیدات خود را به خارج از کشور صادر کرده، و برای اینکه مفهوم گفته مسوولان این کارخانه به خوبی روشن شود به آمار صادرات شش ماهه چند خودروساز ژاپنی هم نگاهی می‌اندازیم؛ تویوتا: ۸۹۰ هزار دستگاه، هوندا: ۲۴۰ هزار دستگاه، نیسان: ۶۷۰ هزار دستگاه و مزدا: ۸۰ هزار دستگاه!

از سوی دیگر مغزها برای اینکه بهتر کار کنند احتیاج به مقادیر معتنابهی فسفر، ویتامین، املاح معدنی و... دارند که همه اینها در چیزی به نام غذا یافت می‌شود، اما از آنجا که خود غذا به آسانی یافت نمی‌شود، پس مغزها مجبورند مقداری از انرژی فکری خود را در جستجوی غذا صرف کنند، در نتیجه هم خسته می‌شوند و به ناچار باید مدتی هم استراحت کنند. تا اینجا دو بار وقت شریف مغزها، برای امور بدیهی و پیش پاافتاده تلف شده است و اگر یک مقدار از وقت باقیمانده را هم صرف تنشهای مختلف و روزمره بکنند دیگر نمی‌توانند «مغز» باشند، بلکه یک آدم معمولی خواهند بود.

نکته دیگر اینکه تمام مغزها براساس منطق «دو دوتا، چهارتا» کار می‌کنند و لذا اگر در محیط کاری بنابر مصالحی شرایطی به وجود آید که نتیجه دو دوتا، غیر از چهارتا بشود، آنها نمی‌توانند این فضا را تحمل کنند، پس به دنبال جایی می‌گردند که با منطق فکریشان سازگار باشد.

آخرین سخن اینکه، مغزها برای اینکه بتوانند در خدمت سعادت بشری و پیشرفت دانش قرار گیرند احتیاج به ابزار و وسایل و امکانات تحقیق و پژوهش دارند و چنانچه این لوازم در اختیارشان قرار نگیرد، حضور آنها به عنوان یک مغز زیرسؤال می‌رود، پس پدیده فرار مغزها، از آنجا که باعث افزایش بهره‌وری نیروهای فکری جهان سوم در تمام جوامع بشری می‌گردد، امری پسندیده و مناسب است، هرچند برکات و خدمات مغزهای فراری به‌طور مستقیم نصیب کشور میزبان می‌گردد اما به مرور زمان، همان خدمات در کشورهای مغزپروری چون ایران هم ارائه می‌شود و ما می‌توانیم از فرار مغزهامان به‌طور غیرمستقیم استفاده کنیم!

● **توضیح:** این مطلب و مطلبی که هفته گذشته در همین ستون درج شده بود، با استفاده از اطلاعات دو نوشته استاد «خسرو معتضد» تهیه گردید که به این وسیله از ایشان قدردانی می‌کنیم.

■

تمام مغزها براساس منطق «دو دوتا، چهارتا» کار می کنند و لذا اگر در محیط کاری بنابر مصالحی شرایطی به وجود آید که نتیجه دو دوتا، غیر از چهارتا بشود، آنها نمی توانند این فضا را تحمل کنند

# مشاور خانواده

**مشاوره تحصیلی:**
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
**مشاوره خانوادگی:**
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
**مشاوره حضوری:**
با تعیین وقت قبلی
**گروه کارشناسان:**
زهرا طرقبان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
**تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰**

## مشکل غیرقابل حل

دختری ۲۵ ساله و دارای مدرک لیسانس هستم. در کودکی دچار مشکل بزرگی شدم که خود اصلاً خبر نداشتم. ابتدا تصور می‌کردم که همه دخترها این‌گونه هستند، اما بعدها متوجه شدم که چنین نقصانی حتی جرم بزرگی شناخته می‌شود. اما حالا نمی‌دانم چکار کنم. پس از ازدواج خواهر بزرگترم، اکنون نوبت من رسیده است؛ اما با این مشکلی که دارم اولاً همیشه احساس گناه می‌کنم و بعد هم از گام نهادن به خانه بخت و پیامدش می‌ترسم. لطفاً کمکم کنید.

**ل - ح از استان مرکزی**

**پاسخ:**

## نگران نباشید

زمانی که این اتفاق افتاد، شما کودکی بیش نبودید، بنابراین تقصیر یا گناهی متوجه شما نیست؛ اما این را هم بگویم که در علم پزشکی راهنمایی برای ترمیم این‌گونه مشکل‌ها وجود دارد و مساله دیگر اینکه هیچ کس بهتر از نزدیکان و پدر و مادر نمی‌باشد. با خیال راحت موضوع را با آنان درمیان بگذارید و مطمئن باشید که غمخواری بهتر از آنها پیدا نمی‌کنید. در مورد ازدواج هم هیچ نگران نباشید، شما از همین حالا که ۲۵ سال دارید، شروع به دیدن خواستگارها و شناسایی آنان کنید چون تاخیر جایز نیست. مشکل شما به سادگی تمام حل خواهد شد و نمی‌خواهم دیگر این نگرانی را به خود راه دهید، زیرا که شما در این سن باید سرشار از امید و انگیزه برای آینده باشید و من مطمئن هستم که این امید را در خود می‌پرورانید.

## بیمار عصبی

من در دوران تحصیل در یکی از شهرستانها دچار بیماری عصبی شدم که بعدها متوجه شدم نوعی بیماری دوقطبی است. به‌ناچار ترک تحصیل کردم و در دام پزشکهای اعصاب افتادم! اکنون هم با وجود اینکه ۳۰ سال از عمرم می‌گذرد، هنوز نتوانسته‌اند بیماری‌ام را معالجه کنند و به‌خاطر این بیماری نه قدرت کارکردن دارم و نه می‌توانم ازدواج کنم. ضمن آنکه به بیماریهای دیگری نیز براثر عوارض جانبی قرصهای اعصاب دچار شده‌ام، ازجمله مشکل تیروئیدی. چهار بار هم اقدام به خودکشی کرده‌ام. سؤال من این است که آیا کسی که براثر این بیماری قادر به داشتن یک زندگی معمولی نیست، باید به زیستن ادامه دهد؟

**رضا اسکندری**

**پاسخ:**

## زندگی و دیگر هیچ

«Life and not any but»، این کلام مشهوری از کریستی - شاعر ایرلندی - است که یکی از شعرای بزرگ قرن بیستم در جهان به‌شمار می‌رود. آیا می‌دانید که او چه مشکلی دارد؟ کریستی به‌شکل مادرزادی از کارایی یک پا و دو دست محروم است و به جهت دفورمه شدن صورت سخن گفتنش نیز با اشکال بسیار و شکل نامفهوم انجام می‌گیرد. اما فقط ذهنش مانند یک نابغه کار می‌کند. البته از کودکی همه حتی پدر و مادر و برادرها و خواهرانش از او قطع امید کرده بودند و او یک زندگی ساکت و حداقلی را روی صندلی چرخدار طی می‌کرد. تا اینکه یک‌بار گچی را که روی زمین افتاده بود، با پایی که به‌درستی عمل نمی‌کرد، درمیان انگشتان پا گرفت و روی موزاییک نوشت «مادر».

ابتدا خواهرش این را دید و مادرش و سپس پدرش و بعد بقیه اهل خانواده را صدا کرد و همه با تعجب به استعداد شگرف کریستی آنهم فقط با یک پای سالم، درود می‌فرستادند.

از همان زمان کریستی کار نوشتن داستان و شعر را با پا آغاز کرد و در این کار آنقدر تبحر پیدا کرد که سرعت نوشتنش دستکمی از یک نویسنده معمولی که بادست قلم می‌زند، ندارد. پس از چند سال یک ناشر انگلیسی شروع به چاپ آثار او کرد که فروش فوق‌العاده‌ای داشت و درحالی که کریستی هنوز گام به سی سالگی ننهاده بود، به یکی از مشهورترین شاعران جهان تبدیل شد.

در پاسخ به نامه شما، این داستان واقعی را آوردم تا به جرات پاسخ دهم که آری، زیستن علی‌رغم همه مشکلات، هدف نهایی بشر است. شما فقط باید راهی پیدا کنید که بتوانید مشکل خود را دور بزنید و از بیراهه به عوامل یک زندگی معمولی دست بیابید. این راه بیرون از قرصها و داروهاست و فقط هم خودتان می‌توانید آن را پیدا کنید. ضمن آنکه بیماری در مقطعی نیز تحت تاثیر انگیزه و تحرک و امید به زندگی نامحسوستر می‌گردد. با توجه به درایت و هوش شما من تصور می‌کنم که به آینده درپس بیماری دوقطبی که در شما وجود دارد و زندگی‌ساز هم می‌باشد، دست می‌یابید. توجه کنید که زندگی و سرنوشت کریستی تحت عنوان پای چپ من (My Left Foot) به قلم خودش منتشر شده و خواندن آن را به شما توصیه می‌کنم.

## پاسخ به یک نامه

### خواهران دم‌بخت

خانم س - ش ابتدا در مورد خواهرتان باید به او یادآوری کنید که هرقدر بیشتر خود را دچار افسردگی کند و غمگین و تلخ نشان دهد، احتمال فراری دادن خواستگارها را بیشتر می‌کند. قبلاً خواستگار زیادی داشته و اکنون بنابر دلایل مختلف اجتماعی و اقتصادی نه‌فقط برای ایشان بلکه به‌طور کلی در همه خانواده‌ها تعداد ازدواجها کاهش یافته است و این سبب شده که سن ازدواج - هم در دختر و هم در پسر - افزایش پیدا کند. این یک پدیده اجتماعی است و هیچ ربطی به فرد بخصوصی ندارد؛ بنابراین ایشان باید همان خلق و خویی را نشان دهد که قبلاً باعث می‌شد تا خواستگارهای بیشتری مراجعه کنند. این تقصیر هیچ‌کس هم نیست. نه مادر و نه پدر و نه خواهر و برادر نقشی در ایجاد انگیزه برای خواستگاری و ازدواج یک جوان غریبه ندارند، بلکه شرایط باید مناسب باشد؛ اما از طرفی خواهرتان هم باید زمینه را برای خودش آماده کند. یکی از این زمینه‌ها سلامت روحی و خلق و خوی آرام و جذاب است. اصولاً او باید فکر خواستگار را از ذهن بیرون کند. این باعث می‌شود تا انتظاراتش کاهش پیدا کند و همراه با کاهش توقع، آنگاه ناگهان متوجه می‌شود که خواستگارها هم می‌آیند. این یک رابطه نسبی و صحیح است که به هر پدیده‌ای بیشتر توجه کنید، کمتر برای شما اتفاق می‌افتد و برعکس اگر کمتر توجه کنید آن را بیشتر مشاهده می‌کنید.

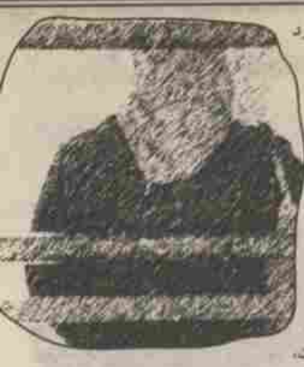

و اما در مورد پدر و مادرتان و واکنش خودتان نسبت به آنها باید این نکته مهم را شرح دهم که دعوا و جروبحث پدر و مادر با یکدیگر به معنای عشق کمتر برای شما نیست. ضمن آنکه من برعکس شما که از پدرتان انتقاد کرده‌اید، با توجه به آنچه از او نوشته‌اید، برایش احترام قائل می‌باشم. به نظر می‌آید که او فردی فرهنگی است و علاقه‌مند است فرزندانش هم فرهیخته و باسواد باشند. وقتی از شما می‌خواهد به یک برنامه رادیویی گوش دهید و یا یک قسمت از کتاب را بخوانید، این اصلاً درخواست نامعقولی نیست، بلکه فرهنگ‌ساز و درنتیجه زندگی‌ساز است که نتیجه آن را در آینده متوجه خواهید شد. او درواقع زمینه‌های ذهنی و فرهنگی شما را از حالا آماده می‌کند و این از یک پدر واقعاً دلسوز و باسواد برمی‌آید و من از اینجا به پدر شما درود می‌فرستم، اما اینکه او با مادرتان سازگاری ندارد، فراموش مکنید که در برخی از اوقات، جروبحثها آن‌گونه که شما تصور می‌کنید، فاجعه‌بار نیست و شاید در ذهن آنها این دعواها خیلی راحت‌تر تلقی می‌شود تا شما که از بیرون به آن می‌نگرید. این یک سوی قصه است و سوی دیگر اینکه برخی اوقات واکنشهای عصبی از جانب پدر و مادر به‌ویژه از جانب پدر درواقع نوعی تخلیه شدن است و به‌خاطر روابط اجتماعی در محیط کار و بیرون از خانه این نوع تخلیه شدن امکان‌پذیر نیست و شخص در طول روز حالتهای عصبی را در خود انبار می‌کند و در زمانی که به خانه می‌رسد، در برابر تنها نقطه اطمینان خود یعنی همسرش تخلیه می‌شود. البته بهتر است که شخص مشکلات بیرون و محیط کار را به خانه نیاورد؛ اما ما انسان هستیم و ظرفیتی محدود داریم. بنابراین شما سعی کنید نسبت به این جروبحثها کم‌توجه باشید. گرچه می‌دانم سخت است. اما تمرین کنید و هر زمان چنین اتفاقی افتاد، حتی‌الامکان از محیط فاصله بگیرید. آهسته آهسته متوجه می‌شوید که آنچنان هم روی شما اثر منفی نمی‌گذارد.

آزمون خودشناسی

# تصمیم خودتان یا شانس؟

○ فرزانه صداقت

✓ آیا فکر می‌کنید هر اتفاقی که برای شما پیش می‌آید محصول شرایط بیرونی و رویدادهایی است که از دست شما خارج است؟ یا وضعیت درونی و تصمیمات شخصی شما آن را به‌وجود آورده؟ آیا فقط به بخت و اقبال معتقدید یا تنها به عملکرد خودتان؟ آزمون زیر را دو دانشمند به نامهای نوویکی و استریکلند ساخته‌اند تا همین موضوع را مشخص کند.

هر پرسش را به دقت بخوانید و فقط یک پاسخ «بله» یا «خیر» را انتخاب کنید.

۱. آیا فکر می‌کنید بیشتر مسائل خودبه‌خود حل می‌شوند؟ بله ☐ خیر ☐

۲. آیا فکر می‌کنید می‌توانید از مبتلا شدن به زکام جلوگیری کرد؟ بله ☐ خیر ☐

۳. آیا به نظر شما برخی از اشخاص خوش‌شانس به دنیا می‌آیند؟ بله ☐ خیر ☐

۴. آیا احساس می‌کنید گرفتن نمره خوب برای شما اهمیت زیادی دارد؟ بله ☐ خیر ☐

۵. آیا اغلب به خاطر مسائلی که مسوول نیستید، سرزنش می‌شوید؟ بله ☐ خیر ☐

۶. آیا فکر می‌کنید، اگر دانشجو یا دانش‌آموزی به اندازه کافی مطالعه کند، در همه دروس موفق می‌شود؟ بله ☐ خیر ☐

۷. آیا احساس می‌کنید در اکثر مواقع، تلاش شما به جایی نمی‌رسد، زیرا هیچ چیزی پیش نمی‌رود؟

بله ☐ خیر ☐

۸. آیا فکر می‌کنید اگر روزتان خوب شروع شود، هرچه انجام دهید، خوب خواهد بود؟

بله ☐ خیر ☐

۹. آیا فکر می‌کنید والدین به آنچه فرزندانشان اغلب می‌گویند گوش می‌دهند؟

بله ☐ خیر ☐

۱۰. آیا فکر می‌کنید آرزو می‌تواند چیزهای خوبی را به همراه آورد؟ بله ☐ خیر ☐

۱۱. آیا وقتی تنبیه می‌شوید، معمولاً فکر می‌کنید که دلیل عمده‌ای نداشت؟ بله ☐ خیر ☐

۱۲. آیا اغلب احساس می‌کنید که عوض کردن نظر یک دوست دشوار است؟

بله ☐ خیر ☐

۱۳. آیا فکر می‌کنید تشویق بیشتر از بخت و اقبال، به پیروزی یک گروه کمک می‌کند؟

بله ☐ خیر ☐

۱۴. آیا به این نتیجه رسیده‌اید که تغییر دادن نظر والدین خود درباره برخی مسائل عملاً غیرممکن است؟ بله ☐ خیر ☐

۱۵. آیا والدین باید فرزندان خود را آزاد بگذارند تا شخصاً تصمیم بگیرند؟ بله ☐ خیر ☐

۱۶. آیا وقتی خطایی را مرتکب می‌شوید، خیلی کم امکان دارد که آن را اصلاح کنید؟

بله ☐ خیر ☐

۱۷. آیا فکر می‌کنید در اکثر مواقع، مهارتهای ورزشی به ارث می‌رسد؟

بله ☐ خیر ☐

۱۸. آیا اکثر افراد همسن‌تان از شما قویتر هستند؟

بله ☐ خیر ☐

۱۹. آیا فکر می‌کنید یکی از بهترین شیوه‌ها برای حداکثر مسائل این است که نباید به آنها فکر کرد؟

بله ☐ خیر ☐

۲۰. آیا احساس می‌کنید در انتخاب دوستان خود اختیارعمل زیادی دارید؟

بله ☐ خیر ☐

۲۱. آیا فکر می‌کنید اگر در اول هفته پولی پیدا کنید، آن هفته شانس خواهید آورد؟

بله ☐ خیر ☐

۲۲. آیا اغلب به این نتیجه می‌رسید که نمرات شما با کاری که در خانه انجام می‌دهید، ارتباط زیادی دارد؟

بله ☐ خیر ☐

۲۳. آیا به این نتیجه رسیده‌اید که وقتی یکی از همسالان علیه شما عصبانی می‌شود، تقریباً نمی‌توانید او را آرام کنید؟

بله ☐ خیر ☐

۲۴. آیا تا به‌حال چیزی داشته‌اید که برای شما شانس بیاورد؟ بله ☐ خیر ☐

۲۵. آیا فکر می‌کنید ارزشیابی دیگران از شما به رفتارتان بستگی دارد؟ بله ☐ خیر ☐

۲۶. آیا وقتی از والدین خود تقاضای کمک می‌کردید، آنها می‌پذیرفتند؟

بله ☐ خیر ☐

۲۷. آیا به این نتیجه رسیده‌اید که عصبانیت دیگران علیه شما بی‌علت است؟

بله ☐ خیر ☐

۲۸. آیا اغلب احساس می‌کنید که می‌توانید آینده را با اعمال امروز خود عوض کنید؟

بله ☐ خیر☐

۲۹. آیا فکر می‌کنید وقتی بدبختی می‌آید، هر کاری را انجام دهید، بی‌فایده است؟

بله ☐ خیر ☐

۳۰. آیا فکر می‌کنید افراد هرچه را که بخواهند می‌توانند انجام دهند، به شرط اینکه واقعاً تلاش کنند؟

بله ☐ خیر ☐

۳۱. آیا اغلب احساس می‌کنید که تلاش شما در خانه برای اینکه نشان دهید حق با شماست، بی‌فایده است؟

بله ☐ خیر ☐

۳۲. آیا معتقدید که خوشبختی‌ها براثر تلاش گسترده‌ای به دست می‌آید؟

بله ☐ خیر ☐

۳۳. آیا فکر می‌کنید وقتی یکی از همسالان شما می‌خواهد با شما دشمنی کند، نمی‌توانید کاری از پیش ببرید؟ بله ☐ خیر ☐

۳۴. آیا فکر می‌کنید متقاعد کردن دوستان برای انجام دادن آنچه شما می‌خواهید، آسان است؟

بله ☐ خیر ☐

۳۵. آیا نظر شما درباره غذایی که در خانه تهیه می‌شود، خیلی مؤثر نیست؟

بله ☐ خیر ☐

۳۶. آیا فکر می‌کنید وقتی یک نفر شما را دوست ندارد، نمی‌توانید کاری بکنید؟

بله ☐ خیر ☐

۳۷. آیا به این نتیجه رسیده‌اید که تلاش برای موفقیت در مدرسه بی‌حاصل بود، زیرا کودکان دیگر باهوشتر از شما بودند؟ بله ☐ خیر ☐

۳۸. آیا فکر می‌کنید برنامه‌ریزی قبلی نتایج را بهتر می‌کند؟ بله ☐ خیر ☐

۳۹. آیا فکر می‌کنید می‌توانید در مورد تصمیم‌های خانواده چون و چرا کنید؟

بله ☐ خیر ☐

۴۰. آیا فکر می‌کنید حیله‌گر بودن بهتر از خوش‌شانس بودن است؟

بله ☐ خیر ☐

## کلید تست

اگر سؤالات ۱، ۳، ۵، ۷، ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷ و ۳۹ بلی است، یک امتیاز برای خود محسوب کنید و اگر پاسخ سؤالات ۲، ۴، ۶، ۹، ۱۳، ۱۵، ۲۰، ۲۲، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۳۲، ۳۴، ۳۸ و ۴۰ خیر است نیز برای هر کدام یک نمره حساب کنید و سپس همه نمره‌های به دست آمده را با هم جمع بزنید.

## تفسیر نتایج

. اگر نمره‌تان بین صفر تا هشت شده است: شما دوست دارید کنترلتان را خود برعهده داشته باشید؛ بنابراین خود را مسوول موفقیت‌ها و عدم موفقیت‌ها می‌دانید و این به استحکام و ثبات شخصیت شما کمک می‌کند و عملکردهای بعدی‌تان را قویتر می‌کند و اگر احیاناً شانس هم آوردید که چه بهتر!

. اگر نمره‌تان بین ۹ تا ۱۶ است: شما خود را تا اندازه‌ای مسوول اعمال خود می‌دانید. گاهی تصور می‌کنید بر کارها تسلط دارید، اما در بیشتر موارد زندگی فکر می‌کنید که شانس حرف اول را می‌زند. بنابراین اغلب کنترل خود و اعمالتان و اطرافیان را فراموش می‌کنید. بنابراین موجبات ناراحتی خود را فراهم می‌کنید.

. اگر نمره‌تان بین ۱۷ تا ۴۰ شده است: شما زندگی را به شکل یک بازی شانسی می‌بینید و به نظر شما موفقیت به شانس و لطف دیگران بستگی دارد و هرگاه که بخت با شما یار نباشد، به زمین و زمان بد می‌گویید و ناراحت می‌شوید. بهتر نیست که کمی هم به ندای درونتان گوش کنید؟

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که برای تهیه دندان مصنوعی دچار مشکل مالی هستند، می‌توانند با تلفن ۲۲۲۶۲۲۶ روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند. ضمناً جهت تماس مستقیم با دکتر چرامین پزشک متخصص دهان و دندان می‌توانید هر هفته چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵/۰۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید

# بهمن

به قلم: لوک ادگار

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

## شنبه ۲۴ نوامبر

فصل اسکی ۲۰۰۱ آغاز شده بود و من بی‌صبرانه در انتظار شرکت در مسابقات اسکی بودم. مرکز اسکی در نزدیکی قرار داشت و من خود را به آن رسانیده بودم. فرش عظیم و سپیدی از برف روی کوهستان، در من احساس خاصی ایجاد کرده بود. من عاشق برف و کوهستان بودم و برای رسیدن به این عشق از هیچ تلاشی فروگذار نمی‌کردم.

زمانی که به مرکز ورزشهای زمستانی رسیدم، صفی طولانی برای استفاده از تله‌اسکی ایجاد شده بود. همه می‌خواستند خود را به ارتفاعات برسانند و از آنجا با اسکی یا اسکیت خود سرازیر شوند؛ اما من تمایلی نداشتم تا ساعتها در این صف طولانی صبر کنم و توانم را بی‌جهت از دست بدهم. من مثل همیشه عاشق این بودم که خود، مناطق بکر و پوشیده از برف را در کوهستان کشف کنم. مناطقی که کمتر کسی از آنها استفاده می‌کرد. حتی اگر این مناطق تا حدودی خطرناک هم بود، برای من تفاوتی نمی‌کرد. بنابراین درصدد برآمدم که با پای پیاده از این کوه پربرف بالا بروم و خود را به منطقه دلخواهم برسانم. منطقه‌ای که درنظر داشتم، کمپ موبر بود که در ارتفاعی بیش از سه هزار متر در دامنه کوه رینر در واشنگتن قرار داشت.

مسیری که برای صعود انتخاب کرده بودم، مسیری امن شناخته شده بود و چندان بهمن‌خیز نبود. اگرچه در ابتدا به این فکر افتاده بودم که تنها به صعود و سپس اسکی بپردازم، اما تصمیم گرفتم تا دوست قدیمی خود، گوریو را نیز خبر کنم و با یکدیگر به این کار دست بزنیم. من می‌دانستم که اوقات بسیار خوبی خواهیم داشت؛ چرا که به اتفاق همین دوستم، این مسیر را از پایین به بالا و سپس از بالا به پایین در حدود چهل بار طی کرده بودیم.

## مجهز و آماده

من همیشه برای صعود به ارتفاعات و مناطق خلوت و کم‌جمعیت، با کوله‌پشتی کامل و مجهز حرکت می‌کنم و وسایلی مانند قطب‌نما، جعبه حاوی کمکهای اولیه، غذا و لباس اضافی برای یک شب اقامت در کوهستان را با خود حمل می‌کنم.

این بار هم عادت دیرینه را تکرار کردم و حتی وسایل ویژه بهمن، ازجمله یک بیل کوچک و فرستنده بی‌سیم را نیز درمیان وسایلم قرار دادم. یک ترانس کوچک نیز به‌خود بستم. تراس کوچک وسیله‌ای است که به اندازه یک تلفن و به سینه صعودکننده بسته می‌شود و زمانی که فرد درمیان توده‌ای از بهمن و برف مدفون می‌شود، این ترانس به‌طور خودکار علائمی از خود صادر می‌کند که گروه نجات را تا فاصله دو متری شخص راهنمایی می‌نماید. همچنین یک آنتن آلومینیومی دو متر و نیمی را که در هم فرو رفته و کوتاه می‌شود به همراه بردم. این وسیله را آدمی درصورتی که در انبوهی از برف مدفون شود، می‌تواند برای سوراخ کردن آن به‌کار ببرد و جستجوکنندگان را از موقعیت فرد آگاه نماید. تنها وسیله‌ای را که به همراه نیاوردم، نقشه منطقه بود، چرا که پس از سالها تجربه در همان منطقه که از دوران دبیرستان آغاز شده بود، احساس می‌کردم که خود بر جغرافیای منطقه بهتر از هر نقشه‌ای تسلط دارم. به عبارت دیگر با اعتماد به نفسی که در خود داشتم، تصور می‌کردم که هرگونه شرایطی را در آن کوهستان می‌توانم تحمل کنم.

## آغاز صعود

همراه گوریو صعود را در صبح خیلی زود یعنی حدود ساعت چهار بامداد آغاز کردیم. بیشتر راههای اطراف کوه رینر براثر بارش برف بسته بود، اما خوشبختانه دروازه مرکز اسکی در ساعت هشت بامداد باز شد و ما به سرعت وارد پارکینگ شدیم و شروع به بررسی وسایل خود کردیم تا در صورت آمادگی صعود را آغاز کنیم. در همین لحظه گوریو درحالی که نگاهی به وسایلش می‌انداخت، گفت: **«لوک، من ترانسم را فراموش کرده‌ام، فکر می‌کنی صلاح باشد که بدون ترانس حرکت کنیم؟»** با خونسردی جواب دادم: «نه من یک ترانس به همراه دارم و همین برای هر دوی ما کافی است.» درحالی که این تصمیم یک اشتباه بود.

## صعود

از آنجایی که ما اولین افراد در کوهستان پربرف، آن هم در نخستین روز فصل اسکی بودیم، باید از اسکی‌های کوتاهتری در هنگام صعود استفاده می‌کردیم تا اولین کوره‌راه را خود ایجاد کنیم. آسمان کاملاً صاف بود، اما وضعیت باد جدی به نظر می‌رسید، تا آنجا که در یک زمان یک باد شدید و ناگهانی من و گوریو را دو متری به عقب پرتاب کرد. من در ذهن تصور می‌کردم که اگر باد در این ارتفاع کم به این شدت می‌وزد، پس حتماً در ارتفاعات بالاتر با وزش به‌مراتب شدیدتری مواجه خواهیم بود. همین واقعیت که ظرف ۲۴ ساعت قبل از آن روز برف تازه و فراوانی باریده بود، قاعدتاً باید مرا نسبت به سقوط بهمن نگران می‌ساخت. باد شدید می‌تواند برف تازه باریده را جابجا کند و نیم متر برف را در نقطه‌ای دیگر تبدیل به شش متر برف کند. نخستین توقف ما در پناهگاهی در ارتفاع هزار متری بود. در هنگام رسیدن ما به پناهگاه باد به‌قدری شدید بود که ما چند متر آخر را عملاً به‌شکل خزیده صعود می‌کردیم.

پس از لختی استراحت صعود را از سر گرفتیم. من که قدری احساس سرما می‌کردم، یک جفت جوراب اضافی را که به همراه داشتم، روی صورتم گره زدم؛ اما همین گره اضافی باعث شد تا تنپوش خود را نتوانم تا بالای گلو گره بزنم، در نتیجه بالاتنه‌ام -در نزدیکیهای گلو- در برابر سرما و باد برهنه ماند. پس از طی حدود یکصدمتر به صعودکنندگانی برخوردیم که شب را در ارتفاع ۲/۵۰۰ متری سر کرده بودند و اکنون عازم بازگشت بودند. ما از همان‌جا تصمیم گرفتیم اسکی‌های کوچک را به‌پا کنیم و بقیه صعود را به کمک آنها که چیزی شبیه اسکیت‌کردن می‌باشد، طی کنیم؛ چرا که احساس می‌کردیم برف به اندازه کافی سفت است، درحالی که باید با میخهای مخصوص سختی برف را آزمایش می‌کردیم و همین امر دومین اشتباه ما برای صعود بود.

## اولین نشانه بهمن

ما با لذت خاصی اسکیت را شروع کردیم و در نخستین قسمت‌ها، بسیار راحت و بدون اشکال حرکت می‌کردیم. گویی در آن صبح زیبا در آسمانها به پرواز درآمده بودیم. گوریو به نخستین نشانه‌های بهمن که به صورت تپه‌های جداشده برف بود اشاره کرد، اما ما چندان اهمیتی به آن ندادیم و این اشتباه سوم ما بود. آنقدر این حرکات برای ما لذت‌بخش بود که تصمیم گرفتیم به قسمتی که برف عمیق‌تر بود، برویم درحالی که اصلاً به بالای سر خود که به‌شکل غیرعادی برف جمع شده بود توجه نمی‌کردیم و این چهارمین اشتباه ما بود، چرا که اگر دقت می‌کردیم، متوجه تجمع غیرعادی برفها می‌شدیم که به‌وسیله باد به‌وجود آمده بود و ما باید احتیاط بیشتری در انتخاب مسیر صورت می‌دادیم. اما غرور و اعتماد به نفسی که داشتیم، این اجازه را به ما نداد. در این لحظه گوریو فریاد زد:

«آماده‌ای؟ حرکت...» ما هر دو با فاصله‌ای که نسبت به یکدیگر داشتیم، سرخوردن روی برف را با سرعت آغاز کردیم؛ اما من ناگهان خود را در وضعیت عجیبی دیدم. گویی که من در جزیره‌ای از برف قرار داشتم، چرا که همراه با من مقدار زیادی برف نیز در اطرافم به حرکت درآمدند. اگرچه این به نوعی یک بهمن بود؛ اما از آنجا که از بهمن‌های نیم متری محسوب می‌شد، من چندان احساس خطر نکردم. ضمن آنکه این بهمن کوچک آنقدر آهسته حرکت می‌کرد که من تصور می‌کردم بتوانم از آن سبقت گیرم. اما زمانی که از حرکت ایستادم و چرخی زدم تا فاصله‌ای را که طی کرده بودم بنگرم، ناگهان متوجه شدم که توده عظیمی از برف به طرفم حرکت کرده است. من با توجه به تجربه و آموزشی که داشتم، ابتدا به‌سرعت اسکیها را از پای خود باز کردم؛ چرا که حرکت مرا محدود می‌کردند و بعد تصور می‌کردم که به وسیله دستها و پاها بتوانم خود را از برفی که مرا می‌پوشاند خلاص شوم. اما زهی خیال باطل! در موج بهمنی که هر کدام با دو متر ارتفاع یکی پس از دیگری بر سرم فرود آمدند، گیر کردم. من با صورت به زمین افتاده و بدون کنترل همراه با برفها به پایین می‌رفتم. در کمتر از چند ثانیه موجی که از چهار متر برف تشکیل شده بود، روی من سرازیر شد و تا به خود آمدم، درمیان یک تن برف مدفون شده بودم.

## درمیان بهمن

در ابتدا سعی کردم تا خونسردی‌ام را از دست ندهم و با دست و پا شروع به حرکت کنم، اما متوجه شدم که حجم برف آنقدر زیاد است که قدرت حرکت ندارم و به عبارت دیگر نمی‌توانستم خود را از داخل این برف خارج کنم. پس از آن کوشیدم تا با دو دست در برابر صورتم برفها را کنار بزنم و یک فضای تنفسی برای خود ایجاد کنم. اما تنها توانستم از دست راستم برای این کار استفاده کنم.

بهمن مرا حدود بیست متر پایین برده بود و جز تاریکی چیزی نمی‌دیدم. ابتدا از ترس به‌خود لرزیدم: **«وای خدای من!»** اما سپس سعی کردم به خود مسلط شوم. من به اکسیژن نیاز داشتم و نباید آن را بی‌جهت مصرف می‌کردم. وضعیت من به‌گونه‌ای بود که نمی‌دانستم سرنوشتم چیست؟ ثانیه‌ای به‌خود مسلط بودم و آرامش داشتم و ثانیه بعد خود را می‌باختم و به‌شدت می‌ترسیدم. هیچ حرکتی نمی‌توانستم انجام دهم. یک تن برف مرا کاملاً فلج کرده بود. بدنم تا آنجا که امکان داشت، کش آمده بود و دستهایم نیز به جلو کشیده شده بود و با صورت در برف مدفون بودم. چند بار خواستم تا به خود حرکتی دهم، اما گویی بدنم در سیمان قرار گرفته بود. مشکل آنجا بود که هر بار بیشتر سعی می‌کردم، اکسیژن بیشتری می‌سوزاندم حتی چند بار سعی کردم دوستم را صدا کنم: **«گوریو، گوریو»** اما باز هم نتیجه همان بود، یعنی سوختن اکسیژن و قادر نبودن به ایجاد صدا. بنابراین سعی کردم تا خودم را مجبور به استراحت کنم تا نفسم را به دست آورم. آشکار بود که نمی‌توانستم خود را از زیر این برف نجات دهم و همه چیز به گوریو بستگی داشت: «آیا او به فکر من بود؟ آیا او خود در خطر قرار نگرفته بود؟ آیا او به نجات من اقدام می‌کرد؟» به‌راستی تصور می‌کردم که در قبری زیر خروارها خاک مدفون هستم و هیچ‌کس هم حتی به یاد من نیست. این احساس تنهایی و بی‌کسی بود که بیشتر مرا آزار می‌داد.

### دقیقه اول

سؤالهای عجیب و غریب یکی پس از دیگری در ذهنم شکل می‌گرفتند. اگر حتی گوریو قادر باشد به من دست یابد، در آن وضعیت آیا می‌توانست مرا بیرون بکشد؟ آیا برفی که مرا دربر گرفته بود، نرم بود یا سفت؟ اگر سفت بود، حتی گوریو هم نمی‌توانست تا آنها را کنار بزند. من می‌دانستم که بیشتر کسانی که براثر سقوط بهمن جانشان را از دست داده‌اند، دچار خفگی شده‌اند. من از ترس دست خود را به‌شکل ناخودآگاه جلوی دهانم آوردم و مقداری برف را ناخواسته داخل دهان خود کردم و این امر بیشتر مرا ترساند.

### دقیقه دوم

ناگهان احساس کردم همه چیز برایم به پایان رسیده است: «دیگر همین است. من اینجا جان خواهم باخت. ناگهان تصویر و چهره همسر و فرزندانم در برابرم پدیدار شد. پسر دو ساله و دختر چهار ساله‌ام. بعد به‌خود لعن کردم که چرا متوجه خطر نشدم؟ و چرا پیش‌بینی‌های لازم را به‌جا نیاوردم؟» می‌اندیشیدم: «اکنون سارا (همسرم) باید بچه‌ها را به‌تنهایی بزرگ کند. اگر گوریو مرا امروز پیدا نکند، برف عمیق‌تر و عمیق‌تر خواهد شد و هیچ‌کس جسد مرا نیز تا بهار آینده پیدا نخواهد کرد.»

اینگونه افکار به سرعت از ذهنم می‌گذشتند. یکبار دیگر نام دوستم را فریاد زدم، اما نفس من برف را در برابر دهانم آب کرد و صورتم شروع به یخ زدن کرد.

### دقیقه چهارم

تمام امیدم را از دست داده‌ام. ماسک من دچار مه‌گرفتگی شده بود و هیچ نمی‌دیدم. اطرافم تاریکتر و تاریکتر می‌شد. دوباره چهره سارا و فرزندانم در برابرم پدیدار شدند. گویی این علامت مرگ من بود که باید بازماندگان خود را به‌خاطر می‌آوردم. از خداوند تقاضای کمک کردم، نه برای خودم، بلکه برای بچه‌های کوچکم که بعد از من ویلان و سرگردان نشوند.

ناگهان صدایی آمد. گویی مقداری برف جابجا می‌شد و سپس صدای گوریو را به‌وضوح شنیدم: «لوک... لوک». خدای من گوریو دقیقاً بالای سر من بود. آیا می‌دانست من کجا مدفون شده‌ام؟ فریاد زدم: «مرد... مرد. من اینجا هستم.» و بعد نزد خود تصور می‌کردم زیباترین ترانه‌ای که در عمر شنیده‌ام همین صدای گوریو بود که مرا صدا می‌کرد.

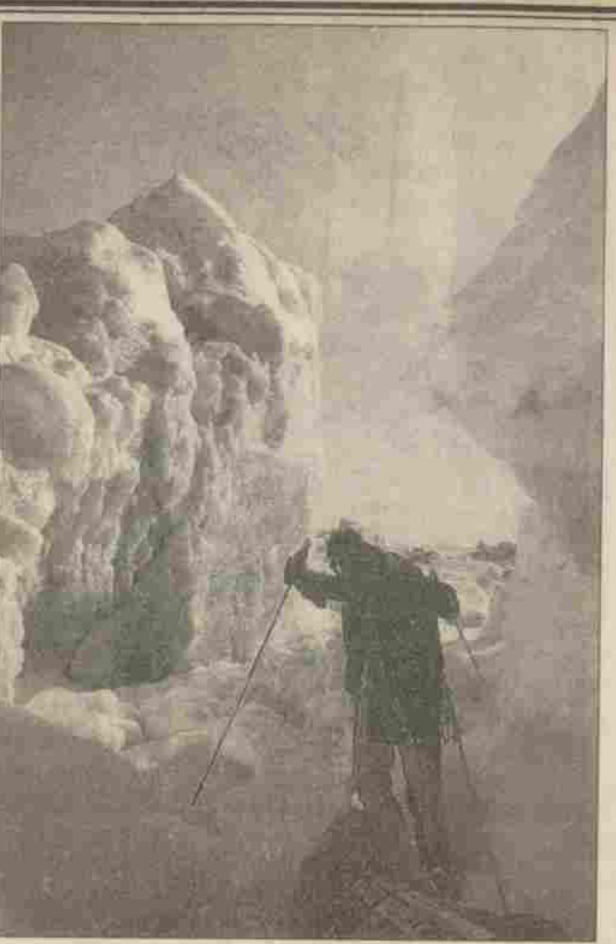

... ناگهان موجی که از چهار متر برف تشکیل شده بود روی من سرازیر شد و تا به خود آمدم، زیر یک تن برف مدفون شده بودم...

### دقیقه دهم

گوریو بعداً به من گفت که این فکر به ذهنش خطور کرده بود تا به پناهگاه برود و با بی‌سیم تقاضای کمک کند، اما بعد به‌خود گفته بود که این عمل بیش از بیست دقیقه به‌طول می‌انجامید و حتی پانزده دقیقه هم زمان زیادی برای مدفون بودن در برف می‌باشد و مرگ براثر انجماد حتمی است. پس خود به وسیله میله آلومینیومی که داشت، اقدام کرده بود تا به من برسد. گوریو خود تصور کرده بود تنها بختی که دارد، این است که خود، مرا پیدا کند، وگرنه زمان علیه من می‌بود.

او شروع به کنار زدن برفها کرده بود و پس از چهار دقیقه بیل زدن گوشه اسکی را که از برف بیرون زده بود مشاهده کرد و همین برای او کافی بود تا مکان مرا پیدا کند.

### دقیقه نجات

گوریو با شدت و با کوشش و تقلایی که شاید در عمرش نظیرش را تجربه نکرده بود، شروع به پس زدن برفها کرد و آنقدر در این کار انرژی به‌خرج می‌داد که حتی قادر نبود به ناله‌ها و فریادهای من در زیر برف پاسخ دهد. او می‌دانست که از تلاش ایستادن و پاسخ دادن به من همان و منجمد شدن بدن من که اکنون سرما را تا قعر استخوان خود احساس می‌کردم، همان. از طرف دیگر من سعی داشتم تا با حرکت دادن خود، هم عضلات کرخ شده‌ام را به حرکت درآورم و هم کار او را در پس زدن برفها تکمیل کنم، اما قادر به هیچ‌گونه حرکتی نبودم. دستها و پاهای من در مرز انجماد بودند و من حتی عضلات زیر چانه و گونه‌های خود را یخ‌زده احساس می‌کردم. احساس می‌کردم که شاید تنها کمتر از یک دقیقه دیگر می‌توانم با این وضع زنده بمانم و پس از آن کاملاً منجمد خواهم شد. باز هم تصویر همسر و کودکانم در برابرم ظاهر شد و خود را آماده آخرین خداحافظی از آنان کرده بودم که ناگهان آخرین تکه برف از روی صورتم کنار زده شد و چشم من به آسمان زیبا روشن شد. من یک نفس عمیق کشیدم و هرچه که می‌توانستم در یک نفس، اکسیژن به‌خود رساندم و درحالی که به جهت کرخ بودن عضلات چانه به زحمت می‌توانستم دهان باز کنم، با کوشش فراوان توانستم این جمله را به دوستم بگویم:

«تو زندگی مرا نجات دادی؟»

### جان نه گانه!

البته ما هنوز کاملاً از خطر نجات نیافته بودیم. ما در نقطه حساسی بودیم و همیشه امکان ریزش

بقیه در صفحه ۴۱

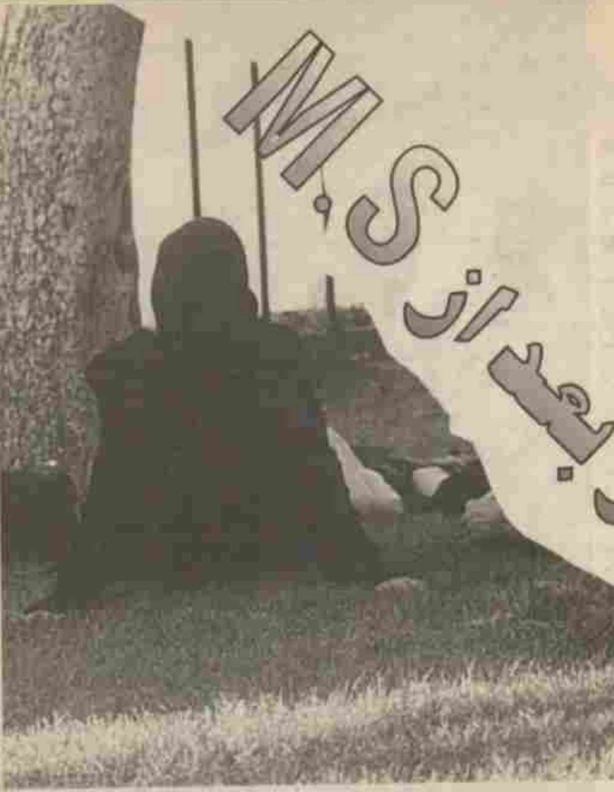

# سه روز بعد از M.S

از : راشین مختاری

-خدا عالم است که چقدر سعی کردم خانواده‌اش را متقاعد کنم. اما نشد که نشد. مادرش فکر می‌کرد، نیلوفر توی خانه من دارد آب می‌شود. هرچه گفتم این بیماری نه به من ربطی دارد نه به هیچ کس دیگر- فایده‌ای نداشت. پدرش مدام می‌گفت دخترم را سالم به خانه تو فرستادم و حالا مریض و بدحال به من برگرداندی. چه می‌توانستم بگویم! حرف زور می‌زدند. نیلوفر هم سعی کرد متقاعدشان کند که این بیماری ربطی به ازدواجش با من ندارد. اما نه، وقتی کسی نخواهد چیزی را باور کند دیگر هیچ کس نمی‌تواند راضی‌اش کند.

رفته بودیم شمال که برای اولین بار متوجه شدم نیلوفر مشکل «دوبینی» پیدا کرده. مدام به در و دیوار می‌خورد. سه سال از ازدواجمان می‌گذشت. هیچ وقت نیلوفر را اینطور ندیده بودم. اولش فکر کردم چشمهایش ضعیف شده از بس کتاب می‌خواند. بعید نمی‌دانستم که مشکلی برای چشمهایش پیش آمده باشد. به تهران که برگشتیم پیش دکتر چشم‌پزشک رفتیم. گفتند شماره عینکش عوض شده. خیالم راحت شد. از آن موقع به بعد دیگه نگذاشتم خیاطی کند.

گفتم به چشمهایت خیلی فشار می‌آید. بهتر است استراحت بکنی... اما مگر می‌شد جلوی او را گرفت! عاشق خیاطی بود. سالها بود که کوچکترین چیزی از بازار نخریده بود. همه را خودش می‌دوخت. یکی، دو هفته بعد باز حس کردم نیلوفر چشمهایش مشکل پیدا کرده. قسمش دادم دیگه خیاطی نکند. اما با این وجود باز مشکل دید داشت. این بار وقتی رفتیم دکتر، لیست طولانی از آزمایشها و عکسبرداریها را جلو رویمان گذاشتند. دو هفته فقط کارمان رفتن پیش این دکتر و آن دکتر بود تا بالاخره گفتند بیماری M.S دارد. نمی‌دانید چه حالی شدم. حاضر بودم هرچه داشتم خرج کنم اما نیلوفر خوب شود. ولی فایده‌ای نداشت. داروهایی که مصرف می‌کرد چندان جواب نمی‌داد. خانواده‌اش سخت دلخور بودند. از اولش با این وصلت موافق نبودند. مدام بهانه می‌آوردند که نیلوفر توی خانه من خوشبخت نیست. شاید تا حدی حق با آنها بود. من یک کارمند ساده دولت بودم. نمی‌توانستم مثل پدر نیلوفر زندگی پرزرق و برقی داشته باشم. از شما چه پنهان که خیاطی کردن نیلوفر کمک خرج خانه بود. ولی من که مجبورش نکرده بودم. ما همدیگر را خیلی دوست داشتیم.

نیلوفر هم هیچ وقت گله یا اعتراضی نمی‌کرد. از اولش می‌دانست با کی عروسی کرده. از بچگی علاقه خاصی به هم داشتیم. دختردایی و پسرعمه بودیم. قبول دارم که نیلوفر می‌توانست ازدواج بهتری داشته باشد. اما ترجیح داد با من عروسی کند. خیلی تحقیرم کردند. اما من راضی بودم چون در عوضش زن خوب و مهربانی داشتم. اگر این بیماری لعنتی نمی‌آمد سراغش شاید بهترین زوج عالم بودیم.

خلاصه این سالها هرطور که می‌شد هزینه درمانهایش را می‌دادم. اما این بیماری نیلوفر نبود که من را عذاب می‌داد. بلکه حرفهای تلخ و نیش‌دار پدر و مادرش من را از پا درآورد. مدام می‌گفتند من باعث مریضی دخترشان شده‌ام. این خیلی سخت بود و طاقت من را کم می‌کرد. دلم می‌خواست روی سر همه داد بکشم. مدام دعا می‌کردم نیلوفر خوب شود و من از زیر بار سنگین این حرفها راحت شوم. ولی متاسفانه حال او روزبه‌روز بدتر می‌شد.

پدرش می‌گفت، من به او خوب نمی‌رسم. آنقدر این حرفها را زد که بالاخره یک روز نیلوفر از من خواست او را به خانه پدرش ببرم. گفت آنجا شاید بتوانند به او بیشتر کمک کنند. حق داشت. روزبه‌روز می‌دید بیشتر دارد تحلیل می‌رود. ترسیده بود. از فلج شدن وحشت داشت. برای همین بود که ترجیح داد به آنجا برود. من هم اصراری به ماندنش نداشتم. موضوع مرگ و زندگی بود. خودم او را بردم خانه پدرش. هر روز به دیدنش می‌رفتم، داروهای خارجی مصرف می‌کرد و به نظر می‌رسید بهتر شده. هم خوشحال بودم و هم خجالت‌زده. واقعاً کاری که پول می‌تواند انجام بدهد، محبت نمی‌تواند انجام بدهد. پدرش هزینه‌های زیادی را پرداخت می‌کرد و نیلوفر داشت سلامتی‌اش را به دست می‌آورد. می‌دانستم که اگر از او بخواهم به خانه خودمان برگردد هرگز نمی‌توانم این سرویسها را به او بدهم. هر وقت که به خانه پدرش می‌رفتم، رفتار سرد و گزنده آنها من را پس می‌زد و نفرین می‌کردم که دیگر برنمی‌گردم. اما باز دلم برای نیلوفر تنگ می‌شد.

نزدیک به دو سال او در خانه پدری‌اش ماند. آنها اصرار داشتند که ما از هم جدا شویم. من شوهر لایقی نبودم، چون پول کافی برای درمان همسرم نداشتم. این خیلی آزاردهنده بود.

اوایل حتی نمی‌توانستم راجع به طلاق فکر کنم، اما کم‌کم موضوع را جور دیگری دیدم. انگار خود نیلوفر هم راضی به جدایی بود. حق داشت. تمام روز پدر و مادرش راجع به من بدگویی می‌کردند، از بی‌لیاقتی‌هایم می‌گفتند و او سخت متاثر می‌شد. بهتر دیدم که هم خودم و هم او را از این منجلاب راحت کنم. برای همین بالاخره تن به این جدایی دادم. خیلی غم‌انگیز بود اما تنها چاره کار بود.

امروز به دادگاه آمدم. پدر نیلوفر وکیلی گرفته تا همه کارها را انجام بدهد. من هم مثل یک بچه تحت امر وکیل عمل می‌کنم. هرچه او بگوید می‌کنم و هیچ اعتراضی ندارم. به زودی کارها تمام می‌شود و من همسر خوب و مهربانم را برای همیشه از دست می‌دهم و باید در غم داشتن همسری چون او بسوزم. اما برای دلداری خودم موضوع را جور دیگری هم می‌بینم. من با این کارم سلامت نیلوفر را تضمین شده قلمداد می‌کنم. می‌دانم اگر لازم باشد حتی پدرش او را تا آن سوی دنیا هم می‌برد و سلامتی او را می‌خرد. اما اگر در خانه من بود هیچ چاره‌ای نداشتم جز اینکه انتظار مرگ او را بکشم...

□□□

سه روز بعد مرد به دفتر مجله زنگ زد و خواست بقیه ماجرا را برایم تعریف کند:

-... آن روز حکم طلاق صادر شد. مانده بود محضر که نیلوفر باید می‌آمد و امضا می‌کرد. حالش خوب بود. حتی بدون کمک کسی از پله‌های محضر بالا آمد. از دیدن سلامتی او خیلی خوشحال شدم. اما نیلوفر جدیتر و براقتر از همیشه بود. از من خشمگین بود که چرا به این آسانی تن به جدایی داده‌ام. حکم طلاق را پاره کرد و از من خواست که او را همراه خودم به خانه ببرم. هم خوشحال بودم و هم ترس مرا فراگرفته بود. می‌دانستم حتی از پس هزینه یک ماه درمان او برنمی‌آیم. اما نیلوفر فکر همه چیز را کرده بود. از پدر و مادرش خواسته بود اگر عمیقاً او را دوست دارند در هر شرایطی باید راضی باشند تا هزینه‌های درمان او را تقبل کنند و از من هم قول گرفت که بیشتر تلاش کنم و زندگی را جدی‌تر بگیرم تا برای حل مشکلاتمان محتاج کمک دیگران نباشیم...

خواب می‌بینم

## دوست و تصادف

خواب دیدم که دو دختربچه ۹ و ۱۰ ساله در خانه ما را زدند. در را که باز کردم، آن طرف خیابان را نشانم دادند و گفتند: «آن خانم ما را فرستاده تا شما را پیش او ببریم.» و من در آن طرف دوست از جهان رفته‌ام را دیدم. با خوشحالی با دختربچه‌ها راه افتادم. بعد متوجه شدم که دو دختر بالاتر از سطح زمین حرکت می‌کنند. سپس فهمیدم که آنها روح هستند. کمی جلوتر اتومبیل زردرنگی را که غرق در خون بود، دیدم. من از بچه‌ها پرسیدم که «این خونها متعلق به کیست؟» آنها گفتند: «این اتومبیلی است که تو با آن کشته می‌شوی و خونها نیز از سر و گردن تو جاری شده‌اند. تو راس ساعت یک بعدازظهر براثر تصادف اتومبیل کشته می‌شوی!» وقتی تاریخش را پرسیدم، جواب ندادند و من از خواب پریدم. معنای آن چیست؟

توضیح آنکه من دوستی داشتم که از چهار سالگی همسایه ما شده بود و دوستی ما تا زمان فوت او در ۲۷ سالگی ادامه داشت. ما همیشه در کنار هم بودیم و مانند قوم و خویش با یکدیگر رفت و آمد می‌کردیم و حتی همسرانمان هم این دوستی را پذیرفته بودند. خلاصه مانند یک روح بودیم در دو بدن؛ اما یک روز او در برابر چشمان من با موتورسیکلتی تصادف کرد و جان سپرد. از همان شب هم حضور او در خوابهای من شروع شد. یکی از خوابهایی که روی من خیلی اثر گذاشت همین خوابی بود که برایتان نوشتم

**نغمه شادی، ۳۲ ساله ، متاهل و صاحب سه فرزند**

### ○ تحلیل: زندگی زیباست

در ابتدا باید متذکر شوم که خواب شما آن معنی را که ذکر کرده‌اید، دربر ندارد و اصولاً خوابتان از آنجایی که برمبنای یک شوک ایجاد شده، نمی‌تواند در روند خوابهای معمولی تحلیل شود. شما خود ریشه خواب یا خوابهایی را که در این مقوله تجربه کرده‌اید، به‌خوبی تشریح کرده‌اید. تکرار این خواب و همسان و همگون بودن خوابهای شما هم مزید بر علت شده که می‌توان خوابتان را به‌وضوح ناشی از شوک روحی وارده به شما دانست. دوست صمیمی و چندین و چند ساله شما در برابر چشمانتان آنهم در حادثه‌ای دلخراش جان باخته است. فقط مشاهده چنین حادثه‌ای می‌تواند انسان را با شوک زندگی از حالت تعادل خارج کند. مضافاً اینکه شخص تا حدودی دارای شخصیتی حساس، شکننده و از نظر روحی آسیب پذیر باشد.

خوابهای شما نشان می‌دهد که هنوز از شوک ناشی از مرگ دوست صمیمی‌تان خارج نشده‌اید. البته این کار آسانی نیست. شما هم با تاسف خوردن مکرر و تفکراتی مانند اینکه می‌خواهید در دنیای دیگر به دوستتان ملحق شوید، کمک چندانی به خود نکرده‌اید و روحیه خود را آسیب پذیرتر کرده‌اید. نتیجه همه این فعل و انفعالات این است که شما شوک را در خود نگهداشته‌اید و خاطره دوستتان زنده و فعال در ذهن شما مانده است. بنابراین خواب شما نه‌تنها از معانی کلاسیک و معمول خوابها خارج است، بلکه اصولاً برای سلامت روحتان نیز این خوابها زیانبار است و برای متوقف کردن آنها باید به تمرین ذهنی اقدام کنید. یادتان باشد زندگی همچنان ادامه می‌یابد و خورشید هم همچنان همه روزه طلوع می‌کند و می‌درخشد. شما هم در درجه اول باید از موهبتی به نام زندگی لذت ببرید ضمن آنکه با داشتن سه فرزند مسوولیت سنگینی نیز به گردن دارید. بنابراین تفکر مثبت را باید در دستور کار خود قرار دهید. شما به اندازه کافی به دوست خود احترام گذاشته‌اید و یادش را گرامی داشته‌اید. بیش از اینها اگر به این امر ادامه دهید، آنگاه دچار ضعف شخصیتی می‌شوید و خوابهای پریشان بیشتری را تجربه خواهید کرد. پس محکم، بااراده و اعتماد به نفس به زندگی بپردازید و خود را از قید این تفکرات رها کنید.

## درباره یک خواب

**سرکار خانم ناهید صالحی**

خواب شما از انواع خوابهای چندبعدی است و نیاز به چندین صفحه توضیح دارد؛ چراکه جزئیات بسیاری در آن نهفته است که متاسفانه از نظر تحلیل دقیق ما قادر نخواهیم بود تا در این مختصر آن را به‌خوبی برایتان شرح دهیم؛ اما از نظر روان‌شناختی به نظر می‌رسد که خوابتان بیشتر احساس گناه وجدان سنگین شما را در مورد خواهرتان مدنظر قرار داده است. به عبارت دیگر همان‌گونه که شرح داده‌اید رابطه نامطلوب شما با خواهرتان در ذهن شما سنگینی می‌کند و این سنگینی به‌شکل ناخودآگاه در ذهن شما حضور پیدا کرده است که در نتیجه در خواب منعکس شده است. کافی است برای آزمایش هم که شده مدتی با خواهرتان روابط مسالمت‌آمیز برقرار نمایید و به او کاملاً نزدیک شوید و برایش دلسوزی کنید. آنگاه خوابتان را با خوابی که شرح داده‌اید و یا امثال آن مقایسه کنید. آشکارا متوجه می‌شوید که این مهر و محبت به خواهر چگونه ذهنتان را آزاد می‌کند، ضمن آنکه دوستی و ملاطفت با خواهرتان باعث می‌شود تنشهای عصبی نیز کاهش یابد.

**دکتر بهمن بهروزی**

### فروردین

آغاز هفته را با خوشحالی و امیدواری کامل می‌گذرانید. یکی از آرزوهایتان به مرحله برآورده شدن نزدیک می‌شود. در اختلاف موجود اگر راه آشتی را بگیرید، مطمئناً به نفع شما خواهد بود. با صمیمیت رفتار نمایید تا همه شما را دوست داشته باشند و با شما همکاری کنند.

### اردیبهشت

در دنیای احساسی مواظب چرب‌زبانی یک فرد نوآشنا باشید تا شما را از پیمودن راه اصولی و منطق خارج ننماید. در محیط کار در برابر جریانهای خلاف میل کمی صبور باشید. به شرط آنکه برای حفظ این موقعیت بتوانید بر کوششتان بیفزایید

### خرداد

ضمن دیدارهای مختلف این هفته برایتان بسیار مطبوع و امیدوارکننده است. متانت و وقار شما در روح اطرافیان اثر عمیقی می‌بخشد و محبوب دلها می‌شوید. از ادامه کاری که درپیش گرفته‌اید صرف‌نظر کنید. در آخر هفته مواظب باشید تا رندان از خوش قلبی شما سوءاستفاده نکنند.

### تیر

شما با یکی از نزدیکانتان برای ادامه تحصیل به مسافرت دور می‌روید. تا چند روز دیگر جهت روبراه‌سازی جریان موردنظر به قدر کافی اعتبار مالی دریافت خواهید کرد و فکرتان آسوده می‌شود. پیشنهاد رسیده شغلی را دقیقاً بررسی نمایید. امکان دارد درآمدتان افزایش یابد

### مرداد

با ورود یکی از عزیزان یا با پیش آمدن یک مسافرت غیرمنتظره یکی از برنامه‌هایتان متوقف می‌شود. در این هفته ممکن است براثر سهل‌انگاری انجام یکی از تعهدات را فراموش نمایید و مورد بی‌مهری قرار می‌گیرید.

### شهریور

در امور مالی و در مورد پیشنهاد رسیده سعی کنید خودخواهی را کمی کنار بگذارید. شخصی که برایتان اهمیت دارد به ملاقاتتان می‌آید. مشکل مالی برطرف می‌شود. از نظر درسی و امتحانات از موانع عبور می‌کنید.

### مهر

از نظر احساسی در موقعیت بسیار مساعدی قرار می‌گیرید. برای گسترش کار و یا خانه‌سازی از نظر مالی از طرف یک مؤسسه معتبر پشتیبانی می‌شوید. یک دوست قدیمی از شما کمک می‌خواهد که باید به او برسید. به نامه‌های این هفته کمی توجه نمایید.

### آبان

یک ملاقات مهم کاری فکرتان را به خود مشغول خواهد ساخت. روز دوم هفته از جهات مالی خوشحالیها خواهید داشت. شما به دنبال این هستید که مشکل مالی یا یک مساله خانوادگی را حل نمایید. معجزه‌ای رخ می‌دهد و آرزوی خیالی‌تان به صورت واقعیت درمی‌آید.

### آذر

از راه دور از عزیزترین فرد خانواده پیامی خوش دریافت می‌کنید. روز دوم نسبت به پیشرفت کارتان امیدوار می‌شوید. کار مهم و موردنظرتان به‌طور دلخواه به انجام می‌رسد. از راه دور هدیه‌ای دریافت می‌کنید

### دی

کسی را که در جستجویش هستید ملاقات می‌کنید که این شخص از نظر مالی به شما کمک خواهد کرد. در رقابتهای ورزشی و هنری در موقعیت خوبی قرار می‌گیرید. یک نفر از راه دور شما را از موضوع مهمی باخبر می‌سازد.

### بهمن

روز دوم هفته از نظر روشن کردن تکلیف کاری برایتان مهم خواهد بود. با یکی از افراد خانواده به مسافرت می‌روید. در رشته کاریتان به مرحله چشمگیری می‌رسید. یک مساله مالی ذهنتان را به خود مشغول داشته که با کمک خدا حل خواهد شد.

### اسفند

بهتر است مشکل خود را با یک شخص سالمند و صمیمی درمیان بگذارید. از نظر مالی این هفته هفته پربرکتی خواهد بود. در محیط کار کمی خونسرد باشید. همه چیز طبق میل شما روبراه خواهد شد. روز چهارم هفته برایتان خوشایند خواهد بود.

# ماه شب چهارده انسان را دگرگون می‌کند

عده‌ای عقیده دارند که در شب چهاردهم بعضی افراد تغییر خلق داده و تبدیل به «هیولا» می‌شوند، ولی روز بعد به حال عادی بازمی‌گردند!!

از: دکتر مرتضی روحانی    تنظیم: سرویس گزارش
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

## رفت و آمد ارواح

قرنهاست که مردم جهان اعتقاد دارند ماه بر اعمال و رفتار انسان اثر می‌گذارد، اما در قرن اخیر با پیشرفت علم نجوم این حالت جنبه علمی به خود گرفت و پژوهشگران متوجه شدند که اثر نور ماه در شب چهاردهم در بعضی گیاهان، حیوانات و حتی انسان بی‌تاثیر نیست! این درحالی که در قدیم در بعضی کشورهای آفریقایی و اروپایی مثل انگلستان عده‌ای عقیده داشتند که در شب چهاردهم ماه بعضی افراد تغییر خلق داده، و تبدیل به هیولا می‌شوند و جالبتر اینکه در بعضی دهکده‌های دورافتاده انگلیس و در نزد کسانی که هنوز اعتقاد به رفت و آمد ارواح در کاخهای قدیمی دارند افرادی را مشاهده کرده‌اند که بر اثر تابش نور ماه شب چهارده تبدیل به انسان گرگ‌نما شده‌اند، ولی روز بعد به حال عادی بازگشته و همه ماجرای شب قبل را فراموش کرده‌اند! و در این مورد فیلم‌هایی هم ساخته شده است. اگرچه این نظرات را باید به حساب خرافات گذاشت، ولی تغییر اخلاق و خشن شدن بعضی افراد و ناراحتی‌های خلقی را در چنین شبی نباید انکار کرد.

## اولین قربانی

در کشور ما نیز در قدیم مردم اعتقاد داشتند در شب چهارده ارواح مردگان در قبرستانها به حرکت درمی‌آیند و نباید به گورستان رفت. ودر اینجا بد نیست داستان جالبی را نقل کنم:

سالها قبل در شهر تربت جام (یکی از شهرهای استان خراسان) جوانهایی که اول شب در یک قهوه‌خانه دور هم جمع بودند بحث می‌کردند و می‌گفتند هر کس در شب چهارده ماه به گورستان برود، مرده‌ها او را گرفته و رها نمی‌کنند. یکی از جوانان که ورزشکار و قوی بود درحالی که به حرف آنها می‌خندید، گفت: من شرط می‌بندم که شب به قبرستان شهر بروم و سالم برگردم. دوستان او می‌گویند اگر راست می‌گویی میخ طویله‌ای به تو می‌دهیم و تو آن را به روی یک قبر بکوب که صبح ما بدانیم رفته‌ای یا نه؟ جوان نگون‌بخت تصمیم خود را می‌گیرد و میخ طویله را با خود هم می‌برد و به روی اولین گوری که در زیر درختی تنومند قرار گرفته بود، می‌کوبد. خواه و ناخواه حرفهای دوستان در او اثر گذاشته بود وبه محض اینکه می‌خواهد برگردد احساس می‌کند که نمی‌تواند بلند شود و درست مثل آنکه کسی او را گرفته است از حرکت بازمی‌ماند و آنقدر فریاد می‌کشد تا اینکه خودش هم دچار وحشت می‌شود و قلبش از حرکت بازمی‌ماند. صبح خیلی زود به‌هنگام پگاه دوستان که برای شرطبندی شب را بیدار مانده بودند به گورستان می‌روند و متاسفانه با جسد جوان برخورد می‌کنند و بعداً معلوم می‌شود که جوان بیچاره براثر عجله میخ طویله را به پیراهن بلند خود بر روی سنگ قبر کوبیده بوده است! (مرزنشینان خراسان مثل تایباد، زابل و تربیت جام در شرق ایران پیراهن بلندی از متقال یا پارچه‌های ضخیم به تن می‌کنند) و این جسارت سبب از دست دادن این جوان شد که در روزنامه‌های آن سال جزو اخبار حوادث درج گردید و کار دوستان شرطبند را به دادگستری کشید! بعدها اهالی بومی آن دیار اعتقاد بیشتری پیدا کردند که در شب ۱۴ ماه وقتی که ماه با قرص تمام نورافشانی می‌کند، مرده‌ها از قبرها درآمده و ارواح آنها در گورستانها ظاهر می‌شوند!

## دوشنبه و ماه

حال از خرافات و افسانه‌ها که بگذریم تاثیر ماه بر سطح آب دریاها به ثبوت رسیده و نتیجه آن جزر و مد دریاهاست. گیاه‌شناسان نیز متوجه شده‌اند که در شب چهاردهم ماه گوجه فرنگیهای سبز نارس به سرعت قرمز می‌شوند، زردآلوها، آلوها و بعضی میوه‌ها سریع‌تر می‌رسند و تعدادی از غنچه گلها در زیر نور ماه شب چهارده باز شده و به گل تبدیل می‌گردند.

جالب این است که انگلیسی زبانها روز دوشنبه را با ماه مرتبط می‌دانند و به همین دلیل روز دوشنبه را (Monday) می‌نامند که از کلمه Moon یعنی ماه گرفته شده و فرانسویها هم به چنین روزی Lundi می‌گویند که از کلمه La-Lune یعنی ماه به زبان فرانسه گرفته شده است، ولی چه ارتباطی بین روز دوشنبه و ماه بوده است؟نگارنده در هیچ نوشته‌ای نیافته‌ام ولی فرانسویها و انگلیسی‌های قدیم به افراد ماه‌زده، شیدا و دیوانه (Lunatic) می‌گفتند و یکی از نویسندگان انگلیسی می‌نویسد که ماه‌زده‌ها در شب چهاردهم اغلب به خود فرورفته و یک حالت افسردگی موقت به آنها دست می‌دهد. البته در چند دهه اخیر تعدادی از محققین خواستند میزان خودکشی‌ها، قتلها و جرایم را براثر تابش نور ماه در شب ۱۴ جلوه دهند. آنها معتقد بودند

همانطور که ماه بر روی آب دریاها اثر می‌گذارد، در بدن انسان هم که بیش از ۷۰ تا ۸۰ درصد آن را آب تشکیل می‌دهد تغییراتی می‌دهد.

یک مطلب هم از جراید آمریکا نقل می‌کنم که در حدود ۱۵ سال قبل درج شده بود. در یکی از شهرهای بسیار کوچک آمریکا پلیس متوجه می‌شود در شب چهاردهم ماه دعوا و مرافعه غیرطبیعی بین مردم وجود دارد و به همین دلیل رئیس پلیس مجبور می‌شود ماموران را در اماکن عمومی بخصوص در کافه‌ها و بارها زیاد کند. در همان شب رئیس پرستاری تنها بیمارستان شهر هم تعداد مراجعان به بیمارستان را براثر تصادف غیرعادی می‌بیند و هر دو اعتقاد پیدا می‌کنند که این تغییرات مربوط به شب ۱۴ ماه است و در شبهای دیگر ادامه نخواهد یافت!

## حتی دایناسورها هم...!

بدیهی است هیچ‌کدام از این نظرات مآخذ علمی ندارند و گاهی حتی در محاسبات و مطالعات علمی هم ممکن است خطاهایی روی دهد.

در اواخر قرن بیستم فرود فضانوردان آمریکایی در کره ماه ثابت کرد که این کره نه آب دارد، نه اکسیژن، ولی تحقیق در مورد ماه و سایر سیاره‌ها هنوز ادامه دارد و بعدها ثابت خواهد شد که در آن زمان فضانوردان در مرحله نخست بوده‌اند و بشر هر روز به مجهولات جدیدی دست می‌یابد و علم پیشرفت می‌کند، به‌طوری که در سال گذشته فرانسویها نظریه جالبی در مورد علت آتشفشانهای سالهای اخیر ارائه کردند و آن را به شبکه اینترنت جهانی گزارش دادند.

آنها اعلام کردند که نقش کره ماه که جاذبه آن در پیدایش جزر و مد دریاها به ثبوت رسیده است در آغاز پیدایش کره زمین بیشتر بوده است. آنها عقیده داشتند که ماه همراه خورشید دست‌کم سه بار در طول تاریخ عمر کره زمین باعث به‌وجود آمدن نوساناتی در ژرفای زمین شده است و همین تغییرات سبب عوض شدن نقشه کره زمین گردیده است، به‌طوری که بعضی دریاها خشک و تعدادی از خشکی‌ها تبدیل به دریا شده است.

آنها معتقدند که در ۳۰۰ میلیون سال قبل همین تاثیرات سبب تغییراتی در بافتهای گیاهان و جانوران کره زمین گردیده و سبب به‌وجود آمدن دایناسورها شده است و امروز بی‌مفهوم بودن جنون ماه‌زدگی که سالیان دراز بخصوص در اروپا طرفدارانی داشت با پیشرفت علم روان‌شناسی و اختلالات رفتاری مثل راه رفتن بعضی افراد بهنگام خواب آشکار شده است. البته ذوق شعرا و نویسندگان در ارتباط با نور مهتاب را هم نباید نادیده گرفت. آنها صورت زیبارویان را به ماه شب چهارده شبیه می‌دانند و در اشعار خود از شبهای مهتابی، رؤیاها می‌ساختند، به‌طوری که یکی از شعرا می‌گوید: «من از فراغ تو هر شب به ماه می‌نگرم ـ گمان کنند خلایق که عاشق قمرم»

همچنین وقتی در مجلسی از یکی از شعرای معاصر (عماد خراسانی) سؤال کردم شعر معروف خیام را که سالها قبل بر سر مزار او در نیشابور سروده‌ای در چه شبی بود؟ گفت شب چهاردهم ماه! عماد شبی با یکی از دوستانش به مقبره خیام می‌رود و در آنجا فی‌البداهه اشعاری را می‌سراید که دوستش یادداشت می‌کند و بعدها در دیوانش به چاپ می‌رسد.

**گیاه‌شناسان دریافته‌اند در شب چهاردهم ماه گوجه فرنگی‌های سبز به سرعت قرمز می‌شوند، بعضی میوه‌ها سریعتر می‌رسند و تعدادی از غنچه‌ها باز می‌شوند!**

از تمام این حرفها گذشته، عده‌ای دیگر هم هستند که در شب مهتاب به وجد آمده و شوریده می‌شوند و غمهای خود را موقتاً فراموش می‌کنند. همانطور که شادروان فریدون مشیری شاعر معاصر می‌گوید:

«بی‌تو مهتاب شبی باز از آن کوچه گذشتم ـ همه تن چشم شدم خیره به دنبال تو گشتم». البته نمی‌توان منکر این شد که نور ماه در شب چهاردهم در کره زمین بی‌تاثیر باشد و در دنیایی که ما زندگی می‌کنیم، عجایب بسیار زیادی است و انکار بعضی علوم که ما به آن دانش آشنایی نداریم کار صحیحی نیست و از جمله این موارد می‌توان به کارهای عجیب جوکی‌های هند در ناحیه دارجلینگ هندوستان، قدرت‌نمایی بعضی فرقه‌های دراویش در ناحیه کردستان ایران و افرادی که با انرژی مغناطیسی بعضی بیماران را درمان می‌کنند اشاره کرد.

همچنین وقتی به هزاران سال قبل برمی‌گردیم، وجود هرم «خوفو» که یکی از فراعنه مصر باستانی بوده و سنگهای عظیمی که با دقت آنهم بین ۲/۵ تا ۱۵ تن رویهم چیده شده که با تکنولوژی زمان، هم امکان آن بعید به‌نظر می‌رسد و یا مجسمه‌های بسیار عظیم در جزیره‌ای در سواحل شیلی (آمریکای جنوبی) و برش کوههای عظیم و هزاران موارد دیگر را نمی‌توان نادیده گرفت. این کوههای بریده شده که از سنگهای گداخته آتشفشان هستند بعضی بیش از ده هزار تن وزن دارند. آیا برش آنها مثل قالب کره! توسط بومی‌های آن زمان بوده و یا به‌قول «دنیکن» در کتاب ارابه خدایان موجوداتی از کرات دیگر آمده و آنها را انجام داده‌اند؟ واقعاً با چه قدرتی می‌توان سنگهای عظیم شهر کوچک بعلبک را در لبنان و شمال سوریه ساخته و روی ستونهای مرتفع قرار داد؟ و اینجاست که باید گفت دنیا محل شگفتی‌هاست و بروز پدیده‌های جدیدی چون (ال‌نینو) و (لانینا) که اولی را به سرد شدن آب اقیانوس آرام و دیگری را به گرم شدن آن نسبت می‌دهند، همه از همین موارد هستند.

## یکی دیگر از عجایب

در خاتمه خانواده‌ای را سراغ دارم که نور شب چهاردهم سالهاست این خانواده تحصیلکرده (مادر و یک فرزند آنها) را تحت تاثیر قرار می‌دهد و وقتی با آنها از نزدیک صحبت کردم معلوم شد مادر از بدو کودکی مبتلا به بی‌خوابی در شب چهاردهم ماه بوده. او می‌گفت در تمام مدت عمرم شبهای چهاردهم ماه بخصوص موقعی که هوا بدون ابر بوده و ماه مستقیم می‌تابد، دچار بی‌خوابی مطلق می‌شوم. از کودکی پدر و مادرم نگران حال من می‌شدند، چون من با هیچ دارویی به خواب نمی‌رفتم و حتی چند بار در عرض سالهای متمادی سروکارم به بیمارستان و بستری شدن در آن شب و تزریق سرم و دارو افتاد. او می‌گفت پسر من هم که در هامبورگ آلمان تحصیل می‌کند به همین درد مبتلاست.

از او سؤال کردم که برای درمان خود چه کرده‌ای؟ او پاسخ داد به اکثر پزشکان معروف مراجعه کرده‌ام، هیچ نوع آرام‌بخش و مسکنی مرا نمی‌خواباند. شبهای چهارده در اتاق دیگری درحالی که پرده‌ها را بسته و در یک اتاق منزوی هستم و کتاب می‌خوانم، تا صبح بیدار می‌مانم. از عصر روز سیزده ماه حالت بخصوصی به من دست می‌دهد و صبح روز چهاردهم برطرف می‌شود.

او ادامه می‌دهد: فقط چند سال قبل یک پروفسور متخصص خواب در آلمان پس از معاینه دقیق من، به من گفت، تو هرگز نباید از هیچ نوع قرص مسکن و آرام‌بخشی در چنین شبی استفاده کنی و باید از تحریک اعصاب و نگرانی خود را خلاص نمایی و کتاب خواندن و موزیک تنها سرگرمی آن شب دراز زمستانی یا کوتاه تابستانی من باید باشد، تا به صبح برسیم.

جالب این است که پسر این خانم شبهای مذکور به‌عکس او باید به ماه نگاه کند و اتاقش هم روشن از نور ماه باشد. پروفسور مذکور هر سال مادر را به‌هنگام مسافرت به آلمان معاینه می‌کند، ولی هنوز دارویی مؤثر برای او وجود ندارد و این هم از عجایب تابش نور این کره سنگی کشف شده اخیر است. خوشبختانه مؤسسه فضایی ایالات متحده آمریکا و گروهی فضانورد باز هم تصمیم گرفته‌اند به کره ماه سفر کنند و مطالعات جدیدی را انجام دهند و امید است فضانوردان بتوانند به یافته‌های تازه‌ای در این کره دست یابند. ■

# عروسکهای ایرانی و هویت فراموش شده!

از: سیده شیده لالمی و سید داوود علوی

عکس: علیرضا اسعردی

تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

چشمانت را که می‌گردانی، می‌بینی از هر طرف چشمی به سویت خیره شده و چهره‌ای مهتابی لبخند تصنعی را به غصه‌های کهنه شده دلت حواله می‌کند. آن عروسک محلی را هم می‌بینی با آن دامنهای سوزن‌دوزی شده و نگاه شرقی اما رویت را برمی‌گردانی و از سر ناچاری زمزمه می‌کنی: حالا بیا برویم. فردا برایت می‌خرم و دختر کوچکت با نگاهی حسرت‌زده، عروسک پارچه‌ای‌اش را در آغوش می‌فشارد و به امید فرداشب رؤیایی، کشان کشان از دنیای قشنگ عروسکها بیرون می‌آید و تو می‌مانی و ذهنی پریشان و زخم خورده!

روزها می‌گذرد و این عروسکها با آن لبخند دائمی نگاهشان را از پشت شیشه به چهره تو می‌پاشند و جنجالی در ذهنت به پا می‌کنند. زیر لب می‌گویی امان از این.

## قیمت‌های نجومی

عروسکهای موبور چشم آبی که با اشاره‌ای آهنگ معروفترین خوانندگان عربی را می‌خوانند و ماشین‌های اسباب‌بازی که درست مشابه ماشین‌های آخرین مدل با ترمز دستی، دنده و تمام امکانات یک ماشین واقعی در بازار به قیمت‌های گزاف چهارصد هزار تومان معامله می‌شوند اولین انتخاب اغلب کودکان در ورود به مغازه‌های اسباب‌بازی‌فروشی هستند. اما بالا بودن قیمت اسباب‌بازی این کالا را در زمره کالاهای لوکس قرار داده و بدین ترتیب بسیاری از کودکان از بازی کردن با اسباب‌بازیهای دلخواهشان محروم می‌شوند که این امر تبعات روحی درازمدتی را برای آنها ایجاد می‌کند.

یک خانم روان‌شناس کودک در این باره می‌گوید:

ماشین کوچکی که امروز ساعتها یک پسربچه را به خود مشغول می‌کند درحقیقت نمونه کوچکی از اتومبیل پدر اوست که وی تجربه راندن و به حرکت درآوردنش را در سالهایی نه‌چندان دور خواهد داشت. بنابراین اسباب‌بازیها برای فرزندان ما چیزی بیشتر از یک وسیله برای پر کردن اوقات فراغت هستند و کودکان با آنها واقعیت‌های دنیای بزرگترها را برای خود تصویر می‌کنند.

باشنیدن سخنان او از خود می‌پرسم کودکان ما باید با کدام اسباب‌بازی و عروسک دنیای اطرافشان را تصویر کنند؟ با عروسک افسانه‌ای زورو یا ماسک رنگ و رورفته تارزان؟ این سؤالات ساعتهای طولانی ذهنم را می‌کاود تا اینکه می‌فهمم ما...

## تولیدکننده اسباب‌بازی نداریم

و بسیاری از اسباب‌بازیهای موجود از ضایعات کارخانه‌های تولید مواد پلاستیکی تهیه می‌شوند. موادی بدبو و بدرنگ و عروسکهای بدقیافه‌ای که هیچ مصداقی در جهان واقعی ندارند. البته تعدادی از کارگاههای خوداتکایی که در سالهای گذشته در اقدامی منحصر به فرد عروسک‌سازی را به حرفه‌ای پردرآمد! برای خانمهای خانه‌دار تبدیل کرده‌اند را نیز باید به مجموعه تولیدکنندگان بیفزاییم.

جریان گزارش، مرا به یکی از اسباب‌بازی‌فروشیهای معروف تهران می‌کشاند و در آنجا با مادر آیدا برخورد می‌کنم. دختر کوچکی که با علاقه به باربی‌های یک مغازه اسباب‌بازی‌فروشی نگاه می‌کند. وقتی از این مادر جوان می‌پرسم که چرا برای دخترش باربی می‌خرد، با تاسف می‌گوید:

عروسکهای ایرانی هویت ندارند. من نمی‌توانم برای دختربچه پنج ساله این موضوع را توجیه کنم که یک موجود کاموایی با چهارپا و چشمان قرمز بیرون زده یعنی چی؟ عروسکی که نه شکل شخصیت‌های کارتونی است و نه شکل هیچ چیز دیگر.

نگاهم به اسباب‌بازیهای رنگارنگ متنوعی که به تعداد زیاد و در ردیفهای منظم اطرافم چیده شده، کشیده می‌شود. از فروشنده می‌پرسم:

□ این همه اسباب‌بازی را از کجا می‌آورید؟

● از دبی و کیش.

□ مسافر می‌آورد؟

● نه. جنس‌ها را خودمان می‌آوریم، هر بار حدود ۶۰۰ هزار تومان گمرکی می‌دهیم و جنس‌ها را وارد می‌کنیم.

□ چرا اسباب‌بازیهای ایرانی را نمی‌فروشید؟

● کدام اسباب‌بازی؟ ما که اسباب‌بازی درست و حسابی ندیدیم. تولیدکننده‌های ما تمیز کار نمی‌کنند. عروسکهای خارجی را ببینید با چه ظرافتی ساخته شده‌اند، عروسکهای ایرانی را هم ببینید چشمش جای گوشش است. گوشش جای دماغش! این‌جور جنسها که بازار ندارد. عروسکهای کانون هم آنقدر گران هستند که کسی سراغشان نمی‌رود.

با این اشاره کوتاه به یاد عروسکهای ملی می‌افتم. درست شش سال پیش بود که بالاخره مسوولان به فکر چاره افتادند و پنج سال گذشت تا...

## سارا و دارا متولد شدند

خواهر و برادر دوقلوی هشت ساله با قامتی ۳۵ سانتی‌متری و حدود ۹۰۰ گرم وزن. پدر آنها «روزبه» کارمند سازمان میراث فرهنگی و مادرشان «ایران» معلم جغرافیاست. دارا و سارا همراه پدر خود به سفر می‌روند و لباس اقوام مختلف را برتن می‌کنند. آنها در خانه‌ای قدیمی زندگی می‌کنند، مرغ و خروس و گربه دارند. سارا به علوم و دارا به فوتبال علاقه دارد و سارا آرزوی شغل معلمی را در سر می‌پروراند و

# کودکان ما باید با کدام اسباب‌بازی و عروسک دنیای اطرافشان را تصویر کنند؟ با عروسک افسانه‌ای «زورو» یا ماسک رنگ و رورفته تارزان؟

**اسباب‌بازیها برای فرزندان ما چیزی بیشتر از یک وسیله برای پر کردن اوقات فراغت هستند و کودکان با آنها واقعیت‌های دنیای بزرگترها را برای خود تصویر می‌کنند**

دارا رؤیای یک فضانورد برجسته!

محسن چینی‌فروشان درباره این داستان می‌گوید:

«عروسکها مینیاتور زندگی واقعی هستند. وقتی عروسک متولد می‌شود باید همه چیز را با خود داشته باشد. باید برای عروسک هویت ساخت درست مانند یک زندگی واقعی.»

سارا و دارا در چین تولید شدند و مواد اولیه گران‌قیمتی که در آن به‌کار رفته، قیمت آنها را تا مرز ۱۲ هزار و ۵۰۰ تومان با لباسهای ساده و ۱۷ هزار تومان با لباسهای محلی افزایش داده است. اما اینکه چرا عروسکی که داعیه ملی بودن دارد در چین تولید می‌شود سؤالی است که آقای **محمدحسین فرجو** دبیر شورای عالی نظارت بر اسباب‌بازی کانون در پاسخ به آن می‌گوید:

«ما نمونه‌های این عروسکها را در داخل کشور با امکانات محدودی که داشتیم تولید کردیم اما قالبها ایراد داشتند. حرکت گردن و کمر عروسک به درستی انجام نمی‌شد و به همین دلیل عروسکها در چین تولید شدند. اما برخلاف آنچه که در رسانه‌های جهانی عنوان شده است ما این عروسکها را برای رقابت با باربی تولید نکردیم ما فقط می‌خواستیم عروسکی با ویژگیهای فرهنگی خودمان داشته باشیم و مقاومتی که در مورد ورود باربی به کشور می‌شود در ارتباط با مسائل فرهنگی است که به تبع آن وارد کشور می‌شود.»

در شرایطی که قرار است سارا و دارای تازه وارد با لباسهای محلی ایران و چهارقدهای رنگارنگ و جلیقه‌های ترمه و سوزن‌دوزی شده در کنار عروسک باربی که این روزها روی لباس شب پولک‌دوزی شده‌اش اشارپ پوست مینک طبیعی می‌اندازد و ماشینهای آخرین مدل کروک می‌راند، تلفن همراه به دست می‌گیرد و گوشواره‌های صدف و مروارید سیاه به گوشش می‌آویزد، بایستند و مشتری جذب کنند.

## بازار اسباب‌بازی تکان می‌خورد

و واردات اسباب‌بازی آزاد می‌شود و علیرغم آنچه که تصور می‌شود، مسوولان کانون نیز موافقت خود را با آزادسازی واردات اسباب‌بازی به کشور اعلام می‌کنند. محمدحسین فرجو در این باره می‌گوید:

شورای عالی انقلاب فرهنگی در اساسنامه ما، ماده‌ای را گنجانده بود که ما را موظف به تدوین ضوابط در ارتباط با واردات اسباب‌بازی می‌کرد. بنابراین پایه‌ها از قبل وجود داشت اما ضوابطی نداشتیم که براساس آن تعیین کنیم چه اسباب‌بازیهایی وارد شوند؟ الان هم قرار نیست هر اسباب‌بازی وارد کشور شود. نمونه‌ای از اسباب‌بازی در کمیسیون نظارت بر اسباب‌بازی بررسی می‌شود و در صورتی که مجوز بگیرد وارد می‌شود. در مورد تولیدکننده‌های داخلی هم ما تولیدکننده اسباب‌بازی به معنای صنعت اسباب‌بازی نداریم، مثل چین یا هنگ‌کنگ که درآمد صادرات اسباب‌بازی آن با بسیاری از کالاهای صادراتی ما برابری می‌کند.

اما درست زمانی که ورود اسباب‌بازی به ایران آزاد می‌شود، پیش‌نویسهای حمایت از تولیدکنندگان احتمالی اسباب‌بازی که حتی اتحادیه هم ندارند جان می‌گیرد و مسوولان کانون می‌گویند که:

## تولیدکنندگان حمایت می‌شوند

فرجو در این مورد توضیح می‌دهد که: در پیش‌نویسهایی که تنظیم کردیم مسائل مالی، وامها، اعتبارات، تسهیلات فضا و مکان پیش‌بینی شده است. اما مسائل فروش و عرضه به عهده خودشان است.

برای حمایت از طراحان قانونی را در کانون به تصویب رساندیم که براساس آن طراحان هم مانند مؤلفان که از حق تألیف برخوردار می‌شوند از حق طراحی برخوردار می‌شوند و هر اندازه که کانون از محصول آنها تولید کند، طراح هم منتفع می‌شود.

اما تولیدکنندگان داخلی با گفته‌های آقای فرجو موافق نیستند و یکی از آنها با صراحت می‌گوید:

تا پیش از این، که کالای ما بازاری نداشت و تنها در شهرستانهای کوچک آن هم به تعداد محدود فروش می‌رفت. حالا هم که واردات اسباب‌بازی آزاد شده با این همه مشکلاتی که ما پیش‌رو داریم باید خیلی ساده باشیم که به این کار به‌طور جدی فکر کنیم. وقتی مصرف‌کننده به کالای ارزان و باکیفیت خارجی عادت می‌کند، محصولات ما را اصلاً نمی‌بیند چه برسد که بخواهد بخرد.

ما چند سال باید تلاش کنیم تا اسباب‌بازی مشابه محصولات چین تولید کنیم؟ مگر کانون با همه امکاناتی که داشت توانست؟

این روزها غیر از این تولیدکنندگان سردرگم، شرکتهای خصوصی مثل **گلدونه‌ها** و **با فرزندان** نیز فعالیت‌های خود را در زمینه تولیدات اسباب‌بازی آغاز کرده‌اند. عروسکهای دیگری با نام تاتی که چند ماهی است وارد بازار شده نیز نمونه‌های ضعیفی از فعالیت‌های سایر تولیدکنندگان داخلی اسباب‌بازی است. البته تولید دو عروسک ملی هم با این قیمت‌های گزاف که در سبد بسیاری از خانواده‌های ایرانی نمی‌گنجد و در شرایطی که در شش ماه اخیر قاچاق باربی به ایران چندین برابر شده نمی‌تواند نمره خوبی را در کارنامه فعالیت‌های کانون ثبت کند. گرچه این اقدام اثرات جهانی گسترده‌ای داشته و تعداد زیادی از طرفداران کارخانه ماتل را که تولیدکننده عروسک باربی است به هواخواهی از این عروسک بین‌المللی وادار کرده است و حتی کشورهای عربی را نیز بر آن داشته تا با هدف مشابهی **لیلا عروسک مصری** را تولید کنند و یا شیمی که عروسک مذهبی کلیمی است و با فشرده شدن یکی از دستانش بخشهایی از تورات را می‌خواند متولد شود. اما واقعیت این است که باید تا باربی و دوستانش با گسترش بازار خود و تولید انواع باربی‌ها با پوست قهوه‌ای، زرد و لباسهای هندی و شرقی بازار را بیش از این در دست نگرفته‌اند، فکری به حال بازار آشفته اسباب‌بازی کشورمان بکنیم. ■

گزارش

# فاتحه خرما را باید خواند؟

گزارش: سیداحمد شهابی
عکس: محمدشادمان‌نژاد
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

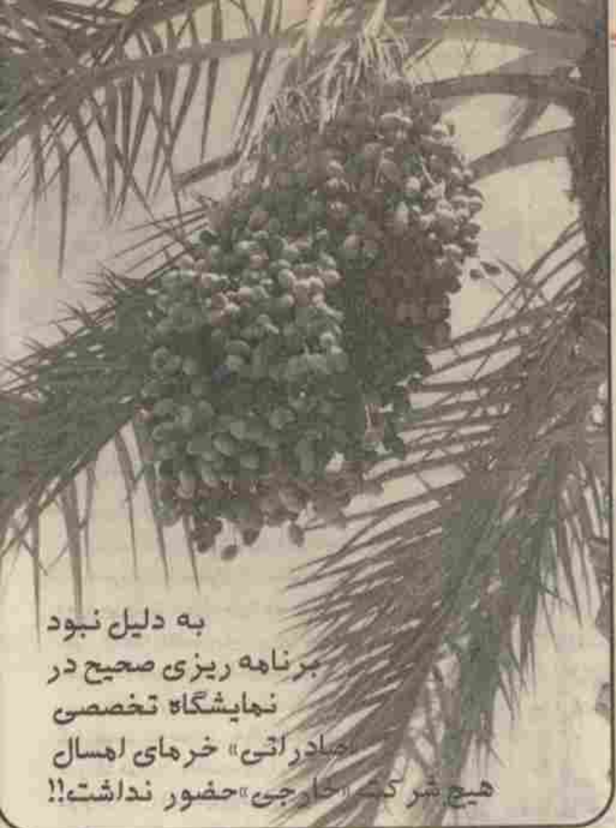

به دلیل نبود
برنامه ریزی صحیح در
نمایشگاه تخصصی
«صادراتی» خرمای امسال
هیچ شرکت «خارجی» حضور نداشت!!

## فرصت طلایی را دریابیم!

این شعاری بود که حاضران در نخستین نمایشگاه تخصصی صادراتی خرما به مناسبت تصمیم اتحادیه اروپا مبنی بر جایگزینی قندهای میوه‌ای به جای قند و شکر سفید گرفته بودند و در مدت چهار روز (۱۲ـ۱۹ آبان) می‌خواستند به مردم ما ثابت کنند که ما می‌توانیم بازارهای اروپا را تسخیر کنیم!

اما متاسفانه مردمی روزه‌دار که بعد از محروم شدن از گوشت قرمز و سفید سالم(!) تنها برای خرید خرمای سفره افطار خود به این محل آمده بودند به این نتیجه رسیدند که کشور ما با داشتن بیش از ۱۷۷ هزار هکتار سطح زیرکشت خرما (۲۲ درصد کل اراضی زیرکشت این محصول در جهان) و دارا بودن مقام نخست برداشت این محصول هنوز هم در برداشتن گامهای نخست فروش خرما در داخل کشور با مشکل روبرو است چه رسد به صادرات خارجی آن!

چرا که به گفته بسیاری از صادرکنندگان حاضر در این نمایشگاه، مانع نخست در صادرات خرما از کشور ما عاملی است به نام...

## نبود امکانات!

و مدیرعامل یکی از کارخانه‌های بسته‌بندی خرما پیرامون این موضوع می‌گوید: خرما از هنگامی که به‌بار می‌نشیند تا وقتی که به دست مصرف‌کننده می‌رسد باید مراحل مختلفی را طی کند. از جمله چیدن خرما، درجه‌بندی، ضدعفونی آن، شستشو و بسته‌بندی.

البته در بخش بسته‌بندی طبق سفارشی که تجار می‌دهند محصولات براساس سلیقه مصرف‌کنندگان خارجی بسته‌بندی می‌شود.

☐ بیشتر چه کشورهایی از محصولات ایرانی استقبال می‌کنند؟

●این محصولات بیشتر به آسیای میانه و انگلیس ارسال می‌شود. ولی در بسیاری از موارد محصولات صادر شده از بسته‌بندی مناسب برخوردار نیست، یا اینکه محصول به خوبی ضدعفونی و شستشو نمی‌شود و این مساله تاثیر بدی بر بازار محصولات ایرانی خواهد گذاشت.

☐ مشکل تنها در این بخش است؟

●خیر یکی از بزرگترین مشکلات کارخانه‌ها و شرکتهای صادرکننده خرما کمبود نقدینگی است. دولت اگر اجازه سرمایه‌گذاری در این بخش را صادر می‌کرد و دست کارخانه‌داران را با وامهای بانکی می‌گرفت، ما می‌توانستیم بهترین نوع خرما را که در کشور داریم با بهترین نوع بسته‌بندی صادر کرده و مشتریهای بسیاری را برای این محصول جذب کنیم.

☐ کارخانه شما در کدام شهر است؟

●ما در بوشهر هشت سال است که محصولات خرمایی را بسته‌بندی و صادر می‌کنیم و در تمام این مدت تصورمان براین بود که محصولات بسته‌بندی شده‌مان در داخل کشور متقاضی نخواهد داشت ولی شرکت در این نمایشگاه این حسن را برای ما داشت که دریافتیم این نوع بسته‌بندی (بسته‌بندی با نایلون فشرده) که هم عمر نگهداری محصول را افزایش می‌دهد و هم هزینه پایین‌تری را متوجه خریداران می‌کند در داخل کشور خودمان متقاضیان بسیاری دارد و تصمیم گرفته‌ایم از همین ماه پخش محصولات را در داخل کشور هم امتحان کنیم.

☐ قند مایع هم دارید؟

خیر.

☐ نمی‌دانید چطور می‌شود آن را تهیه کرد؟

●مراحل شیمیایی بسیاری باید روی شیره خرما صورت گیرد. ولی تا آنجا که من اطلاع دارم قند مایع تاکنون در ایران تولید نشده است.

☐ پس تبلیغاتی که روی تولید آن شده به چه دلیل بود؟

●تبلیغاتی برای تولید این محصول کردند. ولی دیدن مشتری ندارد، تولیدش را به بعد موکول کردند.

☐ یعنی قبل از تولید فهمیدند مشتری ندارد؟!

●خیر، تولید این محصول هزینه زیادی را دربر داشت و احتمالاً کارشناسان به این نتیجه رسیدند که این محصول خریداری ندارد!!

☐ حرف خاصی برای گفتن دارید؟

●می‌خواستم یکی دیگر از مشکلات را به مسوولان گوشزد کنم و آن اینکه تولیدکنندگان خرما در بخشهای جنوبی کشور باید نسبت به نحوه عرضه محصولات خودشان آموزش ببینند، آنها بعد از برداشت خرما، محصولاتشان را در سبدهای معمولی می‌ریزند و بدون هیچ ضدعفونی با قیمت نازل وارد بازار می‌کنند و خریداران که از این مساله اطلاعی ندارند از این خرماها استقبال می‌کنند و باور کنید این افراد بیشترین سود را می‌برند و این کار بازار خرمای سالم و بهداشتی را دچار رکود می‌کند.

## مردم سرگردان!

او با لهجه شیرین جنوبی حرف می‌زند و هرچند دقیقه یکبار مردم بازدیدکننده حرفش را قطع می‌کنند و قیمت محصولاتش را می‌پرسند و او مثل یک نوار ضبط شده تنها این جمله را تکرار می‌کند:

«فروشی نیست!»

☐ (یکی از بازدیدکنندگان) پس برای چی اینجا چیدین؟!

●واسه آشنایی شما!

☐ یعنی چیدین تا مردم با خرما آشنا بشن؟!

●نه‌اگه با این نوع بسته‌بندی آشنا بشن برای ما کافیه

☐ برای شما کافیه ولی برای ما نه!!

این داستان پشت سر هم تکرار می‌شود و افراد حاضر در نمایشگاه سرگردان دنبال خرمای ارزان‌قیمت می‌گردند و به هر غرفه که می‌رسند تنها قیمت را می‌پرسند که در پاسخ به این سؤال یا با جمله فروشی نیست روبرو می‌شوند و یا اینکه قیمت آنقدر گران است که خرید از سوپرمارکتها به‌صرفه‌تر است و این کار سؤال بعدی را برای مردم ایجاد می‌کند که پس نمایشگاه چه فرقی با مغازه‌ها دارد؟

از غرفه این صادرکننده جنوبی بیرون می‌آیم و در

## عرضه با قیمت بسیار نازل کالاهای ایرانی به خارجی‌ها آبروی ایران را در بازارهای بین‌المللی به خطر انداخته است

سالن نمایشگاه یک به یک غرفه‌ها را وارسی می‌کنم.

در نخستین غرفه این نمایشگاه تنها عرضه‌کننده یک نوع وسیله بسته‌بندی به معرض دید عموم گذاشته شده. وسیله‌ای بزرگ و جاگیر که نایلون را دور جعبه‌های خرما پلمپ می‌کند. یعنی دقیقاً همان کاری که یک پلمپ کننده دستی با دو باطری قلمی و قیمت بسیار ارزان می‌تواند انجام‌دهد.

چند غرفه جلوتر باز ازدحام جمعیت است. نزدیکتر که می‌روم چیزی شبیه شیره خرما را می‌بینم که درون بطریهای نوشابه ۳۰۰ گرمی به خریداران به قیمت پانصد تومان عرضه می‌شود.

☐ خانم! قند مایع است؟

● خیر، شیره خرما است!

☐ قند مایع ندارید؟

● نه، ولی این شیره از قند مایع خوشمزه‌تر است.

در غرفه‌های دیگر هم وضع به همین منوال است تا اینکه در یکی از بخش‌ها جعبه‌های خرمای مختلف با بسته‌بندیهای شیک توجهم را جلب می‌کند.

از مدیر عامل یکی از شرکت‌های بسته‌بندی خرما می‌پرسم:

☐ کار شما صادراتی است؟

● (مدیرعامل یکی از شرکتهای بسته‌بندی خرما) بله.

☐ نظر شما راجع به صادرات خرما چیست؟

● کیفیت نازل در بسته‌بندی خرما، مانع حضور خوب و رقابت ما در بازارهای جهانی است.

☐ خود شما، چرا این مشکل را رفع نکرده‌اید؟

● رفع این مشکل سرمایه می‌خواهد و به همین دلیل بسیاری از صادرکنندگان، خرما را به صورت فله‌ای یا در بسته‌های بزرگ به کشورهای دیگر صادر می‌کنند و خرمای ایرانی در کشورهای مقصد بسته‌بندی و با قیمت بالاتری فروخته می‌شود، یعنی دقیقاً سود کار ما را خارجی‌ها می‌برند.

☐ نظر شما راجع به این نمایشگاه چیست؟

● شرکت در چنین نمایشگاهی باعث آشنایی با تکنولوژی کشورهای جهانی در زمینه بسته‌بندی می‌شود.

☐ حالا این آشنایی صورت گرفته است؟

● ویژه‌نامه نمایشگاه را از کشوی میزش بیرون می‌کشد و یک خبر آن را که دورش خط کشیده به من نشان می‌دهد...

«جواد تفقدی مدیر برگزاری نمایشگاه: امسال به دلیل کمبود وقت(!!) و نبود برنامه‌ریزی صحیح هیچ شرکت خارجی در این نمایشگاه حضور ندارد!»

حالا این برنامه‌ها را برای مردمی که تمام وقتشان پر است و وقت کافی برای برپایی یک نمایشگاه بین‌المللی، برای یک محصول بین‌المللی و ارزآور را ندارند، چه کسی باید ایجاد کند؟ باز هم باید بگوییم خدا می‌داند!

هنوز از این ویژه‌نامه بیرون نیامده‌ام که یکی از بازدیدکنندگان که شخص شیک‌پوشی است و خود را کارشناس تجارت بین‌المللی معرفی می‌کند سر می‌رسد و می‌گوید: عرضه با قیمت بسیار نازل و درحد مجانی (!) کالای ایرانی به خارجی‌ها در قالب صادرات آبروی ایران را در بازارهای جهانی به خطر انداخته...

ما یا باید برای بازارهای جهانی اقدام به بسته‌بندی مدرن و شکیل کنیم و یا باید قید صادرات را بزنیم(!)

☐ حالا ما کدام راه را در پیش گرفته‌ایم؟

● خیلی از دست‌اندرکاران تجارت خرما بدون بسته‌بندی مناسب اقدام به صدور خرما می‌کنند که نه‌تنها ره به جایی نمی‌برند، بلکه باعث تخریب بازار ایران در دنیا می‌شوند. این افراد هم خدا را می‌خواهند و هم خرما را(!!)

این حرف او اطرافیان را به خنده وامی‌دارد و در همین لحظه یکی از خانمهای حاضر در نمایشگاه که از ابتدا کنجکاوانه به دنبال من می‌آمد نجواکنان می‌گوید: **آقا، اگه قند مایع می‌خوای اون غرفه آخری داره!!**

## همه باید یک قاشق بخورند!!

و من بدون هیچ تاملی راهی غرفه موردنظر می‌شوم. بیرون غرفه یک صف ۲۰ نفره برای چشیدن چیزی شبیه شیره خرما کشیده شده و هر کسی ابتدا یک قاشق از محصول ریخته شده در بشقاب را می‌چشد و بعد از مکث کوتاهی می‌گوید یک‌شیشه به من بدهید.

اما نکته جالب اینجاست که مسوول غرفه که با لهجه غلیظ اصفهانی حرف می‌زند بدون هیچ تاملی می‌گوید: «فروشی نیست! من باید به همه مردم حاضر در اینجا یکی یک قاشق از این محصول را بهشانم!!»

● شما هم بخور آقا!

☐ ممنون، این محصول چیه؟

● ما اینجا با عصاره خرما دل مردم را آب می‌کنیم!!

☐ ولی شیره خرما که چند غرفه اونطرف‌تر هست

● اون شیره خرماست، این عصاره خرما!

و من که بین این همه محصول مشابه که حتی فروشندگانش هم نمی‌دانند چه فرق اساسی بین آنها است، گیج شده‌ام. می‌پرسم:

☐ شیره خرما چه فرقی با عصاره خرما دارد؟

● برای به دست آوردن این محصول باید بعد از ضدعفونی، شستشو، پخت با آب، فیلترگیری و درنهایت ذخیره شیره را انجام داد.

☐ چطور شد به فکر تولید این محصول افتادید؟

● تولید این محصول یعنی استفاده از صنایع تبدیلی. متاسفانه در کشور ما محصولات کشاورزی دو و سه از بین می‌رود و در صورت حمایت از کشاورزان و نخل‌داران این محصولات حتی می‌تواند ارزآور هم باشد.

☐ دولت چطور حمایتی باید انجام دهد؟

● حداقل مانع کار ما نشود. من برای تاسیس این کارخانه مدتها دنبال مکانی می‌گشتم و هر مکانی را که پیشنهاد می‌دادم از سوی مسوولان موافقت نمی‌شد، ولی با تلاش و پیگیری بالاخره این کار نتیجه داد و محصولی که در هرمزگان ازبین می‌رفت، فاسد می‌شد و برای کشاورزان آلودگی ایجاد می‌کرد، در اصفهان تبدیل شد به محصولی که می‌بینید چقدر متقاضی دارد.

☐ حالا چرا فروش محصول ندارید؟

● باور می‌کنید که من شش ماه دیگر باید می‌رفتم زندان به دلیل نداشتن فروش مناسب و داشتن تعهدات مالی؟ ولی این نمایشگاه باعث شد تا بنده متوجه شوم چقدر مردم ایران از عصاره خرما استقبال می‌کنند و در آینده بسیار نزدیک این محصول را روانه سوپرمارکتها خواهم کرد!

☐ نظر شما راجع به نمایشگاه چیست؟

● قرار بود وزیر کشاورزی یا معاونش بیایند از این نمایشگاه دیدن کنند ولی تا الان هیچ مسوولی پا به این مکان نگذاشته. مسوولان باید بدانند محصولاتی تحت عنوان شیره خرما بسیار غیربهداشتی و به صورت فله‌ای در خیابان مولوی عرضه می‌شود که می‌تواند

بقیه در صفحه ۴۷

## بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

# بحث جدید ماهواره، آراء و نظرها

اخیراً از سوی مجلس شورای اسلامی طرح قانون جدید استفاده از ماهواره به مورد بحث و شور گذاشته شد این طرح که جنبه های کلی آن لحاظ شده و از همه جوانب مسائل و موارد آن بررسی شده بود در جلسات مکرر مجلس مورد تبادل آراء و نظر نمایندگان قرار گرفت.

در قانون جدید ماهواره وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی موظف شد تا کانالها و برنامه هایی که ایجاد مفاسد و گناه نمی‌کند را بررسی و مشخص کند.

این طرح نسبت به طرحهای قبلی در مورد استفاده از ماهواره جامع‌تر کامل‌تر و منطقی تر است. استفاده از کانالهای مورد تایید برای آنهایی مقدور می‌باشد که کارشان به نوعی در ارتباط با علوم و فنون و اطلاعات روزمره باشد.

به هر تقدیر این اقدام اگرچه اقدامی مناسب و بسیار مهم در جهت دستیابی به اطلاعات و پیوستن به دهکده جهانی و قرار گرفتن در مدار کشورهای توسعه یافته است اما اگر احتیاط لازم نشود زمینه ساز آزادی کامل و بی قید و شرط آنتن های ماهواره ای خواهد بود در این رابطه نظر چندتن از همشهریان محترم را جویا شدیم که توجه شما را به آن جلب می‌کنیم.

> O باید با تکنولوژی کنار آمد اما منطقی و معقول
>
> O همه چیز بستگی به فرهنگ استفاده دارد و اینکه ما چقدر سطح فرهنگمان پایین باشد که همه چیزی‌های بد ماهواره را بگیریم

**. ضمن معرفی خودتان بفرمایید که آیا از قانون جدید ماهواره اطلاعی دارید و آیا آن را می‌پسندید یا خیر.**

من محمد جعفری هستم دانشجو. قانون جدید ماهواره تا حدودی مشکلات و معضلات جامعه را مرتفع می‌کند. در جامعه ای که در تنگنای فرهنگی قرار دارد و مشکلات فرهنگی زیادی هم بر آن تحمیل می‌شود این امر می‌تواند نویدبخش باشد و تا میزان قابل توجهی نیازهای جوانان را مرتفع کند. بالاخره باید با نیازهای جوان کنار آمد نمی‌شود همه چیز را بر آن تحمیل کرد اگر ما ۲۲ سال که فقط محدودیت ایجاد کردیم آگاهی منتشر می‌کردیم و زیرسازی می‌کردیم امروزه جوان ما خودش با شعور بیشتری تصمیم می‌گرفت گرچه تصمیمات جوانان، بسیار معقول و منطقی است. اما نمی‌شود هر نیاز جوان را هوسبازی و هر اقدام آن را لهو و لعب خواند آنهایی که اینگونه نگرش دارند در حق جوانان این مرز و بوم ظلم می‌کنند.

**. آقا شما چطور از قانون جدید ماهواره اطلاع دارید آیا استفاده از برنامه های ماهواره ای را تایید می‌کنید.**

همه چیز خوب و بد دارد ماهواره هم برنامه‌هایش خوب و بد دارد بستگی به فرهنگ یک ملت دارد که چقدر فرهنگ و سطح فکرش پایین باشد که همیشه دنبال قسمتهای بد یک پدیده یا یک تکنولوژی باشد البته بعضی، نیز خودمان بد می‌سازیم شاید بسیاری از برنامه های ماهواره بد باشد اما برخی از آنها را بد می‌نامیم که ساخته ذهن خودمان است و گرنه همه چیز ماهواره بد نیست، می‌شود با ماهواره کنار آمد و آن را در کنار خود داشت اما بجا استفاده کرد مثل کارد که در کنار ماست و مورد نیاز ما که در جای مناسب از آن استفاده می‌کنیم. با همین چاقو می‌شود آدم کشت بستگی به فرهنگ استفاده از آن دارد.

**. خانم نظر شما راجع به قانون جدید ماهواره چیست؟ آیا از این قانون اطلاع دارید؟**

بله روزنامه ها بطور مبسوط به این قضیه پرداختند گرچه به اعتقاد من نمی‌شود به ماهواره اعتماد کرد اما باید با تکنولوژی کنار آمد تکنولوژی جزء لاینفک زندگی ماست یک روزی پدران ما با چراغهای گردسوز و زنبوری و خانه های‌کاهگلی روز را به شب می‌رساندند وخبر از هیچ جای عالم نداشتند دیگران هم چندان موی دماغ آدم نمی‌شدند امروزه اینطور نیست باید بدانی در دنیا چه می‌گذرد باید دنیا را بشناسی دوست و دشمن‌شناسی تو فقط و فقط منوط به شناسایی دنیا و ارتباط با آن است. اگر با دنیا قطع رابطه کنی مهجور می‌شوی منزوی می‌شوی متروک می‌شود ارتباط با دنیا یک ضرورت بلامنازع است. باید با ماهواره کنار آمد اما منطقی و معقول.

# ترکیه و مردم گریزی

شاید در ذهن بسیاری از جوانهای این مرز و بوم کشور ترکیه یکی ازکشورهای ایده آل و مورد علاقه آنهاست . آزادی تنها گزینهٔ مناسب ذهن این جوانان است که حاضرند برای بدست آوردن آن تمامی گزینه‌ها را قربانی کنند. همه چیز فدای آزادی هرچند بی قید و شرط باشد.

اما همین ترکیه چنان دچار تزلزل اقتصادی است که برای رفع مشکلات اقتصادی به هر خواستهٔ اتحادیه اروپا و یا قدرتهای بزرگ تن می‌دهد اما هنوز که هنوز است نتوانسته بر مشکلات خود فائق آید.

طبق اعلام وزارت کار وامور اجتماعی ترکیه نزدیک به ۳/۵ میلیون نفر از اتباع این کشور در خارج از ترکیه زندگی می‌کنند.

براساس آمار وزارت کار ترکیه بیش از سه میلیون و نود هزار نفر از این افراد در اروپا، ۱۰۷ هزار نفر درکشورهای خاورمیانه و آفریقای شمالی، ۲۳ هزار نفر در جمهوریهای آسیای مرکزی و ۲۶۷ هزارنفر در دیگر کشورها زندگی می‌کنند.

براساس این آمار، آلمان با نزدیک به دو میلیون نفر بیشترین تعداد اتباع ترکیه را در خود جای داده است.

فرانسه و هلند هر یک با بیش از ۳۰۰ هزار نفر و اتریش و عربستان سعودی هر کدام با بیش از یکصدهزار نفر به ترتیب بیشترین اتباع ترکیه را در خود جای داده اند. در این آمار شمار اتباع ترکیه در روسیه ۳۰ هزار نفر، اسرائیل ۱۵ هزار نفر آمریکا و کانادا ۱۶۰ هزار نفر و استرالیا ۵۰ هزار نفر اعلام شده است.

براساس آمار مذکور در هر یک از جمهوریهای قزاقستان، آذربایجان، ترکمنستان و ازبکستان نیز بین سه تا هفت هزار نفر از اتباع ترکیه اقامت می‌کنند.

در این آمار، شمار اتباع ترکیه در سایر کشورهای اروپایی و آسیایی نیز به تفکیک بین دو هزار تا چند صدنفر ذکر شده است.

دولت ترکیه به حضور اتباع خود در کشورهای خارج دید مثبتی دارد و در برخی موارد مانند آلمان، اتباع خود را به داشتن تابعیت کشورهای مقیم نیز تشویق می‌کند.

ترکیه از حضور اتباع خود در خارج از کشور در زمینه های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بهره برداری کرده و سعی دارد با ارائه تسهیلات مختلف ارتباط آنان با کشور ترکیه همواره برقرار باشد.

درآمد ترکیه از انتقال ارز کارگران شاغل در خارج سالانه حدود سه تا چهار میلیارد دلار است.

■

صدای بسیج
طاها

# امان از دست سیاست

نمی‌دانم این نامه آیا به مصلحت تشخیص داده می‌شود یا برخلاف مصلحت تلقی می‌گردد، اما به هر تقدیر مدتی است دندان روی جگر گذاشتم و از نوشتن و ابراز هرگونه نظری خودداری کردم اما از محضر مبارک مقام **معظم** رهبری و ملت شریف اجازه می‌خواهم از زبان رزمندگان و همسنگران دیروزم، از زبان جانبازان، از زبان خانواده شهدا، از زبان شیمیایی‌ها که واقعاً زجر می‌کشند، از زبان بچه‌های یتیمی که در آرزوی دیدن بابا می‌سوزند و اگر لیاقت ندارم از طرف خودم شکوه و درددل سالهای «سیاست اشرف بر دیانت» را بازگو کنم

جنگ مسلماً حادثه دارد، از بین رفتن جوانان و عزیزان یک مملکت را به دنبال دارد، وقایع تلخ در پس آن نهفته است ، آوارگی، دربدری، بی‌خانمانی، مصیبت، قتل و غارت همه و همه به دنبال جنگ نازل خواهد شد و ملتی که جنگ را اداره می‌کند همه این بلاها را به جان می‌خرد تا جایی که دین، شرف و ارزشهای الهی و انسانی حفظ شود. حال به هر قیمتی که باشد. جنگ تلخ است اما وقتی برای حراست از ارزشها و نظامی الهی باشد به‌جان خریدنی است و مرگ در راه آن از عسل هم شیرین‌تر جلوه می‌کند.

دولتمردان بزرگوار، آقایان وزارت خارجه، برادران نماینده مجلس، رئیس جمهور گرامی، ما جنگ را پذیرفتیم، هشت سال جوانمردانه و با تمام وجود در رکاب نایب مهدی حماسه خلق کردیم، گلوله‌های اهدایی آمریکا به عراق بهترین ستارگان این ملت را شکار کرد، سینه‌ها را درید، صدام که روزی او را کافر می‌خواندیم، رحم به صغیر و کبیر این ملت نکرد.

ما هشت سال با رژیمی جنگیدیم که هرگز به نوشته روی پرچم خود برای لحظه‌ای هم فکر نکرد، اصلاً آن را هرگز قبول نداشت. هشت سال از ارزشها دفاع کردیم و خونمان ریخته شد، جوانان این مرزوبوم تکه تکه شدند، روی دیوار مسجد جامع خرمشهر تکه‌های گوشت بهترین عزیزان این کشور پاشیده شد. عده‌ای کوله‌بار بستند و رفتند تا از آسایش در این مملکت ذره‌ای کم نشود، رفتند جان دادند تا اسلام بماند، رفتند تا دست ردی بزنند بر روی سینه تمامی جهانخواران. در هشت سال جنگ، هزاران مثال ارزش، شرف، عزت، افتخار، انسانیت، معنویت، سعادت، سلامت، اعتبار، اقتدار نهفته بود که به فرمایش مقام **معظم رهبری** باید هشتصد سال برای این هشت سال کار کرد تا ارزشهای آن نشان داده شود.

جنگ بر ما تحمیل شد، دفاع کردیم، دیوانه‌ای که هرگز لحظه‌ای از نفرین کردن او فارغ نمی‌شدیم بسیاری از جوانانمان را قتل‌عام کرد، به اسارت برد، شکنجه کرد، جانباز کرد، قطع نخاع کرد، شیمیایی کرد، مثله مثله کرد، زنده‌بگور کرد. این دیوانه زنجیری که هرگز قابل اعتماد و اعتبار نبوده و نیست، پس از سالها دوست و برادرخوانده می‌شود. آن که صدام را برادر می‌خواهد و عراق را کشور دوست هرگز بویی از غیرت نبرده است

سالها گذشت گویی ما همه چیز را فراموش کردیم، نمک‌نشناسی، جنگ ایران و عراق را برادرکشی می‌خواند. کدام برادر؟ صدام و بعثی‌ها مسلماً برادر همانهایی هستند که خیال حضور و سلطه آمریکا بر ایران را در سر می‌پرورانند. با چه رویی از کنار سنگر قبر شهدا عبور می‌کنید؟ شاید هرگز پایتان به قبور مطهر شهدا نمی‌رسد؟ آنهایی که صدام را برادر می‌خوانند آیا سری به خانه جانباز قطع نخاعی یا شیمیایی زده‌اند؟ آیا برای این حرفهای ناپسند خود توجیهی دارند؟

آقای رئیس جمهور، آقایان وزارت خارجه، نمی‌دانم سیاست به چه قیمتی قابل تعمیم و توسعه است توسعه سیاسی برای چه کسانی قابل توجیه است. چه سیاستی، سیاست تابع سوسیالیست حاکم و با حداقل سیاست توأم و همراه وصیت‌نامه شهدا را بخوانید این توصیه موکد **حضرت امام(ره)** است. ایشان مقید بودند به اصرار به خواندن وصیت‌نامه شهدا اعتقاد داریم که همان خدای بزرگ و عظیمی که یک فرد امی و بی‌سواد را به مشیت خود حکیم‌ترین فرد عالم می‌کند و قرآن این گنجینه علوم را در سینه او جای می‌دهد، همان خدا در جبهه‌ها ذره‌ای از همان عنایات را به دلهای شهدا روانه کرد و با اشاره‌ای، آنها نوشته‌هایی برجای گذاشتند که به اعتقاد من تمامیت ارضی، سیاست خارجی، سیاست داخلی، اصول مملکت‌داری، همه و همه در فرهنگ سخنان شهدا نهفته است. کدامیک از شهدا راضی هستند، با صدام خون‌آشام و عراقی که از او نفرت داریم و اگر اماکن متبرکه و قبور ائمه اطهار نبود حاضر به نابودی کامل آن بودیم. بر سر یک میز مذاکره بنشینیم و دست دوستی و تفاهم بدهیم، دل بدهیم و قلوه بگیریم! صدام و عراقیها خیانتی به این کشور کردند که به این سادگیها از ذهن این مردم و بچه‌های یتیم این کشور نمی‌رود. نفرت ما از صدام کمتر از نفرت ما از آمریکا نیست.

صدام و عراقیها خیانتی که به کشور ماکردند به این سادگیها از ذهن ملت شهیدپرور پاک نخواهد شد، نفرت ما از صدام کمتر از نفرت مااز آمریکا نیست

آنها که هشت سال دفاع جانانه ما را به مسخره می‌گیرند و بی‌هدف می‌نامند و هر روزبه نوعی بر ارزشهای دفاع مقدس می‌تازند، آیا از محضر ملت ایران کسب اجازه کردند که به‌خود اجازه صحبت و اظهارنظر می‌دهند؟ وارثان هشت سال دفاع مقدس هرگز نخواهند گذاشت عربده‌های این یاوه‌گویان فراتر از این رود. ارتباط با کشورهای جهان یکی از اصول بلامنازع ماست و اصلاً نیاز اصلی ماست. اما وقتی کشوری که هشت سال به ملت ما خیانت و تجاوز کرد و حتی یکبار نیامد و از رسانه‌های رسمی از محضر ملت ایران و خانواده‌های شهدا عذرخواهی نکرد یا بر کرده و عمل خود اظهار ندامت نکرد. آیا حداقل جوابی که برایش کنار می‌گذاریم نباید ترک ، ترد و اعلام برائت از این موجود باشد؟

چرا برای ترس از حملات جهانخواران به دنبال ارتباط توأم با ضعف هستیم؟

امام رحمت‌الله علیه فرمودند: **«اگر جهانخواران بخواهند در مقابل دین ما بایستند. در مقابل تمامی دنیای آنان خواهیم ایستاد.»**

چرا اعتقاد به این نداریم که «ان تنصرالله ینصرکم و یثبت اقدامکم»؟ چون در یاری این خدا ضعیف هستیم و خدا و دینش را تنها گذاشتیم، ضعف به ما دست داد، اما باید دانست ما هرگز گزافه‌گوییهای خائنان به دین و مملکت را که تمامی ارزشهای جبهه جنگ را به باد تمسخر می‌گیرند و دفاع مقدس ایران اسلامی را بی‌ارزش جلوه می‌دهند را از یاد نخواهیم برد

در ذهن ما تمامی این خیانتها ضبط خواهد شد و روزگاری پوزه نمک‌نشناسان و خائنان به مملکت را به خاک خواهیم مالید.

شاید بگویید الان فرصت این حرفها نیست و ارتش آمریکا بیخ گوش ماست. بدانید اگر آمریکا روبروی ما بایستد و چهره کریه خود را نمایان سازد و حتی قدم به خاک ایران هم بگذارد، تزلزلی در وجود بچه‌های صاف و ساده و مقاوم جبهه و جنگ مشاهده نخواهد شد.

اما شما را به خدا اینقدر سیاست را بر شرف، غیرت، تعصب دینی، تعهد و ارزشهای الهی مقدم نشمارید.

اینقدر برای اینکه دنیای بی‌عدل و داد و دنیای پوچ و تهی از معنویت و عدالت، دنیای عاری از انسانیت، از ما خوشش بیاید همه چیز را قربانی نکنید. ما هرگز نخواهیم گذاشت اینگونه شود.

اگر نوآوران تا بطن جامعه نفوذ کنند و نفوذمندان اکثریت مردم جامعه را از راه بدر کنند، گروهی هستند که مقید به ارزشها خواهند ماند تا پای جان هم از دین و معنویت خود دفاع خواهند کرد. ما سخت‌جانهایی هستیم که هرگز تن به ذلت نمی‌دهیم

**دلسوخته‌ای از دسته سوم اندیشه شهید باکری**

### جان ویلیامز مردی که در عشق و تجارت شکست خورده بود

# قاتل تک تیر انداز که بود؟

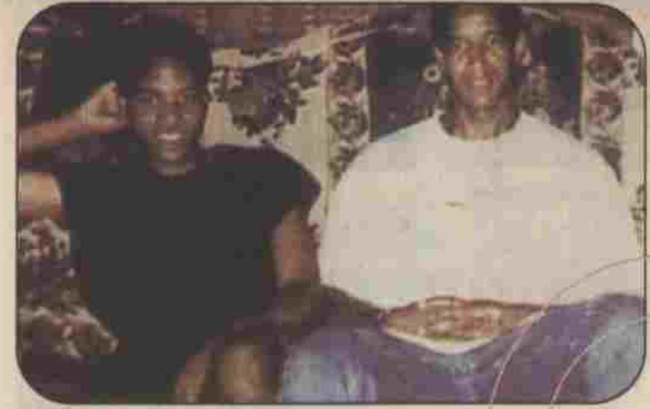

## جان ویلیامز

جان ویلیامز دوران کودکی سختی را گذرانده بود. پدرش هنگامی که او کودکی بیش نبود ناگهان ناپدید شد و دیگر اثری از او یافت نشد. مادرش هم به علت بیماری جان خود را از دست داد. پس از آن مسوولیت **جان ویلیامز** را پدربزرگش به عهده گرفت و هم او بود که درواقع جان ویلیامز را بزرگ کرد. پدربزرگش روی جان نام «فرماندار» را گذاشته بود. چرا که جان سخن بسیار می‌گفت. و تمایل بسیار هم نشان می‌داد تا از خودش تعریف کند. ۹ ماه پیش جان دوباره برای ملاقات خانواده‌ای که او را بزرگ کرده بود، به **«باتون‌روژ»** که شهری در ایالت لوئیزیانا می‌باشد، بازگشت. او به همراه خود فردی را داشت که نزد خانواده‌اش ادعا کرد، او یک جامائیکایی است که به صورت قاچاق وارد کشور شده و به دنبال جا و مکان می‌گردد. او به خانواده‌اش گفت که به کسانی که دچار مشکلاتی شده‌اند برای داخل و خارج شدن به کشور کمک می‌کند. دختر عمویش، خانم اندرسن گفت که در ملاقات اول جان بسیار تمیز و مرتب و خوش لباس بود، اما هنگامی که چند ماه بعد او دوباره برای ملاقات آنها بازگشته بود، کثیف و گرسنه به نظر می‌رسید.

**خانم اندرسن** گفت که ملاقات دوباره‌ای که جان از آنها به عمل آورد او را ترسانده بود. او گفت که جان، خانم اندرسن را به آشپزخانه خواند و سپس در آشپزخانه را از پشت بست و ساک خود را گشود و تفنگی را به او نشان داد و سپس به او گفت که عضو سرویس مخفی است و به دنبال دستگیری کسانی می‌باشد که از انبار ارتش اسلحه و مهمات سرقت کرده‌اند. او سپس به نوجوانی که با خود داشت اشاره کرد و گفت که این نوجوان نامش لی می‌باشد و «لی» پسر او نیست بلکه او هم عضو سرویس مخفی و همکار جان می‌باشد.

دختر عمویش می‌گوید که حرفهای جان بسیار عجیب و غریب بود و حتی او را ترسانده بود. اما با این همه او آنقدر پسرعمویش را جدی نگرفته بود تا مراتب را به پلیس اطلاع دهد. و پس از آن ملاقات بود که جان کشتار بیرحمانه خود را آغاز کرد.

## شروع

بسیار مشکل است بتوان نتیجه‌گیری کرد که جان ویلیامز دقیقاً چه زمانی از مرز بین انسانیت و شیطنت عبور کرد. مطالعه سرگذشت او توسط روان‌شناسان روشنگر چند مورد آزار و اذیتی است که بر او هنگامی که کودکی بیش نبود روا شده بود. او در منطقه فقیری در باتون‌روژ توسط پدربزرگش نگهداری می‌شد. مادرش هنگامی که جان سه ساله بود براثر سرطان درگذشت و پدرش هم انسانی همیشه غایب بود. پس از دوران پرتلاطم کودکی جان در گارد ملی ثبت‌نام کرد و در مدت خدمت خود دو بار در دادگاه صحرایی محاکمه شد. یک بار به خاطر عدم اطاعت از دستور مافوق و بار دوم برای ایراد ضرب و جرح به یک افسر دیگر. او دو بار ازدواجهای کوتاه‌مدت داشت و از هر کدام فرزندانی برای او باقی ماند. ازدواجهای او دیری نمی‌پایید.

**او با جاسازی که در خودرو کرده بود می‌توانست در صندوق عقب پنهان شده و از طریق سوراخهایی که در آن تعبیه کرده بود و از فاصله‌ای دور قربانیان خود را مورد هدف قرار دهد**

## سرباز مشکل ساز

جان از شرایط فیزیکی و جسمانی خوبی برخوردار بود و سرانجام به پیشنهاد دوستان خود دوباره به ارتش پیوست. در ارتش او در یک رسته مهندسی به عنوان مکانیک به خدمت مشغول شد. سرگروهبانی که رهبری رسته مهندسی را به‌عهده داشت، جان ویلیامز را یک سرباز مشکل‌ساز معرفی می‌کند و معتقد است که حتی او یک بار چادری را که خود و شانزده سرباز دیگر در آن خوابیده بودند، دچار حریق کرده بود. تنها تعریفی که سرگروهبان از جان می‌کرد درخصوص تیراندازی او بود. او جان را در این مقوله بسیار ماهر تشریح کرده است.

## پس از ارتش

جان به خدمت ارتشی خود در سال ۱۹۹۴ پایان داد. اما در زندگی غیرنظامی با مشکلات بسیاری مواجه شده بود. او که تصور می‌کرد استعدادی در کسب و تجارت دارد، به چند کار مختلف دست زد که در آنها موفق نشد. یک بار با شرکت فردی به نام استروزیر اقدام به دایر کردن یک مدرسه آموزش ورزشهای رزمی کرد و پس از آن تعمیرگاه اتومبیل نیز راه‌اندازی کرد که هر دو در مدت کوتاهی تعطیل گردیدند.

در همان زمانها ازدواج دوم او هم به شکست منتهی شد. زن دوم او که میلبورد نام دارد، جان را انسانی خشن و بی‌منطق قلمداد کرده بود، که حتی برخی اوقات همسرش را نیز به باد کتک می‌گرفت. جان از آخرین همسرش یعنی میلبورد سه فرزند داشت که پس از جدایی یک روز هر سه را برداشت و با خود به جزیره‌ای دوردست در **دریای کارائیب به نام آنتی‌گوا** برد. اما نتوانست از پس مخارج آنها برآید و در نتیجه به واشنگتن بازگشت.

**میلبورد** همسر دوم جان که از ربوده شدن فرزندانش توسط جان بشدت ناراحت و مغموم بود، دچار افسردگی شده و در بیمارستان بستری شد. مقامات بیمارستان برای معالجه میلبورد از پلیس کمک گرفتند تا فرزندان میلبورد را پیدا کنند و سرانجام پس از تلاشی سخت پلیس توانست سه فرزند جان را در یک پناهگاه برای افراد بی‌خانمان پیدا کند و آنها را به نزد مادرشان بازگرداند. جان از اینکه فرزندانش از او گرفته شده بودند، بشدت خشمگین شد. در همین زمان بود که اولین قربانی تک‌تیرانداز، به‌نام کیتا کوک، ۲۱ ساله، جان باخت. کیتا که یک لحظه در منزل را باز کرده بود تا روزنامه را بردارد، هدف گلوله‌ای قرار گرفت که درنهایت مهارت به صورت او شلیک شده بود. البته در آن زمان قاتل یافت نشد، اما پلیس هم‌اکنون مشغول بررسی است تا رابطه میان جان و این جنایت را کشف کند.

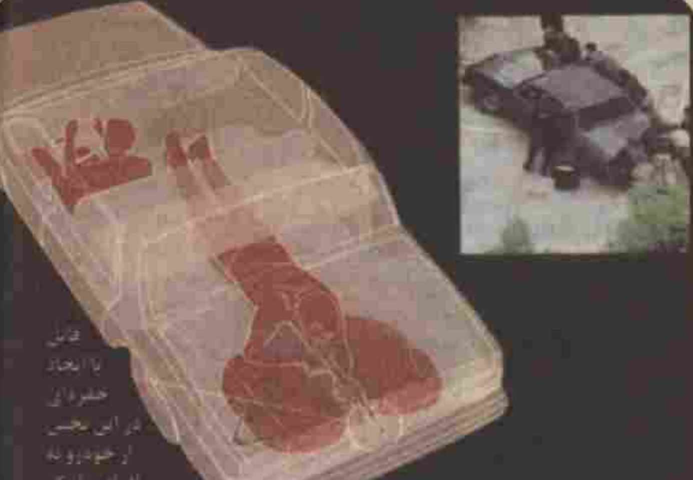

قاتل با ایجاد حفره‌ای در این بخش از خودرو به افراد شلیک می‌کرد

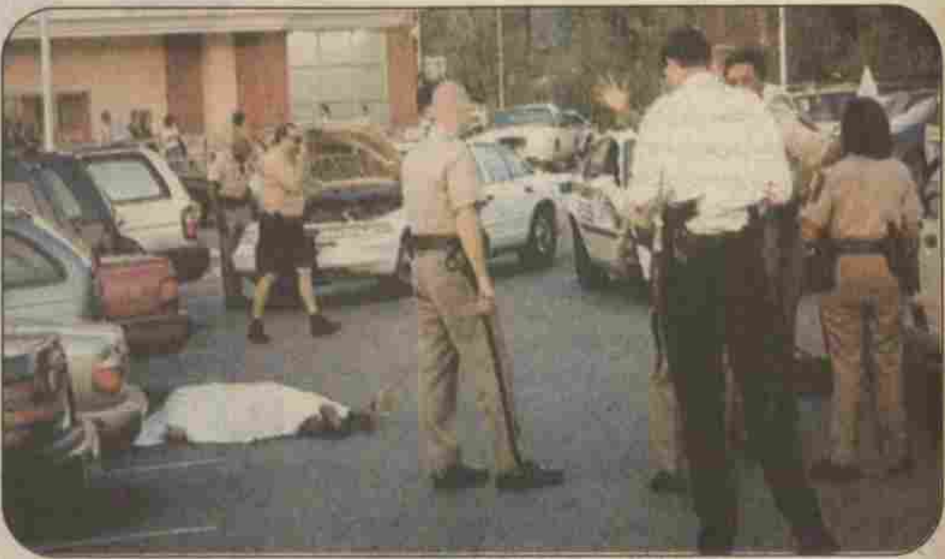

## دوست تازه

جان زمانی که در آنتی‌گوا بسر می‌برد، با یک نوجوان به نام لی مالوو آشنا شد. لی تنها با مادر خود زندگی می‌کرد. جان علاقه خاصی به این نوجوان پیدا کرد تا آنجا که او را فرزند خود خطاب کرد. لی دارای مشکلات بسیاری در زندگی بود و جان او را زیر بال و پر خود گرفت و تجربیات جسمی و آموزش تیراندازی را در مورد لی آغاز کرد. دقیقاً معلوم نیست که چه زمانی جان با خود لی را به واشنگتن آورد، اما مادر لی از این کار رضایت نداشت و از پلیس کمک گرفت تا لی را پیدا کند. پس از چندی پلیس لی را در کنار جان در همان پناهگاه بی‌خانمانها پیدا کرد و او را نزد مادرش بازگرداند. اما پس از چند هفته لی باز هم از خانه فرار کرد و به جان پیوست. از آن پس این دو نفر یارهایی جداناشدنی بودند و «لی»، جان را پدر خطاب می‌کرد.

## نخستین جنایت

جان و لی پس از آنکه آموزش لی به پایان رسید، واشنگتن را ترک کرده و به باتون‌روژ، زادگاه جان رفتند و آنجا همان‌گونه که قبلاً گفته شد با دخترعمویش خانم اندرسن ملاقات کرد و داستان مربوط به عضویت در سرویس مخفی ارتش را برای او گفت و آنگاه به اتفاق لی به شهر مونتگمری در آلاباما سفر کرد. در مونتگمری اولین جنایت را مرتکب شدند و از راه دور دو نفر را در فروشگاهی مورد هدف قرار دادند. تیرانداز اصلی در اولین جنایت جان بود. پس از آن بود که گویی این جنایت به مذاق آنان سازگار آمده باشد، هر دو به‌سوی نیوجرسی حرکت کردند و در نیوجرسی، جان اتومبیل بزرگ و ارزان‌قیمتی را خریداری کرد و با ایجاد تغییراتی در صندوق عقب آن، اتومبیل را به صورت یک خودروی ارتشی درآورد. او با جاسازی که در خودرو کرده بود می‌توانست در صندوق عقب پنهان شده و از طریق سوراخهایی که در آن تعبیه کرده بود و از فاصله‌ای دور قربانیان خود را مورد هدف قرار دهد. البته قبل از آنکه جان کشتار را آغاز کند یکبار دیگر به ملاقات سه فرزند خود رفت و بسیاری از کارشناسان احتمال می‌دهند که در آن ملاقات اتفاقی روی داد که دیگر جان را به‌طور کامل از تعادل روحی خارج کرد. البته هنوز چگونگی این اتفاق مشخص نشده است.

پس از اولین جنایت، دو زن دیگر در مونتگمری هدف گلوله قرار گرفتند. درمیان جنایتهایش برخی اوقات برای خودنمایی با پلیس تماس می‌گرفت و آنها را تهدید می‌کرد که اگر بیش از این بخواهند تا او را تعقیب کرده و یا پیدا کنند، نه‌تنها قربانیان را افزایش خواهد داد بلکه شروع به کشتن افسران پلیس خواهد کرد. سپس نوبت قربانی دیگری از ویرجینیا رسید.

در این میان پلیس مظنونین بسیاری را مورد سؤال قرار داد و حتی در یکی، دو مورد تصور می‌کرد که قاتلان را پیدا کرده است. اما به جهت عدم وجود مدارک کافی آنها را آزاد می‌کرد. پس از چند روز جان دوباره کشتار را از سر گرفت.

در نوزدهم اکتبر او یک مسافر را که درحال سفر بود در ویرجینیا هدف قرار داد. زمانی که پلیس جسد این قربانی را پیدا کرد در نزدیکی جسد یک نامه سه صفحه‌ای به درختی الصاق شده بود. در این نامه که با جمله «**برای شما آقای پلیس**» شروع شده بود، جان از مسوولان خواسته بود که اگر آنها تمایل دارند که کشتار به پایان برسد، باید مبلغ ده میلیون دلار را از طریق یک کارت اعتباری به او بپردازند. جان به پلیس تا ساعت ۹ صبح شنبه فرصت داده بود تا پول را به او بپردازند و در غیر این صورت او کشتار را آغاز می‌کرد.

قربانی بعدی لیندا فرانکلین نام داشت که زنی چهل و هفت ساله و اتفاقاً کارمند اف‌بی‌آی بود. بسیاری از کارشناسان معتقدند که اگر پلیس تماسها و نامه‌های قاتل را جدی می‌گرفت، قتل این زن نگونبخت اتفاق نمی‌افتاد.

## بهترین مدرک

جمعاً سیزده نفر هدف گلوله قرار گرفتند که یازده تن جان خود را از دست داده بودند. کارشناسان معتقدند که یازده تنی که با هدف‌گیری دقیق کشته شده بودند، قطعاً قربانیان جان بودند و دو نفری که فقط زخمی شده و جان به‌در برده بودند به‌طور حتم از جانب لی هدف قرار گرفته بودند. پلیس به آسانی پی برد که تمام این سیزده مورد کار یک نفر و همراه او می‌باشد. فقط مدرک دقیقی که بتواند به شناسایی کمک کند یافت نشده بود.

دلیل عمده این امر فاصله بسیار دور میان تیرانداز و قربانیان آن بود که نتیجتاً مدارک را پراکنده می‌کرد. اما سرانجام انتظارها بسر رسید و مهمترین مدرک به دست آمد و آن اثر انگشتی بود که روی یک مجله تفنگ و شکار (مجله محبوب جان) در نزدیکی فروشگاهی که در آن دو نفر هدف گلوله قرار گرفته بودند، باقی مانده بود.

پلیس پس از تحقیق اثر انگشت را متعلق به لی مالوو تشخیص داده بود، چرا که اداره مهاجرت به‌خاطر تخلف از قوانین مهاجرت لی را که از جزیره آنتی‌گوا وارد کشور شده بود، تحت تعقیب قرار داده بود. پس از آن پلیس متوجه شد که پرونده‌ای هم راجع به شکایت مادر لی از پسرش در مورد ترک کردن خانه وجود دارد که مرد دیگری موسوم به جان ویلیامز درگیر آن پرونده بود. پس از آن بود که برای اولین بار اداره پلیس، نه یک نام بلکه دو نام را برای تحقیق به دست آورده بود.

جان ویلیامز و لی مالوو و متعاقب آن یکی از گسترده‌ترین و پیچیده‌ترین عملیات ممکن برای یافتن این دو مظنون آغاز شد.

## آخرین حمله

پس از فاش شدن هویت دو مظنون، مشخصات اتومبیل آنها نیز به دست آمد و توسط اف‌بی‌آی به شعب پلیس در سرتاسر کشور داده شد. اتومبیل آنها یک شورولت آبی و بزرگ بود که به اندازه کافی کهنه و مستعمل بود که بتواند توجه پلیس را همه جا جلب کند.

بقیه در صفحه ۴۷

# فقط یک تهمت

براساس سرگذشت «کمال»

تهیه و تنظیم از: محسن [illegible]

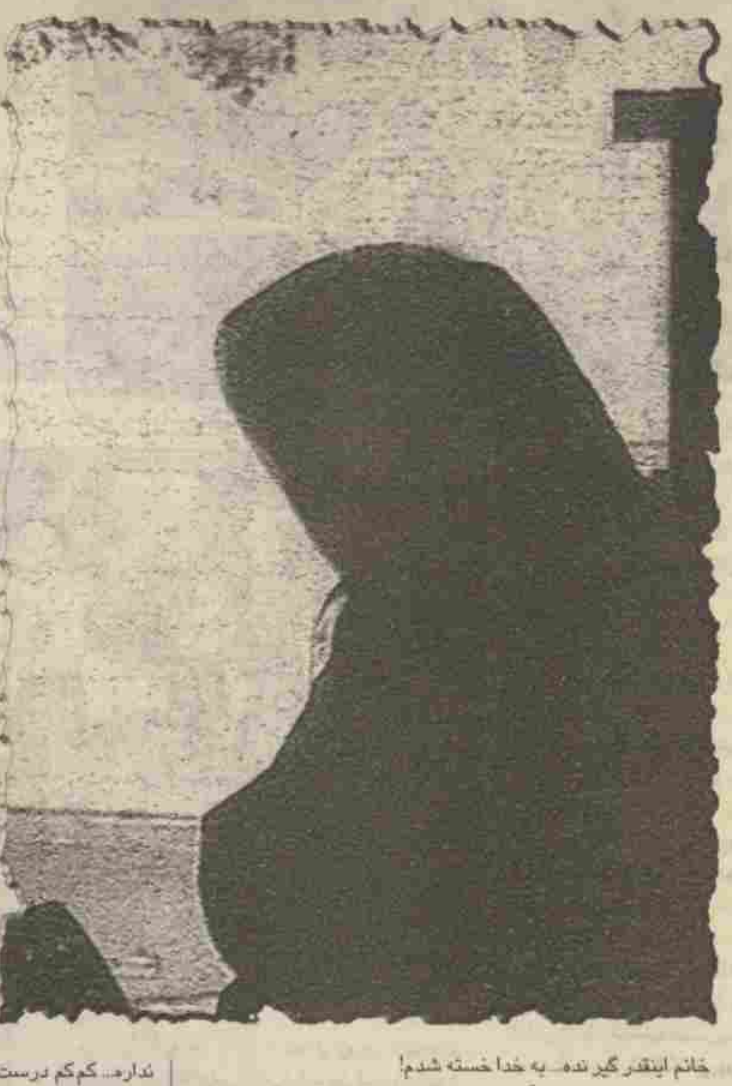

خانم اینقدر گیر نده... به خدا خسته شدم!

این را با لحنی نه تهدیدآمیز که ملتمسانه بیان کردم تا شاید حمیرا به خودش بیاید و بحث را کوتاه کند. اما نه. حمیرا انگار استاد این بود که در جوابگویی، پاسخهایی دندان‌شکن بدهد که مخاطبش را یا تحقیر کند یا تحریک! این بار در پاسخ به من راه اول را انتخاب کرد و با لحنی آزاردهنده گفت:

ـ منم خسته شدم... منم از دست تو خسته شدم... اگه خبر نداری آقا بدون که من از همان روز اول ـ ۹ سال قبل ـ که فهمیدم تو چطور مردی هستی از دستت خسته شدم. هیچ‌کس جز من نمی‌تونه تورو تحمل کنه! منم یک صبر خدایی دارم که تحملت می‌کنم!

حرفهایش دوباره آتشم زد! او طوری این جملات را پشت سر هم ردیف می‌کرد و به‌گونه‌ای راحت مرا یک «مرد غیرقابل تحمل» معرفی می‌کرد، که اگر آن لحظه کسی آنجا بود و من و او را نمی‌شناخت، تصور می‌کرد من مردی بداخلاق و قلدر و خسیس و معتاد و تن‌پرور و... هستم! اما در این میان هیچ‌کس بیشتر از خود حمیرا نمی‌دانست که من بی‌آزارترین مرد دنیا هستم! خدا را گواه می‌گیرم که نمی‌خواهم این وسط خودم را تبرئه کنم! درمیان آشنایان و اقوام ما، تقریباً کسی نبود که در این ۹ سال به حمیرا نگفته باشد که: «واقعاً شانس آوردی که شوهر نجیبی نصیبت شده حمیرا»! لابد پیش خودتان می‌گویید من حتماً در نظر دیگران خود را مرد خوب و محترمی جلوه می‌داده‌ام تا آنها را گول بزنم، اما در خلوت و در رفتارم با زنم، شخصیت واقعی‌ام را نشان می‌دادم! بله، شما حق دارید اینطور فکر کنید، اما در مورد پاسخ به این سؤال، به نظر شما چه کسی بهتر از هر کس دیگر می‌تواند در مورد شخصیت واقعی من نظر بدهد؟ فقط حمیرا! آری، فقط زنم هست که می‌تواند نظر نهایی را در مورد خوب و بد بودن من صادر کند! پس ناچارم بگویم و به جان تنها فرزندم «فرزانه» قسم بخورم که خود حمیرا تا به‌حال اتفاق نیفتاده که یکبار هم پشت سر من، در حضور دیگران، چه خانواده خودش و چه خانواده من، چه اقوام دور و نزدیک، چه همسایه‌ها و چه همکاران و... یکبار هم نشده که از من بد بگوید یا گفته باشد که من آدم بدی هستم! که اتفاقاً همیشه و در همه حال گفته: «کمال صبورترین مردی است که در زندگی می‌تونه نصیب یک زن بشه! من خدارو روزی صدبار شکر می‌کنم که چنین شوهری نصیبم شده»!

آری، حمیرا در مورد من چنین نظریه‌ای داشت. اما افسوس که درباره خودم هرگز حاضر نبود آنچه را معتقد است، به زبان بیاورد! نمی‌دانم؟! شاید او هم جزو آن دسته از زنان می‌باشد که معتقد هستند: «اگر از مرد در حضور خودش تعریف کنی پررو میشه»! و ایکاش او فقط در حضور من از من تعریف نمی‌کرد! اما او وقتی با من حرف می‌زد، بدترین دشنامها و سخت‌ترین تحقیرها و خردکننده‌ترین القاب را نیز نثارم می‌کرد!

خب انتظار دارید من چه کنم؟ صبر و تحمل! خدا گواه است که من نیز در این ۹ سال جز صبر و تحمل کاری نکردم! گاهی اوقات که احساس می‌کردم دیگر نمی‌توانم رفتار حمیرا را تحمل کنم، سعی می‌کردم با پیش چشم آوردن نجابت او، محبت‌های او، صداقت او و زحمت‌هایی که در این ۹ سال در زندگی من و برای من کشید، خود را قانع کنم که باز هم باید صبور باشم! از سوی دیگر وقتی می‌دیدم او نزد دوست و آشنا و غریب و فامیل، چقدر از من تعریف می‌کند، آن‌وقت خود را با این تصورات مجاب می‌کردم که «عیبی نداره... کم‌کم درست میشه»!

اما متأسفانه او نه‌تنها درست نشد، که روزبه‌روز رفتارش با من تندتر و تحقیرکننده‌تر هم می‌شد! اتفاقاً در این یکی، دو سال آخر، احساس می‌کردم او از صبوری و سعه صدر من سوءاستفاده نیز می‌کند! چراکه در این اواخر سوای ضعف‌های قبلی، به من «بدبین» هم شده بود؛ و این همان نقطه جوش من بود! یعنی چیزی که من حاضر بودم روزی صدبار از حمیرا فحش و تحقیر بشنوم، اما او تهمت به من نزند!

فکرش را بکنید؛ من در یک اداره نیمه‌دولتی با یک عنوان بالا مشغول به کار بودم. در اداره ما حدود ۴۰۰ نفر همکارم بودند که از آن میان بیش از ۲۰۰ نفر زیردستم بودند و از این ۴۰۰ نفر، در مجموع از بین زیردستها و بالای دستی‌هایم، نزدیک به ۵۰ زن و دختر کار می‌کردند و... و این ۵۰ نفر کسانی بودند که هر روز حمیرا در مورد یکنفرشان نسبت به من شک داشت! بدبختانه ـ و البته قبل از این ماجراهای اخیر؛ خوشبختانه ـ من به عنوان مدیر امور اداری اداره صاحب موقعیتی بودم که چاره‌ای نداشتم جز آنکه در طول روز با چند تن از همکارانم، کوتاه و طولانی همصحبت شوم! حالا کافی بود موقعی که داخل اتاقم با یکی از خانمهای مجرد اداره همصحبت هستم، یا حمیرا تلفن بزند و با لطایف‌الحیلی از زیر زبان منشی‌ام بکشد که «کی پیش آقای مهندسه؟» و یا اینکه چون فاصله خانه تا اداره خیلی کوتاه بود [یک ایستگاه اتوبوس] ناگهان و سرزده داخل شود و ببیند که من و آن دختر بیچاره با هم مشغول صحبت هستیم؛ اینجا بود که شب در خانه یک «الم شنگه» واقعی داشتیم!

آن شب نیز که این گفتگویمان شروع شد و من گفتم: «حمیرا خسته

شدم» و او هم جواب داد که: «من هم از تو خسته شدم». بحث بر سر همین موضوع بود که:

-کمال بگو رابطه‌ات با این خانم «صادقی» که یکسال قبل از شوهرش طلاق گرفت چیه که هر روز میاد توی اتاقت؟

و من که با این حرفهای حمیرا دیگر کاملاً آشنا بودم، دوباره گفتم:

-اینقدر سر به سر من نگذار حمیرا... من با اون زن بیچاره هیچ حرفی ندارم جز اینکه کارمند قسمت کارگزینی است و من و او باید روزی دو، سه ساعت با هم صحبت کنیم!

حمیرا اما، مثل همیشه حرفهایم را نفهمید! و ادامه داد. هر روز و هر روز، آنقدر گفت و توهین کرد و تهمت زد و تحقیر کرد و فحش داد و... تا بالاخره خسته شدم و یکروز، پس از یک دعوای مفصل که او فقط گفت و من فقط شنیدم، طوری کنترل اعصابم را از دست داده بودم که رو به او کردم و گفتم:

-حمیرا تو زندگی‌رو به من زهر کردی... من دیگه یادم رفته که زن آدم، شریک زندگی آدم باید مونس و رفیقش باشه... ولی تو...

و او نه گذاشت و نه برداشت و بدون اینکه به عاقبت حرفش فکر کند، گفت:

-خیلی ناراحتی برو زن بگیر... برو یک زنی که دوست داری بگیر تا انیس و مونس‌ات باشه!

یک لحظه خون به مغزم نرسید. یک لحظه خون در رگهایم منجمد شد. یک لحظه دلم آتش گرفت و در یک لحظه حرفی را زدم که باید تاوانش را پس می‌دادم! رو به حمیرا کردم و با خونسردی گفتم:

-راست میگی حمیرا... این بهترین راه‌حل ممکنه... اینطوری نه تو دچار دردسر میشی که قرار باشه هر روز با من بگو و مگو کنی، نه من به دلیل انتظاراتی که از تو دارم، هر روز باهات سروکله می‌زنم! راست میگی حمیرا؛ باید برم زن بگیرم!

حمیرا که حق داشت این حرفهای مرا نیز مانند تمام حرفهایی که در این ۹ سال شنیده بود یک تهدید توخالی فرض کند، با تمسخر گفت:

-فقط اگر «خر» دیگه‌ای مثل من پیدا کردی، حتماً باهاش ازدواج کن! اگرچه مطمئنم پیدا نمیشه!

همانطور که بارانی‌ام را می‌پوشیدم و بطرف در می‌رفتم، با لحنی خونسرد گفتم:

-راست میگی... پیدا نمیشه... فقط یک چیز یادت نره همسر عزیز من... اگه من یک زن دیگه نگرفتم، اون وقت من همان مردی هستم که تو همیشه میگی: بی‌وجود!

این را که گفتم، ناخودآگاه نگاهم به چشمان حمیرا افتاد. در چشمانش چیز جدیدی می‌دیدم. در عمق نگاهش حالتی به چشم می‌خورد که تا آن روز مانندش را ندیده بودم؛ در چشمان خیلی‌ها دیده بودم، اما حمیرا نه! او ترسیده بود: حمیرا وحشت کرده بود و ترس به وضوح در چشمانش پیدا بود!

در را که باز کردم تا خارج شوم، او پس از سالها؛ درست مانند چند ماه اول ازدواجمان، با نگرانی و دلواپسی بطرفم آمد و گفت:

-زود برگرد... مراقب خودت باش... کی برمی‌گردی کمال؟

به چارچوب در تکیه دادم و پوزخندی زدم و گفتم:

-بهت که گفتم، موقعی برمی‌گردم توی این خونه که دست زن تازه‌ام‌رو گرفته باشم و اون موقع انتخاب‌رو به عهده تو می‌گذارم که بپرسم حاضری باهاش توی یک خونه و زیر یک سقف زندگی کنی یا نه؟ اگر قبول کردی که بهتر، و اگر نه، اون وقت باز هم دو راه پیش پات داری! اول اینکه طلاق بگیری و مهریه‌ات‌رو هم سه برابر بهت بدم و بری خونه بابات؛ و راه دوم هم اینه که طلاق نگیری، اما جدا از هم زندگی کنیم، تو توی این خونه کنار بچه‌مون، من هم یک جای دیگه همراه زنم!

این را گفتم و رفتم و سوار ماشین شدم. موقعی که زدم توی سر دنده و خواستم دور شوم، اوج اضطراب و نگرانی و دلواپسی را در صورت و چشمان حمیرا دیدم!

□

□

تنها چیزی که در مخیله‌ام نمی‌گنجید، این بود که حمیرا جا بزند! یا به قول خودش که به میانجی‌ها گفته بود: «از رفتارم با کمال پشیمان شدم»! اما واقعیت همین بود که حمیرا سخت از بابت رفتارش با من احساس ندامت می‌کرد؛ این را از کسانی شنیدم که از سوی او برای وساطت یا به‌اصطلاح برای آشتی دادنمان آمده بودند. برادرم، خواهرم، باجناقهایم، دوتا از خواهرخانمم، حتی پدر همسرم [که این یکی فقط درد مرا حس می‌کرد؛ زیرا حمیرا این رفتار را از مادرش یاد گرفته بود و آن پیرمرد نیز عمری خفت کشیده بود و حالا هم که آمده بود سراغ من، بیشتر به عنوان یک انجام وظیفه بود و نه اصرار!] البته که آنها هرکدام حدود یک هفته پس از آن بگو و مگوی آخری ما به سراغم آمدند؛ یعنی یک هفته‌ای که من به خانه نرفته بودم. روزها که در محل اداره‌ام سر کار بودم، بعدازظهرها دنبال به مقصد رساندن تهدیدی که کرده بودم می‌رفتم [پیدا کردن یک همسر دوم] و شبها نیز در یک هتل می‌خوابیدم. تک تک میانجی‌ها همین که لب باز می‌کردند اول می‌گفتند:

-حمیرا حسابی سرش به سنگ خورده، برگرد سر خونه و زندگی‌ات کمال!

من اما، خدا می‌داند مقاومتم نه برای آن بود که او سرش به سنگ بخورد، نه می‌خواستم خودم را لوس کنم و نه فیلم درمی‌آوردم! بلکه واقعاً تصمیم گرفته بودم ازدواج مجدد کنم! دیگر نمی‌توانستم اجازه بدهم بقیه مدت عمرم را با ذلیل بودن و خفت کشیدن بگذرانم!

لذا وقتی به پیغام‌آوران با جدیت تمام حرف دلم را می‌زدم، آنها چاره‌ای نداشتند جز اینکه دست خالی به سراغ حمیرا بروند!

□

□

برخلاف انتظارم، پیدا کردن دختری که بپذیرد زن دوم بشود، زیاد هم راحت نبود! درحقیقت سهل و ممتنع بود؛ به این صورت که آن دخترهای خانواده‌دار و تحصیلکرده‌ای که من می‌پسندیدم، حاضر نبودند «هووی» زن دیگری شوند، و آن عده‌ای هم که می‌پذیرفتند، شرایطشان به‌گونه‌ای بود که من نمی‌توانستم با آنها زندگی کنم. به همین دلیل نیز کار جستجویم طول کشید و حدود یکماه از خانه دور بودم. در این مدت فقط دلم برای فرزانه -دخترمان- پرپر می‌زد که برای دیدنش، هر بار مستخدم اداره را با آژانس می‌فرستادم تا فرزانه را بیاورد، با او به پارک و سینما و گردش می‌رفتم و مقداری هم برایش لباس می‌خریدم و آخرشب می‌فرستادمش به خانه! و اما در مورد حمیرا، دروغ است بگویم دلم برایش تنگ نمی‌شد! دروغ است که بگویم دیگر دوستش نداشتم! آری، من حمیرا را همچون گذشته دوست داشتم و درعین حال دلم نیز بعد از یکماه ندیدن او، سخت برایش تنگ می‌شد اما... اما خودم احساس خود را سرکوب می‌کردم تا به او فکر نکنم و راحت‌تر بتوانم تصمیم خود را بگیرم!

تا بالاخره در روز سی و هفتم دوری از خانه، آن را که دنبالش می‌گشتم یافتم؛ برحسب اتفاق خبردار شدم که دختری خانواده‌دار و دیپلمه از آنجایی که پدر و مادر مریضی دارد که مجبور است از آنها پرستاری کند، حاضر است با هر مردی -حتی مرد زن‌دار- ازدواج کند، اما مشروط بر آنکه شوهرش اجازه دهد آن دختر هر روز چند ساعتی را کنار مادر و پدرش بماند؛ و این برای من فوق‌العاده بود! قرار و مدار را با معرف آن دختر گذاشتیم و قرار گذاشتیم بعدازظهر روز پنج‌شنبه به سراغ خانواده آن دختر برویم!

□

□

جلوی در خانه آن دختر که از ماشین پیاده شدم و به خود اندیشیدم که با یک دسته گل، مثل پسرهای جوان می‌خواهم به خواستگاری بروم، برای چند لحظه از خودم بدم آمد! وقتی چهره فرزانه و حمیرا پیش چشمم می‌آمد، بغض گلویم را فشار می‌داد! اما هرطور بود بر احساس خود غلبه کردم. در ماشین را که بستم و خواستم پای به پیاده‌رو بگذارم، صدایی آشنا از پشت سر، تنم را لرزاند:

-کمال...

سر که برگرداندم حمیرا را دیدم! اما نه آن حمیرایی که می‌شناختم؛ او در این یکماه نزدیک به ده سال پیر شده بود؛ پیر و افسرده! هنوز حرفی نزده بودم که او درحالی که بغض صدایش را می‌لرزاند گفت: «کمال شنیدم که تصمیم خودت‌رو گرفتی... شنیدم که دیگه از من بیزاری! حق هم داری! منم جای تو بودم همین کاررو می‌کردم کمال! ولی... ولی امروز فقط برای این آمدم که وقتی فرداها و آینده‌ها احساس پشیمانی عذابم داد، لااقل جای افسوس برای خودم نگذارم! لااقل اقدام خودم‌رو برای اینکه دوباره تو مال من باشی کرده باشم... کمال... [هجوم گریه چند ثانیه مجالش را برید و بعد ادامه داد:] کمال فقط یک جمله میگم و بس؛ به من اجازه بده یکبار -فقط یکبار- گذشته‌ام‌رو جبران کنم... به من اجازه بده یکبار -فقط یکبار- برای به دست آوردن خوشبختی‌ای که خودم خرابش کردم، شانسم‌رو امتحان کنم... یکبار کمال... فقط یکبار...

-نه حمیرا... گریه نکن... تو هرگز نباید گریه کنی!

□

□

چهار سال از آن روز می‌گذرد و من خوشبختم و حمیرا از همان یک فرصت به بهترین شکل برای خوشبخت کردن من و خودش بهره برد! والسلام

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

## «هان ای دل عبرت بین ...»

تهیه: مجید شادمان نژاد ——— تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

# نباید اعتماد می‌کردم!

طبق معمول روزهای قبل، چیزی به ساعت ۹ صبح نمانده بود که از دفتر مجله به سمت زندان قصر حرکت کردم. کمتر از یک ساعت بعد، وارد زندان شدم و پس از انجام امور اداری، به سمت بند جوانان زندان قصر رفتم.

ورود به دفتر بند و انجام کارهای معمول حدود پانزده دقیقه‌ای زمان گرفت تا بالاخره راس ساعت ده صبح اولین نفر برای مصاحبه روبرویم نشست.

پسر جوان و ریزنقشی بود. علی‌رغم آرامش ظاهری‌اش کاملاً مشخص بود که بشدت نگران و مضطرب است. خیلی زود خودش را معرفی و آمادگی‌اش را برای مصاحبه اعلام کرد و در ادامه گفت:

○○○

بیست و سه سال دارم. اهل تهران هستم. تحصیلاتم را تا مقطع دیپلم ادامه دادم و بعد به خدمت سربازی اعزام شدم. دوران خدمتم را در منطقه جنگی سقز گذراندم. بعد از پایان خدمت، با سرمایه‌ای که پدرم دراختیارم گذاشته بود، دفتر خدمات اداری و ثبت شرکتها دایر کردم و با کمک یکی از دوستان آنجا را به تنهایی اداره می‌کردم. حدود یک سال و نیم کار خدمات اداری را ادامه دادم. کارم خوب بود و همه هم راضی بودند تا اینکه چندی قبل با خانواده‌ام مشکل پیدا کردم. البته قبل از آن بگویم که پدر و مادر من هجده سال قبل، زمانی که من فقط سه ،چهار ساله بودم، از هم جدا شدند و پس از مدتی هر دو مجدداً ازدواج کردند و درحال حاضر من دو برادر و یک خواهر از مادرم و دو برادر و یک خواهر از پدرم دارم. البته من هم منزل مادرم و هم منزل پدرم می‌رفتم، اما بعدها از آنها جدا شدم و زندگی مستقلی تشکیل دادم، اما رابطه‌ام را با آنها حفظ کردم و همچنان مرتب به هر دو آنها سر می‌زدم. تا اینکه مساله ازدواجم پیش آمد.

دختری که من برای همسری انتخاب کرده بودم، همکار خودم بود. یعنی او هم کار ثبت شرکتها و خدمات اداری را انجام می‌داد. بیست سال داشت. حدود شش ماهی با او آشنا بودم تا اینکه توافق کردیم ازدواج کنیم. البته او هم مثل من فرزند طلاق بود. بعد از اینکه با پدر و مادرم صحبت کردم به خواستگاری رفتیم. پدرم او را پسندید، اما مادرم از آنجا که سختگیر هم بود، مخالفت کرد و این مخالفت او همه چیز را به‌هم ریخت. چرا که خانواده دختر هم که از قبل راضی بودند، وقتی متوجه مخالفت مادرم شدند، آنها هم ساز مخالف کوک کردند.

اگرچه هر دو ما خیلی تلاش کردیم تا نظر خانواده‌ها را عوض کنیم، اما متاسفانه موفق نشدیم و درنهایت دختر هم به قصد خودکشی مقدار زیادی قرص خورد و تا دم مرگ پیش رفت و به این ترتیب تمام برنامه زندگی ما به‌هم خورد.

درپی بروز این مشکلات من مدتی به ظاهر با مادرم قطع رابطه کردم. می‌گویم به ظاهر چون گاهی برای احوالپرسی از مادرم به منزل همسایه آنها می‌رفتم. همسایه مادرم پسری داشت تقریباً همسن و سال خودم که دوران خدمت را هم با هم گذرانده بودیم. آنها خانواده خوبی بودند. به لحاظ مالی در سطح بالایی قرار داشتند. مادرش تحصیلکرده بود و پدرش کاسب. از آن خانواده‌های روشنفکر و متجدد بودند. خواهران دوستم همه پزشک هستند و کلاً تمام افراد خانواده دارای تحصیلات بالا و مشاغل آبرومند هستند.

حدود یک ماه من با آنها رفت و آمد داشتم و کم‌کم با هم صمیمی شدیم و او هم گاهی به من سر می‌زد. تا اینکه یک شب او سر زده و ناراحت و نگران به منزل من آمد و گفت که با پدر و مادرش مشکل پیدا کرده و پدرش هم او را از کار برکنار کرده است. همانطور که گفتم پدر او در کار ساخت و ساز بود و از طرف پدرش وکالت داشت تا کارهای او را انجام دهد، اما به خاطر مسائلی که آن زمان برای من بازگو نکرد، گفت که پدرش او را بیرون کرده و وکالت نامه‌ها را هم پاره کرده و از من خواست تا مدتی نزد من زندگی کند. از آنجا که من تنها هم بود، پذیرفتم و او در خانه من ساکن شد.

اوایل با یک وانت‌بار کار می‌کرد، اما بعد از مدتی گفت که این کار برایش سود چندانی ندارد و عنوان کرد که می‌خواهد یک ماشین مدل بالا بخرد. بعد هم وانت را فروخت و ماشین مدل بالایی خرید و در یک آژانس مشغول کار شد. مدتی گذشت. ما با هم هیچ مشکلی نداشتیم تا اینکه ماجرایی برای من پیش آمد.

جریان از این قرار بود که مدتی قبل یکی از دوستانم برای ضمانت خانه چکی از من گرفت. او پس از مدتی خانه را تخلیه و به شمال کشور نقل‌مکان کرده بود، اما چک مرا برنگردانده بود. بعد در طی تماسی که با من داشت آدرس منزلش را داده بود تا هم سری به آنها بزنم و هم چک را بگیرم. من هم جریان را به این هم‌اتاقی و دوستم گفتم و قرار شد به اتفاق به شمال برویم تا هم مسافرتی کرده باشیم و هم من چکم را بگیرم. او هم موافقت کرد و به اتفاق راهی شمال شدیم. اتفاقاً در یکی از شهرهای شمال، یکی از دوستان دوران تحصیلم را دیدم. دوستی که سالها بود او را ندیده و از او بی‌خبر بودم.

خلاصه یکی ،دو ساعتی با هم بودیم و بعد هم آدرس و شماره تلفن ردوبدل شد و قرار شد اگر او به تهران آمد، حتماً سری به من بزند.

با گرفتن چک و اتمام کارها، ما روانه تهران شدیم. مدتی بعد همان همکلاس قدیم من، کاری برایش پیش آمد و راهی تهران شد و مستقیم به منزل من آمد. اتفاقاً روزهایی که او میهمان من بود، هم‌خانه‌ای من نمی‌دانم کجا رفته بود که به خانه نمی‌آمد. تا اینکه سه شب بعد از آمدن میهمانم، او آمد و با دیدن دوستم، از آنجایی که در سفرمان به شمال با او آشنا شده بود، اصرار کرد که در خانه نمانیم و بالاخره با اصرار او، به پارک ملت رفتیم. آن شب تا ساعت یک و نیم در پارک ماندیم. اتفاقاً خیلی هم خوش گذشت. بعد هم به سمت خانه حرکت کردیم. بین راه من و دوستم سرگرم مرور خاطرات دوران تحصیل بودیم و اصلاً توجه نمی‌کردیم که رفیق ما از کدام مسیر می‌رود و چه می‌کند. مدتی بعد من نگاهی به اطراف انداختم و دیدم او به سمت غرب تهران می‌رود. پرسیدم کجا می‌روی؟ جواب داد بیمارستان... کاری دارم. اول می‌رویم آنجا و بعد به خانه برمی‌گردیم. کمی که رفت داخل خیابان شهرآرا شد و ناگهان گوشه‌ای پارک کرد و از ماشین پیاده شد و اسلحه‌ای از داخل لباسش درآورد و به ماشین پژویی که جلوتر متوقف شده بود اشاره کرد و گفت می‌خواهم ماشین را سرقت کنم.

من نگاهی به ماشین انداختم و متوجه شدم او در تمام طول مسیر، به دنبال همین ماشین حرکت می‌کرده و گویا از قبل قصد سرقت داشته. راننده ماشین که دقایقی قبل از ما رسیده بود، صندلی راننده را خوابانده بود و به حالت درازکش درحال استراحت بود. رفیق ما، جلو چشمان متعجب و از حدقه درآمده ما، جلو رفت و لوله اسلحه را به سمت مرد گرفت. صدای فریاد مرد ناگهان بلند شد. او مرتب خواهش می‌کرد که رفیق ما کاری به او نداشته باشد. رفیق ما هم گفت که او سریعاً ماشین را رها کند و برود. در همین گیرودار، من و همان همکلاس قدیمم که خیلی ترسیده بودیم، تصمیم گرفتیم ماشین او را برداریم و از آنجا فرار کنیم. ما خودمان حتی می‌ترسیدیم از ماشین پیاده شویم و ماشین دیگری سوار شویم. خصوصاً در آن ساعت شب (حدود دو نیمه شب) که به‌راحتی وسیله‌ای گیرمان نمی‌آمد. ضمن آنکه او هم مسلح بود و ما فقط سعی کردیم جانمان را نجات دهیم.

ساعت حدود سه صبح به خانه رسیدیم. نیم ساعت بعد او زنگ زد و گفت که شب نمی‌آید. بعد هم سفارش کرد که ماشین را بیرون نبریم تا او

اگرچه هر دو ما خیلی تلاش کردیم تا نظر خانواده‌ها را عوض کنیم، اما متاسفانه موفق نشدیم و درنهایت دختر هم به قصد خودکشی مقدار زیادی قرص خورد و...

**در همان لحظه صدای شلیک دو گلوله به گوش رسید با شنیدن صدای گلوله، من تصور کردم که او راننده را کشت، بنابراین پا به فرار گذاشتم**

فردا بیاید و ماشین را ببرد. روز بعد ساعت حدود سه و نیم بعدازظهر با یک آژانس آمد و توضیح داد که شب قبل اصلاً با راننده درگیر نشده و فقط او را پیاده کرد و ماشین را گرفته و فرار کرده. حرفش که تمام شد، میهمان من با او درگیر شد و کار به زد و خورد کشید. همکلاس من بیشتر ناراحت این بود که او چرا این کار را وقتی ما همراهش بودیم انجام داده و ناخودآگاه پای ما را هم وسط کشیده. ضمن آنکه او زن و بچه هم داشت و می‌ترسید اگر مشکلی برایش پیش بیاید، زن و بچه‌اش هم دچار مشکل شوند.

به هرحال سر و صدای آنها آنقدر بالا رفت که صاحبخانه‌ام هم متوجه شد و به طبقه پایین آمد تا آنها را از هم جدا کند. همخانه من بیشتر از این شاکی بود که چرا آن شب همکلاس من سرش فریاد زده که او چرا این کار را می‌کند. بعد از اینکه آنها آرام شدند. همکلاس من، خیلی با او صحبت کرد و او را نصیحت کرد تا دست از این کارش بردارد. همخانه من در جواب او گفت که من مشکل اعصاب دارم. از طرف دیگر پدرم هم مرا درک نمی‌کند. او تصور می‌کند همه چیز را با پول می‌شود خرید. من هم می‌خواهم مقداری پول بردارم و ببرم جلو او بریزم تا بگویم من هم هستم!

همکلاسم اما او را خیلی نصیحت کرد تا بالاخره او قانع شد که کارش اشتباه است و قبول کرد که دست از این کارش بردارد و نزد پدر و مادرش بازگردد.

اما اجازه نداد راجع به ماشین صحبت کنیم و گفت که خودش موضوع را حل خواهد کرد. دو ـ سه ساعت بعد، او بیرون رفت. بعد از رفتن او دوستم گفت که تصمیم دارد برگردد به شمال و قرار شد شام را با هم بخوریم و بعد او راهی شود. ساعت حدود هشت شب بود که همخانه‌ام به من زنگ زد. من هم به او گفتم از آنجا که در این مدت چون به دوستم خیلی خوش گذشته! او تصمیم دارد به شمال برگردد. او هم گفت برای اینکه به نوعی از او معذرت خواهی کنم اجازه بده تا ترمینال او را همراهی کنم. من که فکر می‌کردم او با ماشین خودش ـ که ظهر آن را برده بود ـ ما را خواهد برد، موافقت کردم. قرار را گذاشتیم و خداحافظی کردیم. سر ساعت به اتفاق دوست قدیمی‌ام به محل قرار رفتیم. چند دقیقه بعد، رفیقم با همان ماشین پژو سرقتی آمد. با دیدن آن ماشین ـ پرسیدم چرا با این ماشین آمدی. گفت: من کار دارم. هرچه من و همکلاسم پرسیدیم جریان چیست؟ گفت که شما دخالت نکنید، من با ماشین کار دارم. شما صحبت هایتان را کردید و تمام شد. حالا نوبت انجام عمل من است.

بالاخره سوار شدیم. در راه ماشین خراب شد و به هر زحمتی بود ماشین را راه انداختیم و دوستم را به ترمینال رساندیم و او باز هم آنجا از همخانه من قول گرفت که دیگر دنبال این کارها نرود و خودش را اصلاح کند.

هنگام برگشت او از من پرسید: از من دلخوری؟ گفتم که اشتباه کردی، اگر الان یک نفر بیاید و جلو ما را بگیرد جوابش را چه می‌دهی؟

درحال صحبت بودیم که وارد اتوبانی شدیم و ماشین از کار افتاد و دیگر حرکت نکرد. رفیقم گفت مثل اینکه قسمت این ماشین این بود که همین‌جا رهایش کنیم و برویم. خلاصه ماشین را گذاشتیم و سوار تاکسی شدیم. آمدیم میدان ونک. از آنجا سوار پیکانی شدیم. من گفتم دربست میدان امام حسین(ع). راننده حرکت کرد. زمانی که به میدان سپاه رسید، چون مسیر ما سمت پل چوبی بود، من خواهش کردم که نگهدارد تا پیاده شویم. راننده نگهداشت. ابتدا من پیاده شدم. آمدم پول را بدهم که دیدم رفیقم از همان صندلی عقب سه مرتبه با قنداق اسلحه‌اش به سر راننده زد. راننده که شدیداً ترسیده بود، همین‌طور که نشسته بود، پایش را روی پدال گاز گذاشت و ماشین رفت و خورد به پایه پل و در همان زمان هم صدای شلیک دو گلوله به گوش رسید. با شنیدن صدای گلوله من تصور کردم که او راننده را کشت. بنابراین پا به فرار گذاشتم. تمام طول راه تا خانه را دویدم. وارد خانه که شدم همان پشت در نشستم. از ترس تمام وجودم می‌لرزید.

حدود یک ساعت از آمدنم نگذشته بود که ماموران نیروی انتظامی کلانتری آمدند و در خانه را زدند. اول با صاحبخانه صحبت کردند و پرسیدند فلانی هست بعد هم آمدند در اتاقم را زدند. در را که باز کردم اسمم را پرسیدند. بعد هم یکی ـ دو سؤال از من کردند و نهایتاً گفتند یک نفر را کشته‌ای و می‌خواهی فرار کنی؟ گفتم من کسی را نکشتم. گفتند: بعد معلوم می‌شود.

خلاصه به من دستبند زدند و بردند بیرون نزدیک ماشین که رسیدم، دیدم همخانه‌ام هم داخل ماشین نشسته. ماموران از او پرسیدند همین است؟ او هم گفت بله، همین است. بعد ما را سوار کردند و بردند کلانتری. راننده پیکان هم درحالی که دست و سرش باندپیچی شده بود، در کلانتری نشسته بود. ماموران به او گفتند: همین است؟ و او گفت: قیافه‌اش اصلاً یادم نمی‌آید. افسر پرونده ما را فرستاد تجسس.

آنجا بود که من فهمیدم زمانی که رفیقم به سر راننده ضربه می‌زند و راننده ماشین را به حرکت درمی‌آورد، ماشین به پایه پل برخورد کرده و رفیقم از صندلی عقب به جلو پرت می‌شود. در همین زمان راننده لوله اسلحه را می‌گیرد و آنها با هم کشمکش می‌کنند که یک گلوله هوایی شلیک می‌شود و بعد گلوله دیگری که سر زانوی رفیقم را می‌خراشد. بعد هم دستگیر می‌شود.

طی تحقیقات ماموران مشخص شد رفیقم اسلحه را به مبلغ ۲۸۰ هزار تومان از کرمانشاه خریده بود و خانواده‌اش هم از ماجرا اطلاعی نداشتند. از تجسس ما را به آگاهی فرستادند. راننده پژو هم در آگاهی حاضر بود. راننده پژو در آنجا شهادت داد که ماشین را رفیقم که اسلحه داشته، ربوده بود. با این حال مرا فرستادند شعبه جنایی آگاهی. آنجا با حکم قرار از من بازجویی شد و دوباره به دایره یک آگاهی فرستاده شدم.

پس از بازجویی‌های فراوان و تحقیقات و بازرسی از منزل من، هیچ مال مسروقه و یا مدرک جرمی پیدا نشد، اما با این حال با قرار صد میلیون تومانی روانه زندان شدم و الان سه ماه است که زندان هستم. در این مدت متوجه شدم که بزرگترین اشتباه من این بود که فقط با دو هفته آشنایی و رفت و آمد به این رفیقم ، به او اعتماد کردم و او را به خانه‌ام راه دادم و یا با او بیرون رفتم.

من درواقع فریب ظاهر زندگی آنها را خوردم. می‌دیدم که خانواده متمولی هستند و فکر نمی‌کردم که این‌طور از آب دربیایند. حالا فهمیدم که نباید به همه اعتماد کرد و همه را نباید با یک چشم دید. من سه رفیق دارم که همیشه یار و یاورم بودند. در بدترین شرایط به کمکم شتافته‌اند و برایم حکم برادر را دارند. تصور می‌کردم که این هم مثل آنهاست، آن روی سکه را ندیده بودم، اما حالا با جرم نکرده وارد آموزشگاهی شدم که هر جرمی در آن آموزش داده می‌شود! درحالی که حالا حتی کارم را هم از دست داده‌ام. آبرو و اعتبارم از بین رفته و شخصیت اجتماعی خوبی ندارم. پدر من بعد از دو ماه و نیم به زور توانست بپذیرد که من خلافی نکرده‌ام. برای آنها خیلی سخت است که قبول کنند فرزندشان در زندان است. ولو اینکه کاری نکرده باشد. روز ملاقات هم فقط گریه کردیم.

الان امیدم به خداست. منتظرم حکم رفیقم از دادگاه انقلاب بیاید و بعد حکم من صادر شود. امیدوارم بیگناهی من ثابت شده باشد تا هرچه زودتر از این وضع نجات پیدا کنم.

O در پرانتز:

(در این مصاحبه چند نکته قابل توجه وجود داشت: اولین نکته همان مسأله طلاق و جدایی زن و شوهر و سرگردانی فرزندان آنان است. طلاق شاید بتواند مرهمی باشد بر زخم کهنه زندگیهای نابسامان. اما خود پدیدآورنده مشکلات لاینحلی برای فرزندان زوج می‌باشد. مشکلاتی که نه‌تنها در همان زمان، بلکه در آینده فرزندان هم تأثیر سوء خواهد داشت.

مسأله دوم مورد ازدواج است. برای جوانی که خانواده منسجمی ندارد، دچار مشکلات عدیده‌ای است. به‌تنهایی زندگی می‌کند و بهترین همدم همسری خوب و مطمئن است. وقتی شرایط تشکیل زندگی برایش مهیاست، والدینی که خود به دلیل شرایط خاصشان هیچ گونه نظارتی بر جوان ندارند. بهتر است از هر گونه مخالفت بی‌دلیل و لجاجت بپرهیزند تا جوان با آرامش زندگی‌اش را سروسامان دهد.

# دامی برای فوتبالیست معروف

۱۰۹

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

سالهای ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴، جزو آن سالهایی بود که در رشد و قوام فوتبال باشگاهی کشور خیلی نقش داشت.

جام «تخت جمشید» سابق که باعث شده بود تیم‌های طراز اول از سراسر کشور دور هم جمع شوند، سوای آنکه در تعالی فوتبال ایران خیلی مؤثر بود، در عین حال چهره‌هایی را نیز از میان فوتبالیست‌های جوان به فوتبالدوستان معرفی کرد که ناخواسته تبدیل شدند به «سوپراستار»! سوپراستارهایی که یکی، دوتایشان از شهرت خود استفاده هم می‌بردند، اما چندتایی‌شان هم بودند که در اوج شهرت و معروفیت، حاضر نبودند از اعتبارشان استفاده نامشروع ببرند!

در تابستان سال ۱۳۵۳ من بر سر یک پرونده با یکی از آن قهرمانان پهلوان‌صفت آشنا شدم. فوتبالیستی قدرتمند و گلزنی محبوب، که هرگز فراموش نکرد کیست! و حالا نیز جزو پیشکسوتان خوشنام فوتبال ایران است که به اصرار خودش، او را با نام مستعار «فرشید» در این خاطره ذکر می‌کنیم!

○

ساعت ۹ صبح بود که فرشید داخل کلانتری شد. گلزن محبوب و بازیکن تکنیکی یکی از تیم‌های بزرگ تهران که کمتر کسی وجود داشت او را نشناسد! اتفاقاً دو روز قبل در یکی از بازیهای حساس تیمش که حریف جلو بود با زدن دو گلی که در دقایق آخر بازی به ثمر رسانده بود، از یک شکست حتمی، یک پیروزی باارزش ساخت که همین قضیه باعث شد تا همینکه پا داخل کلانتری بگذارد، از پیر و جوان و پرسنل کلانتری گرفته تا شاکی و متهم و بازداشتی و... همه و همه به استقبالش بروند.

استوار کریمی که یک فوتبالدوست قدیمی بود و طرفدار سفت و سخت یکی از تیم‌های رنگی پایتخت به‌شمار می‌آمد ـ همان تیمی که فرشید عضوش بود ـ فوتبالیست جوان را حسابی تحویل گرفت و یکی، دو دقیقه‌ای با او خوش و بش کرد و سرانجام گفت:

-خب فرشیدجان، ما در خدمتت هستیم... فرمایشی داری؟

فرشید که جوانی ماخوذ به حیا بود، تمجمج‌کنان گفته بود:

-مخلص شما هم هستیم سرکار استوار... اما اگر اجازه بدین می‌خوام با کلانتر حرف بزنم!

و استوار بلافاصله دستش را گرفت و داخل اتاق من آورد و به عنوان معرفی و با زبان طنز وجدی گفت:

-کلانتر معرفی می‌کنم: توپخانه پاطلایی تیم محبوب من آقافرشید!

به احترام فرشید از پشت میز برخاستم و خواستم بیایم این‌طرف که فوتبالیست جوان و خوشنام ملی‌پوش مانع شد. کمی حال و احوال و چاق سلامتی، و پرسیدم:

-خب فرشیدجان، مشکلی، چیزی، کاری پیش اومده؟ من درخدمتم.

فرشید کمی که «من و من» کرد، استوار متوجه شد که او می‌خواهد صحبت خصوصی کند و لذا، به بهانه سر زدن به بازداشتگاه از اتاق خارج شد. هنوز فرشید به صحبت نیامده بود که این بار محسن داخل شد و با او سلام و علیک گرمی کرد. خواستم از محسن هم تقاضا کنم که چند دقیقه ما را تنها بگذارد، اما فرشید گفت:

-نه کلانتر... آقامحسن از خودمونه و ما خدمتشون ارادت داریم!

و محسن ضمن اینکه از «حسن اعتماد» فوتبالیست جوان و جذاب ایران تشکر کرد، گفت:

-جناب کلانتر من و آقافرشید ده ـ دوازده سال قبل بچه محل بودیم، بعداً هم که فرشید باشگاهی و ملی‌پوش شد، چند دفعه‌ای که من برای انتظامات داخل استادیوم رفتم، دوباره دیدمش و رفاقتمان باز پا گرفت!

آن دو کمی از دوران کودکی گپ زدند تا بالاخره فرشید شروع به گفتن کرد و من و محسن شنونده:

-راستش‌رو بخواین جناب کلانتر، یک مشکل بزرگ برام پیش آمده که پای آبرو و اعتبار و تمام زندگیم درمیانه! الان سه چهار هفته است که این مساله مثل خوره داره مغزم‌رو داغون می‌کنه. نه می‌تونم به کسی بگم - که می‌ترسم دهان به دهان بچرخه - و نه می‌تونم تحمل کنم! واسه همین بود که گفتم مزاحم شما بشم و تقاضا بکنم که: اگر فکر می‌کنین می‌تونین مشکل منو بدون سروصدا و آرام حل کنید، دست به کار بشین، اما اگر تصور می‌کنید امکان داره سروصدا به‌پا کنه و خبرش به مردم برسه و دهن به دهن بشه و به روزنامه‌ها و مجلات کشیده بشه!! اون وقت بهتره خودم یه فکری براش بکنم.

زدم روی شانه فرشید و با خنده گفتم:

-تو که مارو نگران کردی جوون؟ نکنه «مافیا» یا «کاگ‌ب» دنبالت هستند؟

فرشید سری از روی تاسف تکان داد و گفت: «ای کاش اینها بودن... ای کاش گانگسترهای شیکاگو دنبالم بودند و این خانواده بدتر از طاعون‌رو نمی‌شناختم...!

فرشید این را گفت و نفس عمیقی کشید که حکایت از اوج ناراحتی‌اش داشت. محسن خندید و با شوخی گفت:

-نبینم تک خال فوتبال ما اینطوری غصه‌دار باشه! اگه فیل هم مزاحمت باشه عاجش‌رو می‌شکنم! تعریف کن ببینم قصه چیه فرشیدجان؟

فرشید به پشت صندلی تکیه داد و گفت: «ماجرا از این قراره که من، حدود شش ماه قبل که با تیم جدیدم قرارداد بستم و مطمئن شدم بابت بازی کردن در این تیم بزرگ ماهی دو هزار تومان حقوق می‌گیرم [نکته: کجایند بازیکنان جدید که به قراردادهای صد میلیونی می‌گویند پول خرد؟ کلانتر] اون‌وقت با خیال راحت رفتم و یک خونه اجاره کردم. اتفاقاً صاحبخانه‌ام که مردی ۴۷ ساله است، روزی که فهمید من فوتبالیستم خیلی بهم لطف کرد و روی اجاره تخفیف هم بهم داد و حتی موقع اسباب‌کشی خودش کمک کرد و... خلاصه که الحق والانصاف سنگ تمام برام گذاشت. اما افسوس که من نمی‌دونستم این مار خوش خط و خال چه نقشه‌ای برام کشیده! بله آقامحسن، این آقاجواد ـ همان صاحبخانه ـ از فردای روزی که من شدم مستاجرش چنان بهم می‌رسید که هیچ پدری به پسرش نمی‌رسد! هفته‌ای سه، چهار شب که شام منو دعوت می‌کرد، اون شبهایی هم که نمی‌رفتم توسط دختر جوانش برام غذا می‌فرستاد!

اما من توی همان یکماه اول از دخترش بدم آمد! اول به این خاطر که با چشم می‌دیدم که توی محل چه دختر «ولنگ و واز»ی است! بعد هم هر بار که دختره برام غذا می‌آورد یا همدیگررو توی راه‌پله‌ها می‌دیدیم، یک ادا و اطواری درمی‌آورد که نگو و نپرس! منم که از این تیپ دخترهای سبک بدم میاد، اصلاً تحویلش نگرفتم و سعی کردم با رفتار سردم بهش حالی کنم که من نیستم! از طرف دیگه پدرش آقاجواد هم ول‌کن من نبود، هر روز به یک بهانه منو دعوت می‌کرد پایین، یا دخترش‌رو می‌فرستاد سراغ من که مثلاً: میوه نوبرانه بیاره / آبگوشت بزباش دعوتم کنه / جورابی‌رو که مادرش بافته بهم بده و... خب، من هم تا سه، چهار ماه همه چیزرو تحمل کردیم، اما کم‌کم دیگه خسته شدم، هم خسته شدم و هم می‌ترسیدم این رفت و آمدها کار دستم بده! که اتفاقاً از همان چیزی که ازش می‌ترسیدم سرم اومد! قضیه اینطوری شد که یکشب وقتی طبق معمول دختره برام شام آورد، سینی‌رو از دستش گرفتم و برگرداندم توی خونه خودشان و به پدرش هم گفتم: «آقاجواد شما خیلی لطف دارید به بنده ولی می‌خوام ازتون تقاضا کنم که بنده‌رو از مهربانیتون عفو کنید»! تصورم این بود کلانتر که آقاجواد و خانواده‌اش منظورم‌رو می‌فهمند و حالیشون میشه! اما وقتی ده، دوازده روز گذشت و دیدم که آش همان آش و کاسه همان کاسه است، تصمیم گرفتم از اون خونه برم و به آقاجواد هم گفتم که سر ماه خونه‌اش‌رو تخلیه می‌کنم. در همان روزها بود که زمزمه‌هایی در محل شنیدم؛ همسایه‌ها بهم تبریک می‌گفتند، بچه‌های محل خودشان‌رو به عروسی‌ام دعوت می‌کردند و... خلاصه کاشف به عمل آوردم و فهمیدم که آقاجواد و خانواده‌اش ـ و مخصوصاً دخترش ـ در محل «چو» انداختن که «فرشید از دختر آقاجواد خواستگاری کرده و قراره دو ماه دیگه با هم عروسی کنند»! وقتی این‌رو شنیدم، دیگه معطل سر ماه هم نشدم و تصمیم گرفتم همان روز از اون خونه برم و وسط بستن لوازمم بودم که آقاجواد داخل شد و نه گذاشت و نه برداشت، زل زد توی چشمم و گفت:

-فکر کردی مملکت خر تو خره؟ مردحسابی همه عالم می‌دونند که تو با دختر من نامزد بودی! این چند ماه از دخترم مثل یک عروسک استفاده کردی و حالا می‌خوای مثل دستمال کهنه بندازیش توی سطل آشغال؟ نه آقا فرشید... نه فوتبالیست معروف! نه گلزن محبوب مردم... نمی‌گذارم اینطوری آبروی من و دخترم‌رو ببری... یا باید باهاش عروسی کنی، یا اینکه تمام خرج و مخارجی‌رو که در این چند ماه برات کردیم باید پس بدی!»

حرفهای آقاجواد که تمام شد، فهمیدم که با چه شیادی طرف حساب هستم. بله او می‌خواست از من اخاذی کند! پیش خودم فکر کردم لابد با ده، دوازده هزار تومان راضی میشه! اما وقتی گفت پانصد هزار تومان دود از

سرم بلند شد: [نکته: پانصد هزار تومان در آن سال برابر بود با خرید ۲۵ عدد پیکان؛ به عبارت هر پیکان ۱۶ هزار تومان!] واسه همین چند روز باهاش حرف زدم بلکه از خر شیطون پیاده بشه! اما فایده نداشت. وقتی از چندتا همسایه‌های قدیمی شنیدم که آقاجواد سابقه چنین اخاذیها و کلاهبرداریهایی داره، حالی‌ام شد که توی بازی بدی گیر کردم! اگر می‌خواستم بهش توجه نکنم، آبروییِ‌رو که این همه سال باسختی برای خودم کسب کردم توی مملکت می‌رفت! و اگر هم می‌خواستم باهاش کنار بیام، ۵۰۰ هزار تومان‌رو از کجا می‌آوردم؟ این بود که دست به دامن شما شدم کلانتر... هر کاری شما بگین انجام میدم جناب کلانتر. محسن می‌دونه کلانتر، من بچه یک خانواده مذهبی هستم که اگر خبر این رسوایی به گوششان برسه پدرم درجا سکته می‌کنه! فقط خواهش می‌کنم حفظ آبروی من یادتون نره!

رو به محسن کردم و با خنده به فرشید گفتم:

- من در خدمتت هستم فرشیدجان... ولی می‌خوام ببینم بچه محل قدیمی‌ات، یعنی آقامحسن می‌تونه راه‌حلی برای این مشکلت پیدا کنه یا نه؟ اگه نتونست اون‌وقت خودم...

محسن حرفم را قطع کرد و با خنده گفت:

- اختیار داری کلانتر... مثل اینکه شما مارو دست‌کم گرفتی‌ها؟ [و بعد رو به دوست قدیمی‌اش گفت:] نگران نباش فرشیدجان... تو برو خونه‌تون. از فردا هم با خیال راحت برو سر تمرین تیمت و با اعصاب آرام برو داخل میدان مسابقه و تا می‌تونی گل بزن... من بهت قول میدم سر یک هفته قضیه - همانطور که دوست داری بدون سروصدا - فیصله پیدا کنه! فقط کاری که می‌کنی، توی این چند روز سربه‌سر آقاجواد نگذار و اگر اون هم حرفی زد، جواب نده!

فرشید تشکر و خداحافظی کرد و رفت. محسن که پیدا بود خیلی دلش می‌خواهد به دوست قدیمی و بازیکن محبوب فعلی کمک کند، چند دقیقه‌ای داخل اتاق قدم زد و فکر کرد و زیرلب زمزمه‌هایی کرد و بالاخره گفت:

- کلانتر به نظر شما چیکار باید بکنیم؟ چه نقشه‌ای بریزیم که این فرشید مشکلش حل بشه؟

صندلی را نشانش دادم و گفتم:

- اول بگیر بشین که از بس مثل «پاندول» ساعت چپ و راست رفتی، من یکی سرگیجه گرفتم [محسن نشست و دست زیر چانه‌اش زد و من ادامه دادم:] می‌دونی مشکل تو چیه محسن؟ مشکل تو و مشکل خیلی از پلیس‌های جوان اینه که علی‌رغم اینکه خودتون پلیس هستید، اما از قدرت و قوانینی که پلیس داره بی‌اطلاع هستین! یک نکته همیشه یادت باشه محسن، پلیس موقعی باید از پلتیک زدن و نقشه کشیدن استفاده کنه که یا متهم معلوم نباشه و یا جرمش ثابت نشده باشه! منتهی در مورد پرونده فرشید که هر جفت این موارد مشخص شده! آقاجواد متهم پرونده است - و احتمالاً دخترش - جرمشان هم اخاذی از یک جوان آبرومند و معروفه که به خاطر اعتبارش مجبوره سکوت کنه و آنها هم از این مساله دارند سوءاستفاده می‌کنند! درسته آقامحسن؟

- بله، حق باشماست... به این مساله اصلاً فکر نکرده بودم... یعنی الان باید...

حرفش را قطع کردم و درحالی که کلاهم را سرم می‌گذاشتم و به طرف در اتاق می‌رفتم، ادامه دادم:

- یعنی اینکه الان من و جنابعالی به آدرسی که فرشید داد، یعنی به خونه آقاجواد میریم. اون آدم همین که رنگ لباس پلیس‌رو ببینه، متوجه میشه قضیه چیه. ما هم بهش میگیم «فرشید از شما شکایت کرده»! اون وقت با برخورد اون آدم تکلیف من و تو روشن میشه... منظورم اینه که... بگذار اول یک چیز دیگه بهت بگم: ببین محسن، من خودم فرشیدرو در این یکی، دو سال که اسم درکرده خوب می‌شناسم و می‌دونم که نه اهل حاشیه است و نه مثل خیلی از افراد، از موقعیتش سوءاستفاده می‌کنه! اما وظیفه من و تو به عنوان یک پلیس آن است که این احتمال‌رو هم بدهیم که شاید فرشید دروغ میگه! یعنی شاید واقعاً خلافی کرده، اما می‌خواد دست پیش‌رو بگیره که پس نخوره! البته باز هم دارم میگم: در مورد فرشید ۹۹ درصد بعید می‌دونم دروغ گفته باشه، اما حضور ما در اون ساختمان و صحبت با جوادآقا، همه چیزرو ثابت می‌کنه!

○

حدود نیمساعت بعد زنگ خانه آقاجواد را زدیم. برخلاف نظر محسن که معتقد بود ابتدا به سراغ فرشید برویم، من صلاح دیدم که اول با آقاجواد صحبت کنیم! حدسم درست بود: آقاجواد از آن دست خلافکارهایی بود که بطور کلی از روبرو شدن با پلیس پرهیز می‌کند! پیدا بود که اعتیاد شدیدی هم به مواد دارد و لابد ترسش از دیدن ما - که رنگ به چهره‌اش نگذاشت - از آن بابت بود که شاید ما قرار است خانه‌اش را بگردیم! آقاجواد که حسابی دچار لکنت زبان شده بود، گفت:

- سلام جناب سروان... مشکلی پیش آمده؟ کاری از دست من ساخته است؟

نگاهی به محسن کردم تا او متوجه شود که باید توضیح بدهد و گفت:

- شما آقاجواد هستید دیگه؟ درسته؟ [مرد سرش را با ترس و لرز پایین آورد و به علامت مثبت - و محسن پی گرفت:] بله آقای جوادآقا، مشکل پیش آمده و این مشکل‌رو هم جنابعالی پیش آوردین! اون هم برای یک جوان خوشنام و معروف تیم ملی! آقای جوادآقا، هیچ می‌دونی اخاذی و هتک حرمت، اون هم به جوانی که الگوی جوانان مملکت هست، جرمش چیه؟ خیالت‌رو راحت کنم: لااقل برای یکسال باید از خانواده‌ات خداحافظی کنی و مهمان ما باشی تا...

یکمرتبه در باز شد و دختر جوانی با حالت هجوم بطرف ما آمد - که بعداً فهمیدیم همان دختری است که قرار بود زن فرشید بشه - و با ناله و زاری گفت:

- پدر منو کجا می‌خوایین ببرین؟ بابام مگه چه جرمی کرده که...

- یا دخترت‌رو ساکت کن یا همین الان جفتتون‌رو دستبند می‌زنم!

این را که گفتم، جوادآقا که حالا فهمیده بود وضعش اصلاً خوب نیست، با کشیده و مشت و لگد به جان دخترش افتاد و او را بطرف عمارت که آنسوی حیاط بود هل داد. به محسن گفتم:

- من مطمئنم اگر بریم توی این خونه خیلی چیزها پیدا می‌کنیم، فقط حیف که می‌ترسم همسایه‌ها خبردار بشن و علی‌رغم قولی که به فرشید دادیم، خبر به گوش همه برسه!

محسن پاسخ داد: آره کلانتر، ما فقط اگر بتونیم برای فرشید ازش رضایت بگیریم و بی‌سروصدا قضیه‌رو تموم کنیم خوبه!

لحظه‌ای بعد وقتی جوادآقا آمد، بی‌آنکه حرفی بزنیم او را همراه خود به طبقه بالا، منزل فرشید بردیم. فرشید که انتظار نداشت به این سرعت شکایتش را پیگیری کنیم، فقط نگاه می‌کرد! محسن گفت:

- خب آقاجواد، آقافرشید ازت شکایت کرده. بلندشو که باید بریم جایی که «آب خنک» اونجا معروفه!

آقاجواد که یک هنرپیشه ماهر بود، ابتدا با خنده گفت:

- قضیه داماد شدن فرشیدرو میگین؟ بابا من شوخی کرده بودم! فقط می‌خواستیم کمی بخندیم [و بعد به دست و پای فرشید افتاد که:] فرشیدجان من غلط کردم... تورو خدا نگذار منو ببرند... من آبرو دارم و...

و خلاصه آنقدر گفت تا فرشید رضایت داد. البته قبل از آن، ما از آقاجواد نامه‌ای گرفتیم که دال بر رضایت کاملش از فرشید بود. فرشید هم که دیگر حوصله آن خانه را نداشت، همان لحظه یک کامیون خبر کرد و شبانه به منزل یکی از همبازیهای تیمی‌اش رفت تا از فردا دنبال خانه‌ای دیگر بگردد!

○

در بین راه رسیدن به کلانتری، مجبور شدیم یک دعوا را هم وساطت کنیم و میانجی شویم: دعوایی میان دوتا «هوو»، که شوهرشان برای راحتی خودش، دو خانه روبروی همدیگر را خریده بود و هر کدام از زنهایش در یک خانه زندگی می‌کردند! اما ظاهراً دو «هوو» در مورد اینکه آن شب نوبت کدام یک می‌باشد که «آقای منزل» به خانه‌اش برود، دعوایشان شده بود! دو هوو آنقدر همدیگر را گاز گرفتند و موی یکدیگر را کشیدند که سرانجام مجبور شدم با تهدید به دستگیری هر دویشان آنها را جدا کنم!

از آنها که جدا شدیم محسن باخنده گفت:

- این دعوا برای من تجربه شد که اگر روزی زن دوم گرفتم، هرگز نگذارم با همدیگه همسایه باشند!

محسن این را گفت و خندید، برایش سری تکان دادم و پاسخ دادم:

- باریکلا آقامحسن، بگذار برسیم کلانتری، یک تلفن به افسانه - زنت - می‌زنم و از همان پشت گوشی، یک آشی برات می‌پزم که یک وجب روغن روش باشه تا بعد از این...

محسن که کاملاً جا خورده بود، با سرعت گفت:

- کلانتر غلط کردم... دیگه از این شوخی‌ها نمی‌کنم!

تا رسیدن به کلانتری هر وقت چهره محسن یادم می‌آمد نمی‌توانستم جلوی خنده‌ام را بگیرم! ■

# یکی از زیباترین ساختمانهای جهان

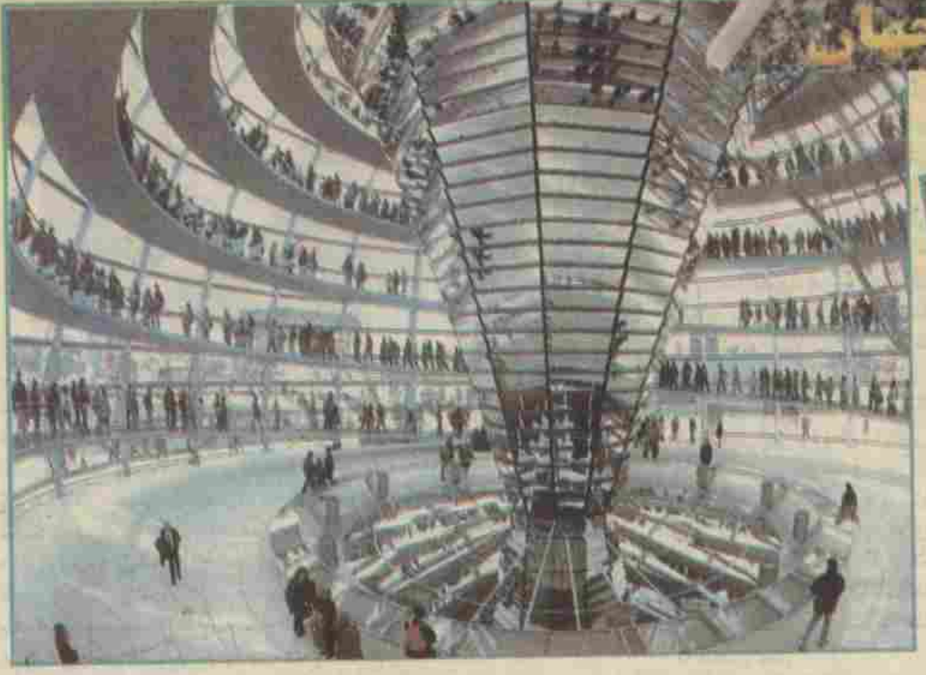

آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید، در یک فیلم علمی و تخیلی یا داستانی درباره هزار سال آینده نیست، بلکه ساختمان رایشتاک یا مجلس آلمان است که پس از بازسازی به چنین زیبایی فوق‌تصوری دست یافته است. ساختمان رایشتاک در برلین پایتخت آلمان قدمتی طولانی دارد و حتی دچار حوادث و خرابیهای عظیم نیز شده است. یکبار هیتلر در اوایل به قدرت رسیدن خود آن را دچار حریق کرد و بار دیگر روسها پس از اشغال برلین در جنگ جهانی دوم آن را منفجر کردند، اما رایشتاک همچنان پابرجا ماند تا اینکه در آغاز قرن بیست و یکم تعمیرات اساسی و بازسازی روی آن انجام شد و به‌صورتی که در تصویر مشاهده می‌کنید درآمده است.

لازم به ذکر است که نمایندگان بوندستاگ یا مجلس برای چهار سال انتخاب می‌شوند. از مهمترین وظایف آنها باید از قانونگذاری و انتخاب صدراعظم نام برد.

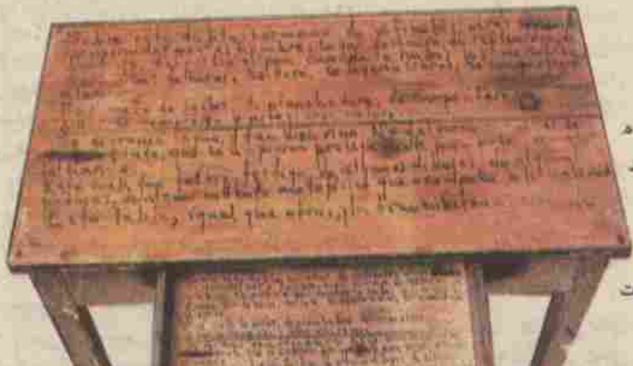

# کار هنری با پیام

این تصویر زیبا از کارهای هنری است که توسط ویکتور گریپوی آرژانتینی گرفته شده. درحقیقت مبارزه با بیسوادی که در دهه پنجاه شروع شد، در کشورهای دریای کارائیب و آمریکای مرکزی در اواخر همان دهه نتیجه داد و در آن زمان یک کوبایی که از فراگیری خواندن و نوشتن به‌وجد آمده بود، شروع به نوشتن آموخته‌های خود روی نیمکت مدرسه کرد و پس از مدتی تمام نیمکت و حتی داخل کشوها نیز پر از الفاظی شد که او درج کرده بود. این نیمکت در موزه سوادآموزی یونسکو حفظ شد و ویکتور گریپو توانست تصویری زیبا و گویا از آن بردارد که در مقابل مشاهده می‌کنید.

# بزرگترین مرکز کنترل ماهواره در جهان

آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید مرکز کنترل ماهواره اروپا است. این مرکز درحال حاضر حدود ۵۰ ماهواره‌ای را که در مدار زمین درحرکت هستند، کنترل می‌کند و دارای بیش از ششصد کارمند است. این مرکز با آژانس فضایی اروپا نیز در تماس است که در صورت قرار دادن ماهواره‌های جدید، آنها نیز به تعداد ماهواره‌های تحت کنترل اضافه می‌شوند.

این مرکز می‌تواند در یک زمان واحد تا پانزده ماهواره را در فضا تغییر جهت داده و به مسیرهای تازه رهنمون کند. این مرکز دارای شعب و ایستگاههای مختلفی است که در کشورهای دور و نزدیکی چون بلژیک، گویان، استرالیا، کنیا، سوئد و اسپانیا قرار گرفته‌اند.

## نور و تغییر رنگ

یکی از مسائل پیرامون ساختمان‌سازی و شهرسازی تقابل و تجانس رنگها بوده است که تلاش زیادی را پیرامون ایجاد نوعی هماهنگی میان رنگها در ساختمانهای شهرهای مختلف، برمی‌انگیخته است. اما اخیراً یک طراح آلمانی به نام دکتر گری به فکری جالب دست یافته است. او معتقد است که می‌توان با استفاده از نورهای مختلف تقابل و زیبایی رنگها را میان ساختمانها و محله‌های مختلف دوچندان کرد. او برای اولین بار این تفکر را در منطقه زول‌هوف واقع در ساحل رودخانه راین عملی کرد که درنتیجه به یکی از زیباترین و چشم‌گیرترین مناظر مبدل شد. درواقع آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید، ساختمانها و برجهای معمول هستند که توسط رنگ به چنین جلوه زیبایی درآمده‌اند. به نظر می‌رسد که سایر شهرهای جهان نیز از این تفکر جدید برای ایجاد زیبایی و هماهنگی میان ساختمانهای خود تبعیت کنند.

## فاصله جهان سومی!

یونسکو با انتشار این دو عکس غوغایی در سازمان ملل متحد و بخصوص در کشورهای جهان سوم بر پا کرد.

برطبق گزارشی که یونسکو به همراه این دو عکس ضمیمه کرده بود، از فاصله ایجاد شده بین کشورهای جهان سومی به عنوان پدیده‌ای خطرناک یاد کرده بود. در این گزارش آورده شده بود: «دیرزمانی کشورهای جهان سومی با فاصله کمی نسبت به یکدیگر حداقل به آینده‌ای پربارتر امید داشتند. اما اکنون فاصله کشورها در درون جوامع جهان سومی نیز به همان اندازه‌ای رسیده است که روزی کشورهای پیشرفته و صنعتی را از کشورهای جهان سومی جدا کرده بود.

در دو تصویر، بازاری در گینه را در مقایسه با یک مؤسسه بازاریابی در هند مشاهده می‌کنیم و به‌وضوح از اختلاف سطح موجود آگاه می‌شویم.

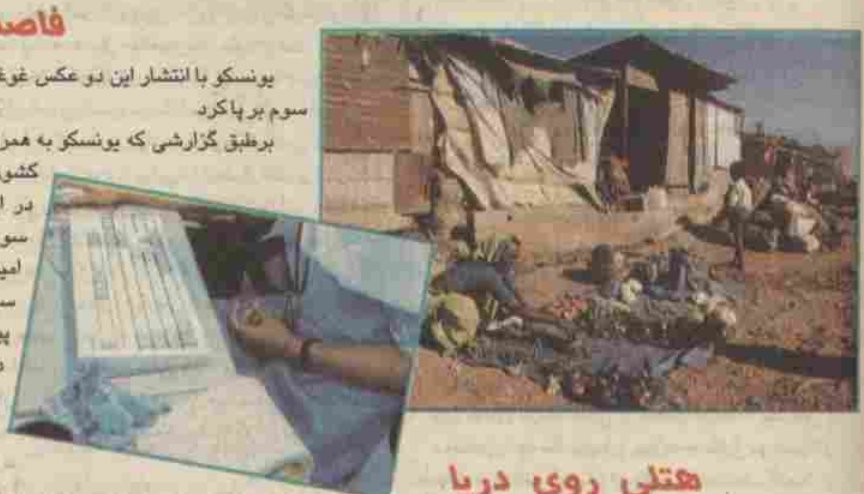

## هتلی روی دریا

یکی از زیباترین هتل‌های توریستی جهان روی دریای بالتیک و با فاصله کمی از ساحل ساخته شده است. این هتل علاوه بر وسائل تفریحی مانند قایق و ماهیگیری و امثال آن دارای رستورانی است که زیر آب بنا شده و مشتریان این رستوران در هنگام صرف غذا با منظره‌ای فوق‌العاده و جذاب در زیر آب مواجه می‌شوند. برخی اوقات نیز دسته‌های کوسه در اطراف رستوران با دیدن مشتریان و غذاهای لذیذ آنها جمع می‌شوند و دندانهای تیز خود را به مشتریان رستوران نشان می‌دهند و حتی کار به آنجا رسید که یکروز یکی از مشتریان از مدیر رستوران خواست که به او اجازه دهد تا به کوسه‌ها غذا برساند!

## دروازه آزادی

دروازه شهر برلین که روزی نمادی از جدایی شرق و غرب و جنگ سرد میان پیمان ناتو و پیمان ورشو بود، اکنون به عنوان نمادی از آزادی در شهر برلین شناخته می‌شود. برلینی‌ها در فاصله کوتاهی از آن، همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید بنای یادبودی برپا ساخته‌اند که درواقع درجایی واقع شده که روزی دیوار میان برلین شرقی و برلین غربی قرار داشته است. این دروازه یکی از پررفت و آمدترین دروازه‌های اروپاست و روزانه صدها هزار تن از آن عبور می‌کنند. نکته جالب اینجاست که این دروازه در اصل در زمان فردریک کبیر ساخته شده و پس از آن چند بار هم بازسازی شده است. در جنگ جهانی دوم نیز این دروازه دچار خرابیهای بسیاری شد. اما اکنون با زیبایی هرچه تمامتر در قلب برلین جلوه کرده است.

# خواندنیهای تاریخی

## از عجایب تاریخ

منجم موصلی در زمان وزارت خواجه نظام‌الملک جزو یاران وی بود و در سفر و حضر او را همراهی می‌کرد. نظام‌الملک اعتقاد زیادی به احکام آن منجم داشت و به همین اعتبار نیز به وی فوق‌العاده احترام می‌گذاشت.

به‌طوری که در تاریخ آمده است وقتی نظام‌الملک به وزارت رسید، منجم موصلی مردی میانسال بود و وقتی نظام‌الملک حدود سی سال در مسند وزارت قرار داشت، طبیعی است که در سالهای آخر وزارت او، منجم موصلی به سنین پیری و از کارافتادگی رسیده بود و به همین جهت از خواجه نظام‌الملک اجازه خواست تا بقیه عمر خود را فارغ از مشاغل درباری به استراحت بپردازد.

این تقاضا مورد قبول خواجه واقع شد و ضمن آنکه خانه و مزرعه‌ای در نیشابور برای او در نظر گرفت، حقوقی نیز برایش تعیین کرد. نقل است وقتی زمان عزیمت منجم موصلی فرا رسید و برای خداحافظی نزد نظام‌الملک رفت، خواجه از او پرسید: «زمان مرگ من چه وقت خواهد بود؟» و او پاسخ داد: «دقیقاً شش ماه بعد از مرگ من!»

از آن پس نظام‌الملک مرتباً جویای احوال منجم بود تا اینکه:

«زین حکایت گذشت سالی چند
بود خواجه زحال خود خورسند
ناگهان قاصدی رسید از راه
از نشابور و اهل آن، ناگاه
خواجه احوال موصلی پرسید
گفت: مسکین به خواجه جان بخشید

نظام‌الملک از شنیدن این خبر برخود لرزید و روز وفات او را جویا شد و چون فهمید که در نیمه ماه ربیع‌الاول سال ۴۸۵ قمری در گذشته است، به اطرافیان خود گفت: «دقیقاً شش ماه دیگر نوبت رفتن من است.» و اتفاقاً همین‌طور هم شد و شش ماه بعد به دست یکی از فداییان اسماعیلی به قتل رسید.

## عدالت ناصرالدین شاهی

دکتر هینریش سفیر کشور آلمان در ایران، داستانهایی از عدالت ناصرالدین شاه نوشته است از جمله اینکه:

«در ایران مرسوم است که به عنوان مجازات، گوش گناهکاران را ببرند و میرغضب‌های حکام، در این کار آنقدر مهارت دارند که با یک حرکت چاقو یا کارد، گوش محکوم بیچاره را می‌برند و کف دستش می‌گذارند. این مجازات تقریباً هر روزه در شهرهای بزرگ ایران انجام می‌شود و گوش اشخاص را در مقابل گناهها و خطاهای ناچیز می‌برند.

دوازده سال قبل، یکی از سفارت‌خانه‌های خارجی مقیم تهران، یکی از کارمندان اروپایی خود را برای انجام ماموریت فوری و مهمی از تهران روانه کرمانشاه کرد که در نزدیکی سر حد عراق واقع است. این کارمند سفارت، تمام راه را با اسب چاپاری طی می‌کرد. بدین معنی که به هر چاپار خانه‌ای که می‌رسید، اسب خود را رها می‌کرد و پس از استراحت کوتاهی، یک اسب تازه نفس می‌گرفت و به سفر خود ادامه می‌داد. در همهٔ چاپارخانه‌ها با او همکاری می‌کردند و فوراً اسب تازه نفسی دراختیارش می‌گذاشتند. ولی در یکی از چاپارخانه‌ها، متصدی آنجا از دادن اسب خودداری کرد و گفت که اسبهای او خسته هستند. کارمند اروپایی سفارت اول سعی کرد با حرف، متصدی چاپارخانه را حاضر به دادن اسب کند و چون موفق نشد، تهدید کرد که اگر اسب را ندهد، گوش او را خواهد برید. ولی این تهدید هم مؤثر واقع نشد و آن مرد اروپایی، ناگهان چاقوی خود را از جیب درآورد و با یک دست فوراً گوش متصدی چاپارخانه را گرفت و با دست دیگرش چاقو را به گوش او فرو کوبید و آن را برید. درست مثل میرغضب زبردست و ماهری که گوش محکومی را بریده است! مرد اروپایی به زور اسب را گرفت و سوار شد و به دنبال ماموریت خود رفت. متصدی چاپارخانه که گوش خود را از دست داده بود، به تهران آمد و یکسره نزد شاه رفت و عریضه‌ای نوشت و از آن کارمند اروپایی سفارت شکایت کرد. شاه دستور داد تا مرد اروپایی را احضار کنند و از او علت این کار را جویا شوند. مرد گستاخ اروپایی جواب داد که ماموریت مهمی داشته و از متصدی چاپارخانه اسب خواسته است که به او نداده است و اگر این کار را نمی‌کرد، موفق به گرفتن اسب نمی‌شد.

عجیب است که شاه حق را به آن مرد اروپایی داد و متصدی بدبخت چاپارخانه را مورد بازخواست قرارداد که چرا اسب را به کارمند سفارت نداده است و به عنوان مجازات دستور داد تا گوش دیگر او را نیز ببرند...

آن مرد بیچاره گوش دیگر خود را هم از دست داد و بعد از این مجازات، سفارت خانه مزبور تنها مبلغی به عنوان حق تاوان، به متصدی چاپارخانه پرداخت!

## چگونگی انتخاب صدراعظم‌های فتحعلیشاه

از زمان تاجگذاری آغامحمدخان قاجار در سال ۱۲۱۰ ه.ق تا احمد شاه که در حدود ۱۱۴ سال به طول انجامید، جمعاً ۱۵ نفر عهده‌دار سمت صدراعظمی پادشاهان قاجار گردیدند. نخستین کسی که در زمان آغامحمدخان عهده‌دار این سمت گردید، «**حاج ابراهیم خان کلانتر**» اعتمادالدوله شیرازی ـ بود که خود نیز نقشی در به قدرت رسیدن سلسله قاجاریه، ایفا نمود. اگرچه آغامحمدخان مدت کمی بعد از تاجگذاری در قید حیات بود، اما بعد از قتل وی «حاج ابراهیم‌خان» همچنان با سمت صدراعظمی در خدمت فتحعلی‌شاه مشغول انجام وظیفه بود.

«حاج ابراهیم» مردی سیاستمدار و ماجراجو و زیرک بود و می‌توان او را فردی دو چهره توصیف نمود که درعین خدمتگزاری به پادشاهان قاجاریه، از فکر دسیسه چینی و قدرت‌طلبی خود نیز غافل نبوده است. آنچه موجب تقرب وی نزد آغامحمدخان و فتحعلی‌شاه گردید، همان درایت و تدبیر سیاسی او بود. عاقبت نیز همین ترس از درایت و کاردانی او سبب گردید تا فتحعلی‌شاه دستور قتل او را صادر نماید. صدارت وی پنج سال طول کشید.

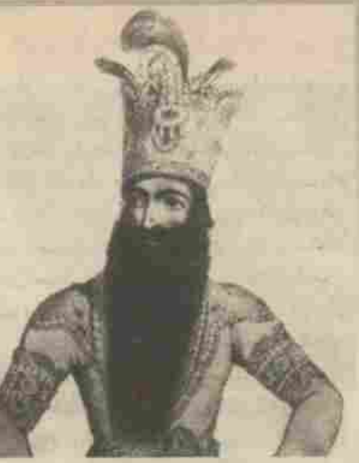

بعد از قتل «حاج ابراهیم»، «میرزاشفیع بندپی مازندرانی» به صدارت انتخاب گردید. با توجه به طبع ملایم و فرمانبرداری محض او از آغامحمدخان و فتحعلی‌شاه، دوران صدارت وی بدون هیچ‌گونه خطری جهت خود را سپری کرد. اما جنگهای ایران و روسیه ـ دور اول ـ و انعقاد قرارداد گلستان در زمان صدارت وی اتفاق افتاد. از آنجا که میرزاشفیع روحانی بود، به نظر می‌رسد عامل دین و کسوت روحانیت نقش عمده‌ای را در انتخاب او به صدر اعظمی داشته است.

بعد از فوت «میرزاشفیع»، «حاجی محمدحسین‌خان اصفهانی» به صدارت منسوب شد. در دوران صدارت وی جدای اثرات ناشی از انعقاد عهدنامه گلستان با دولت روسیه که طی آن ضربه محکمی به استقلال سیاسی و اقتصادی ایران وارد کرد، ضعف اقتصادی سرتاسر دستگاه حکومتی ایران را فرا گرفت و با توجه به پولدوستی فتحعلی‌شاه و نظر به ثروتمندی حاج محمدحسین‌خان می‌توان گفت که عامل اقتصادی و ثروتمندی وی نقش بسزایی را در انتخاب وی به صدارت پنج ساله وی بازی کرده است. بعد از فوت وی، فرزندش «عبدالله‌خان امین‌الدوله» به صدراعظمی انتخاب شد. وی از معدود صدراعظم‌هایی است که در دو نوبت عهده‌دار این سمت شده است. خوش خدمتی پدر وی به فتحعلی‌شاه از عوامل اصلی انتخاب او به جانشینی پدرش بود، اما از آنجا که بر خلاف پدر، هم از بینش سیاسی برخوردار بود و هم خود را وارد دسته‌بندی‌های سیاسی می‌کرد، صدارتش بیش از سه سال دوام نیاورد. پنجمین فردی که در زمان فتحعلی‌شاه به صدارت انتخاب گردید، «اللهیارخان آصف‌الدوله» بود، وی اولین فرد از خانواده سلطنتی بود که به این مقام می‌رسید. جنگهای دوم ایران و روس و انعقاد عهدنامه ترکمنچای در زمان صدارت وی واقع گردید. البته علاوه بر شاهزادگی، ازدواج فتحعلی‌شاه با خواهر وی، ازدواج خود او با یکی از دختران فتحعلی‌شاه نیز یکی از عوامل مؤثر برای تعیین صدراعظمی سه ساله وی می‌باشد.

**فرستنده: مصطفی سلیمانیان میمندی**
**از: تهران**

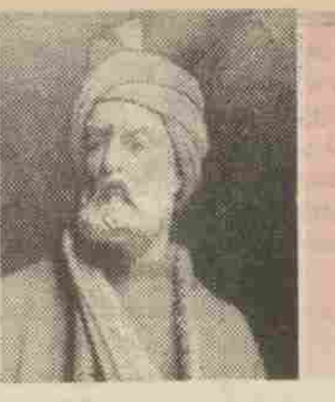

## برگذشتن لشکر ایران به‌نزدیک کیخسرو

پس از آنکه گنجهایی برای انجام برخی کارها تعیین شد و چند دلاور انجامشان را به عهده گرفتند، کیخسرو سوار بر فیل به تماشای رژه سپاهیان پرداخت که گروه گروه با پرچمی ویژه خویش از پیش او می‌گذشتند. جلوتر از همه فریبرز وگردانش بودند با پرچمی خورشیدنشان و غرق در زر و زیور. کیخسرو بر عمویش درود فرستاد و او را ستود.

همی بود با پیل بر پهن‌دشت
بدان تا سپه پیش او برگذشت
نخستین **فریبرز** بُد پیشرو
گذر کرد پیشِ جهاندار نو
ابا تاج و با گرز و زرّینه‌کفش
پسِ پشتِ خورشیدپیکر درفش
یکی باره‌ای برنشسته سمند
به فِتراک‌بر حلقه کرده کمند[1]
همی رفت با یاد و با برز و فر
سپاهش همه غرقه در سیم و زر
بر او آفرین کرد شاه جهان
که: «بیشی تو را باد و فرّ مِهان[2]
به هر کار بخت تو پیروز باد
همه روزگار تو نوروز باد
به رفتن جز از تندرستی مباد
به بازآمدن باز پیروز و شاد»

درپی فریبرز، گودرزبا پرچم شیرنشان پیش آمد، درحالی که گیو در راستش و رهام با پرچمی گرگ‌نشان در چپش بودند و شیدوش در پشتش و هزار نفر سوارهٔ نیزه به دست به دنبالشان و در دست هریک از فرزندان بسیارش درفشی ویژه.

پسِ شاه، **گودرز** کشواد بود
که گیتی به رای وی آباد بود
درفش از پسِ پشت او شیر بود
که جنگش به گرز و به شمشیر بود
به چپ‌بر همی رفت **رَهّام** نیو
سوی راستش چون سرافراز **گیو**
پسِ پشت **شیدوش** بُد با درفش
زمین گشته از شیرپیکر بنفش
هزار از پسِ پشت او سرافراز
عنان‌دار با نیزه‌های دراز
یکی گرگ‌پیکر درفشی سیاه
پسِ پشت گیو اندرون با سپاه
درفش جهانجوی **رَهّام** ببر
برافراخته نیزه را سر به ابر
نبیره پسر داشت هفتاد و هشت
از ایشان نبد جای بر پهن‌دشت
پس هر یک اندر دگرگون درفش
همه با دل و تیغ و زرینه کفش
تو گفتی که گیتی همه زیر اوست
سرِ سروران زیر شمشیر اوست
چون آمد به نزدیکی تختِ شاه
بسی آفرین کرد بر تاج و گاه
به گودرزبر شاه کرد آفرین
چو بر گیو و بر لشکرش همچنین

درپی گردان گودرز، گستهم با سپاهیانش آمدند با تیر و کمان و نیزه در دست و پرچمی ماه‌نشان.

پس پشت گودرز، **گستهم** بود
که فرزند بیدار گژدهم بود
همه نیزه بودی به جنگش به چنگ
کمان یار او بود و تیرِ خدنگ
ز بازوش پیکان برندان بُدی
همه در دلِ سنگ و سندان بُدی
اَبا لشکری گُشْن و آراسته[3]
پُر از گرز و شمشیر و پر خواسته
یکی ماه‌پیکر درفش از برش
به ابر اندآورده تابان‌سرش
همی‌خواند بر شهریار آفرین
از او شاد شد شاه ایران‌زمین

درپی آنها اشکش بود با سپاهی انبوه از بلوچها که کاملاً خود را در جامه رزمی پوشانده بودند، با پرچمی پلنگ‌نشان.

پسِ گُستَهَم، **آشکش** تیزهوش
که با رای دل بود و با مغز و توش
یکی گرزدار از نژاد همای
به راهی که جستیش، بودی به پای
سپاهی ز گردان کوچ و بلوچ
سِگالیده جنگ و برآورده خوج[4]
که کس در جهان پشت ایشان ندید
برهنه یک انگشت ایشان ندید
درفشی برآورده پیکر پلنگ
همی از درفشش ببارید جنگ
بسی آفرین خواند بر شهریار
بدان شادمان‌گردش روزگار
نگه کرد کیخسرو از پشت پیل
بدید آن سپه را رده بر دو میل
پسند آمدش سخت و کرد آفرین
بر آن بخت بیدار و فرخ‌زمین

به دنبال آنها لشکر نیشابور به فرماندهی فرهاد آمد که پرچمی آهونشان داشتند و به دست هریک از جنگاوران تیغ هندی و بر تنشان زره سغدی بود.

گزینِ اَبَرشهر **فرهاد** بود
کزو لشکر خسرو آباد بود
سپه را به کردار پروردگار
به هر کار بودی به هر جای یار
یکی پَیکر ـ آهودرفش از بَرَش
بدان سایهٔ آهو اندر سرش
سپاهش همه تیغ هندی به دست
زره سُغدی و زینِ ترکی نشست
چو دید آن نشست و سرِ گاهِ نو
بسی آفرین خواند بر شاهِ نو

آنگاه گردانی به رهبری گرازه پیش آمد که ویژه جنگهای صحرایی بود و از این‌رو مردانش کمندافکن بودند و پرچمشان نشان گراز داشت.

**گرازه** سر تخمهٔ گیوگان
همی رفت پُرخاشجوی و ژکان[5]
درفشی همی برد پیکر گراز
سپاهش کمندافکن و رزمساز
سواران جنگی و مردان دشت
بسی آفرین کرد و اندرگذشت
از او شادمان شد که بودش پسند
به زین اندرون حلقه‌های کمند

درپی آنها سپاهی از اهالی بغداد با پرچم عقاب نشان آمدند که سردارشان زنگه بود. ناگفته نماند که بغداد (به معنی خدا آفرید) همچنان‌که از نامش پیداست، جایگاهی ایرانی در نزدیکی تیسفون ـ پایتخت ایران ـ بود و قرنها عراق «دل ایرانشهر» به‌شمار می‌آمد.

دمان از پسش **زنگهٔ** شاوران
بشد با دلیران و گنداوران
درفشی پسِ پشت، پیکر همای
همی‌راند چون کوهِ رفته ز جای
هر آن کس که از شهر بغداد بود
که با نیزه و تیغ پولاد بود،
همی برگذشتند زیر همای
سپهبد همی‌داشت بر پیل جای
بسی زنگه بر شاه کرد آفرین
بر آن بُرزبالا و تیغ و نگین

و پشت سر همه فرامرز ـ پسر رستم ـ با گروهی از دلاوران شرق ایران (کشمیر، کابل و نیمروز) آمد با پرچمی اژدهانشان. کیخسرو از دیدن او شاد شد و چند اندرز پربها داد.

پسِ او نَبَرده فرامرز بود
که با فرّ و با گرز و با ارز بود[6]
ابا پیل و کوس و سپاهی گران
همه جنگجویان و گنداوران
ز کشمیر و از کاول و نیمروز
همه سرفرازان گیتی‌فروز
درفشش چو آنِ دلاور پدر
که کس را نبودی ز رستم گذر
سری هفت همچون سرِ اژدها
تو گفتی ز بند آمدستی رها
بیامد به سان درختی به بار
بسی آفرین کرد بر شهریار
دل شاه گشت از فرامرز شاد
همی کرد با او بسی پند یاد

---

[1] باره: اسب ـ سمند: اسبی که رنگش مایل به زردی است ـ فتراک: طنابی که به زین می‌آویزند ■ [2] مهان: بزرگان ■ [3] گشن: انبوه ■ [4] سگالیده: اندیشه بد کرده ـ خوج: تاج خروس ■ [5] ژکان: غرولند ■ [6] نبرده: جنگجو ـ ارز: ارزش، ارج.

# بانوی مرموز

نوشته: خانم باری‌وود  ترجمه: سیروس گنجوی

قسمت سی و پنجم

**○ تا اینجا خواندیم که:**

**«کیت» همسر «تام» که باردار است در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و با اشعه ایکس از وی عکسبرداری می‌شود. پس از وضع حمل دختری به نام جنیفر، تام شوهرش بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می‌کند... زمان می‌گذرد و پس از ۴۳ سال سه نفر دزد به نامهای آموس رابرتس، جورج و بوتس به منزل جنیفر و شوهرش دکتر گیلبرت دستبرد می‌زنند و رابرتس بطور ناگهانی می‌میرد. کارآگاه استاویتسکی توسط پلیس نانتاکت از دوران کودکی جنیفر اطلاع می‌یابد. سپس دکتر چینگ طی گفتگویی از نوجوانی جنیفر و آزمایش «جنبش فراروانی» صحبت می‌کند: ماروین نامزد جنیفر تعادل روحی خود را از دست می‌دهد و قلبش از حرکت می‌ایستد و همان شب کیت مادر جنیفر با تلفن پلیس متوجه اتفاق می‌شود و جنیفر طی همین تماس تلفنی که از منزل دکتر گیلبرت صورت گرفته، برای بار دوم با او برخورد می‌کند و همین ملاقات سبب آشنایی این دو و منجر به ازدواج می‌گردد. حال برگردیم به سال ۱۹۶۴: سال‌ها پیش «راس، کرنی و رابرتس» مرده بودند و استاویتسکی هیچگونه سرنخی برای تعقیب «جنیفرلیست» که مسبب مرگ آنها بود نداشت و تنها امیدش «هاینز» هم‌اطاقی ماروین و دیگری «چارلز» یکی از دو کارآگاه جنایی پلیس بود که در شهر «لانگ آیلند» روزهای بازنشستگی را می‌گذرانید و میشد اطلاعاتی از این دو کسب کرد...**

همین امشب «جو» مطمئن باش از این همکاری پشیمان نخواهی شد یک مامور پلیس نادرست. این فکر، تمام صبح، ذهنش را اشغال کرده بود، اما بعداً حالش بهتر شد. اشتهایش برگشت و قبل از خارج شدن از خانه، صبحانه‌اش را خورد. تصمیم داشت با «چارلز»، یکی از دو کارآگاهی که پول گرفته بود و هنوز در قید حیات بود، گفتگو کند. هرچند مدارک محکم و مستدلی در اختیار نداشت، اما تصمیم داشت به او یکدستی بزند. دربارهٔ مادری با او صحبت کند که بیست سال پیش، دو مامور پلیس را با ثروتش تطمیع کرده بود!

□

از سفرهای طولانی لذت می‌برد. به ندرت چنین فرصتی به دست می‌آورد. هوا خوب و آفتابی بود و زیاد سرد نبود. جاده هم زیاد شلوغ نبود. وقت زیادی داشت و اگر لازم می‌شد، یک روز تمام برای این کار می‌گذاشت. پس از گذشتن از رودخانه، شیب تندی را پیمود و به سوی شهر «لانگ‌آیلند» رفت. نشانی خانهٔ «چارلز» را در اختیار داشت. اما در طول راه، لحظه‌ای از فکر آن زن فارغ نمی‌شد. رادیوی اتومبیل را روشن کرد و سرگرم شنیدن اخبار شد. تازه احساس می‌کرد که خودش شده است!

سرانجام به شهر «لانگ‌آیلند» رسید. شهر آرامی بود. درختان و خانه‌های آن شهر، قدیمی به نظر می‌رسیدند.

«چارلز» در ناحیهٔ کوچکی به نام «بت هال» زندگی می‌کرد. خانه‌اش بزرگتر از دیگر خانه‌ها بود. مقابل در ورودی، یک اتاقک بادگیر شیشه‌ای ساخته شده بود، اما در داخلی باز بود. «استاویتسکی» دکمه زنگ را فشرد. زنی از سرسرای خانه به طرف در آمد. از پشت شیشه، با دقت و احتیاط به او نگریست. «استاویتسکی» کارت شناسایی‌اش را از جیب بیرون کشید و به شیشه چسباند. زن، جلوتر آمد تا آن را ببیند. بخار نفسش، حلقه‌ای روی شیشه بر جای گذاشت. سپس وقتی مطمئن شد که او مامور پلیس است، در را گشود و «استاویتسکی» به داخل اتاقک شیشه‌ای قدم گذاشت. آن زن، قد متوسطی داشت و در حدود ۶۰ سال از عمرش می‌گذشت. عینک ضخیمی با قاب قرمز و آبی به چشم زده بود. بی‌آنکه نام او را سوال کند و یا به او تعارف کند، همان جا در آستانهٔ در ایستاد و پرسید:

.چه کار دارید؟

. شما خانم «چارلز» هستید؟

زن سری به نشانه تایید تکان داد. «استاویتسکی» گفت:

.می‌خواستم شوهرتان را ببینم.

.آیا قبلاً با هم قرار داشتید؟

.نه، فکر کردم سری به او بزنم. اسم من «استاویتسکی» است. سروان استاویتسکی رئیس بخش جنایی.

آن زن، زورکی لبخندی زد. چشمانش در پشت شیشهٔ ضخیم و استکانی عینک، باریک شد. ابروان قهوه‌ای رنگش را در هم کشید و با لحنی که آزردگی از آن احساس می‌شد گفت:

.چرا نمی‌فرمایید تو؟

استاویتسکی به سرسرای خیلی تمیزی قدم گذاشت که از آن بوی لیمو به مشام می‌رسید.

آن زن، پالتویش را از او گرفت و آن را در کمد داخل هال آویزان کرد. استاویتسکی در همین فرصت کوتاه توانست یک پالتو پوست سیاه رنگ را که داخل کمد، در کنار پالتوهای دیگر آویزان بود ببیند. آن زن، در ورودی خانه را بست. گویی مایل نبود که همسایگانش، «استاویتسکی» را ببینند. سپس او را به سالنی که پنجره‌اش به باغ بزرگی باز می‌شد راهنمایی کرد. به نظر می‌رسید که این سالن، هیچ‌گاه مورد استفاده قرار نگرفته بود! رومبلی‌ها همگی از ابریشم سبز و آبی انتخاب شده بودند که روی آنها، پلاستیک تمیزی پهن شده بود. فرش اتاق بسیار تمیز بود و معلوم بود که تازه جارو شده است. وقتی «استاویتسکی» بر روی آن گام نهاد احساس کرد که جای پایش بر روی قالی افتاده است. شومینهٔ سالنی که با چوب، تزیین شده بود بسیار زیبا و پاکیزه بود. به نظر می‌رسید که هرگز مورد استفاده قرار نگرفته بود، زیاد وسایل فلزی‌اش از تمیزی برق می‌زد! «استاویتسکی» زیر لب گفت:

.امیدوارم مزاحم نشده باشم.

. نه، به هیچ وجه. «سام» دارد چراغهای مخصوص کریسمس را نصب می‌کند. الان توی گاراژ است. بفرمایید بنشینید، صدایش می‌کنم.

«استاویتسکی» روی صندلی‌ای که خیال می‌کرد راحت است نشست، اما احساس کرد که چندان هم راحت نیست!

بوی مطبوع کره و شیرینی به مشام می‌رسید و او تازه یادش افتاد که ناهار نخورده است. اما شانسی برای خوردن غذا در این مکان نداشت. از ظواهر امر چنین برمی‌آمد که خانم «چارلز» شاید هیچگاه در این سالن، از کسی با غذا پذیرایی نکرده بود. حتی یک فنجان قهوه هم به کسی نداده بود!

در همین هنگام، سروکلهٔ «چارلز» پیدا شد و انگار که فکر «استاویتسکی» را خوانده بود از دم در با صدای رسایی گفت:

.زن من، همه را می‌آورد توی این مقبره! بیا به اتاق دیگر برویم و فنجانی قهوه با شیرینی بخوریم.

سپس از همان جا خطاب به همسرش فریاد زد:

.«مری» ما می‌رویم تو این اتاق، یکی چیزی بیاور بخوریم! او مردی درشت اندام و خوش‌قیافه بود. چشمان درشت و آبی رنگی داشت. و روی پوستش، آثار کک‌مک دیده می‌شد. شبیه همسرش بود و اگر کسی از نسبت آنها با یکدیگر خبر نداشت، چنین می‌پنداشت که با هم خواهر و برادرند!

آهنگ صدایش چنان توی ذوق می‌زد که «استاویتسکی» می‌دانست گوش کردن به این صدا برای مدت طولانی، کاری بس دشوار خواهد بود اما خوش اخلاق به نظر می‌آید و برخلاف همسرش، از دیدن او خوشحال شد.

به اتفاق یکدیگر از سرسرا گذشتند و به اتاق کوچکتری رفتند. قبل از آن که بنشینند، «چارلز» دستش را دور شانه‌های «استاویتسکی» انداخت و فریاد زد:

.مرد حسابی، پنج سال می‌شود که با یک مامور پلیس فعال و واقعی حرف

نزده‌ام هنوز باید رئیس بخش جنایی باشی! سروان، از دیدنت خیلی ذوق‌زده شدم... خیلی!

هنگامی که سرانجام رو به روی یکدیگر نشستند، «استاویتسکی» مطابق معمول در سکوت شروع به ارزیابی کرد: پیراهنی که «چارلز» بر تن داشت از جنس بسیار مرغوب و گران قیمت بود. شلوارش نیز از پارچهٔ خوبی تهیه شده بود و بسیار خوش دوخت بود. کفشهایش از چرم عالی ایتالیایی تهیه شده بود که شاید ۵۰ یا ۶۰ دلار ارزش داشت. ساعت ظریف و زیبایی به دستش بسته بود که فقط به وسیلهٔ «تیفانی» از طلای ۱۸ عیار ساخته می‌شد. هنگامی که خانم «چارلز» با قهوه و شیرینی وارد اتاق شد، «استاویتسکی» متوجه شد که آن زن نیز یک انگشتری الماس تقریباً سه قیراطی به انگشت داد. بهای آن خانه را هم به قیمت روز بازار، چیزی در حدود ۸۰/۰۰۰ دلار تخمین زد و حساب کرد که مالیات آن منطقه احتمالاً بین ۱۲۰۰ تا ۱۵۰۰ دلار در سال و شاید هم بیشتر می‌باشد.

این همه مال و منال، با درآمد مشروع یک مامور پلیس جور درنمی‌آمد!

> «استاویتسکی» گفت:
> .دختری که در شب مرگ «راس» به پلیس تلفن کرد «جنیفر لیست» بود. پس این واقعیت را چگونه توجیه می‌کنید؟
> رنگ از رخسار «چارلز» پرید.

آنها شیرینی‌های کره‌ای که تازه پخته شده بود خوردند و قهوهٔ عالی خانم «چارلز» را نوشیدند. پس قدری درباره اوضاع مملکت و این که در ده ـ پانزده سال گذشته همه چیز خیلی بهتر از امروز بود، با یکدیگر حرف زدند. «چارلز» سیاهان را مسبب جنایات، اغتشاش و بالا رفتن مالیاتها می‌دانست و از این که آنها در همه جا آزاد می‌گشتند گله‌مند بود.

«استاویتسکی» چیزی نمی‌گفت و ظاهراً به تکان دادن سر، بسنده می‌کرد، زیرا به آن جا نرفته بود که با آن مرد جر و بحث کند، و در حقیقت به اظهارنظر او درباره سیاهان یا هر موضوع دیگری کمترین اهمیتی نمی‌داد. فقط به مرگ «ماروین راس» می‌اندیشید.

عاقبت «چارلز» از نفس افتاد و خواست از ته و توی قضیه آمدن «استاویتسکی» به خانه‌اش سر دربیاورد. آهنگ صدایش را پایین آورد و گفت:

ـ خب، یقیناً تو به این جا نیامده‌ای که به مزخرفات من دربارهٔ سیاهپوستان گوش کنی. سروان، چه کاری می‌خواهی برایت انجام دهم؟

«استاویتسکی» گزارش تاشده را از داخل جیب کتش بیرون کشید و آن را به دست «چارلز» داد. سپس دکمهٔ ضبط صوت را در جیبش به کار انداخت. «چارلز» مدت زیادی به گزارش خیره شد. قیافه‌اش به طرز محسوسی تغییر کرد. دیگر اثری از آن شوخ‌طبعی قبلی در چهره‌اش به چشم نمی‌خورد. ابروانش به هم گره خورد و در این حالت، بیش از پیش به همسرش شباهت پیدا کرد!

«استاویتسکی» پرسید:

ـ آیا این گزارش را شما نوشته‌اید؟

ـ گمان می‌کنم این طور باشد... من آن را امضاء کردم. ولی این موضوع مربوط به مدتها قبل است. درست یادم نمی‌آید.

از قیافه‌اش معلوم بود که همه چیز را به یاد دارد، اما خود را به کم‌حافظگی می‌زد.

«استاویتسکی» گفت:

ـ بله، این مربوط به خیلی سال پیش است، اما به نظر می‌رسد که مرگ «راس» با ماجرای دیگری که رویش کار می‌کنم گره خورده است. اطلاعاتی از شاهد اصلی، یعنی «کریستوفر هاینز» به دست آورده‌ام. آیا این نام را می‌شناسید؟

«چارلز» گویی چنین نامی هرگز به گوشش نخورده یا اصلاً برایش مهم نیست، شانه‌هایش را بالا انداخت. «استاویتسکی» افزود:

ـ به هر حال، اظهارات او با آن چه که در گزارش شما آمده مطابقت ندارد.

چارلز خود را به نفهمی زد و پرسید:

ـ منظورتان از این حرف چیست؟

ـ شما می‌گویید که «هاینز» هنگام مرگ «راس» تنها کسی بود که در آن جا حضور داشت!

ـ من چنین حرفی زده‌ام؟

«استاویتسکی» پرسش او را نشنیده گرفت و ادامه داد:

ـ اما «هاینز» می‌گوید که دختری هم در آنجا بوده... دختری به نام «جنیفر لیست». او می‌گوید که این موضوع را با شما درمیان گذاشته و شما هم اظهارات او را یادداشت کرده‌اید، و حتی به خانهٔ آن دختر تلفن کرده‌اید تا با او صحبت کنید. حال آن که در گزارشی که شما نوشته‌اید اشاره‌ای به این موارد نشده است!

«چارلز» گزارش را ورق زد و وانمود کرد که سرگرم مطالعهٔ اجمالی آن است. سپس گفت:

ـ ظاهراً چیزی دیده نمی‌شود.

ـ چرا؟

ـ نمی‌دانم سروان.

در این هنگام، شوک اولیه از میان رفت و «چارلز» که ابتدا خود را باخته بود قدری روحیه گرفت و افزود:

ـ لابد ثابت نشده بود. یا آن که شاید من فکر می‌کردم که آن پسره دارد دروغ می‌گوید. احتمالاً این دومی درست است. بله، فکر می‌کردم دارد دروغ می‌گوید. وقتی ما وارد اتاق شدیم، یقیناً او تنها کسی بود که در آن جا حضور داشت.

ـ اوه، پس ماجرا یادتان آمد؟

ـ بله حالا قیافه آن پسره «هاینز» را به خاطر می‌آورم. صورت سرخی داشت. خیلی عرق کرده بود. بله او داشت دروغ می‌گفت سروان. فکر می‌کنم «گوردون» هم همراه من بود.

«چارلز» بی‌آنکه لزومی داشته باشد دوباره نگاهی به گزارش انداخت و گفت:

ـ ما باهم به توافق رسیدیم که پسرک دارد دروغ می‌گوید و باید با آن دختر خرده حسابی داشته باشد. ما این طور تصور می‌کردیم.

ـ که این طور! پس دختری به نام «جنیفر لیست» در صحنهٔ ماجرا وجود نداشت. از این بابت هم کاملاً مطمئن هستید!

ـ همین‌طور است... دست کم ما به استناد اطلاعات موجود به این نتیجه رسیدیم.

چارلز با به کار بردن اصطلاحات اداری می‌کوشید به سخنانش اعتبار بخشد.

«استاویتسکی» گفت:

ـ دختری که در شب مرگ «راس» به پلیس تلفن کرد «جنیفر لیست» بود. پس این واقعیت را چگونه توجیه می‌کنید؟

رنگ از رخسار «چارلز» پرید. پوست صورتش به عقب کشیده شد و در این حالت، چهره‌اش جوان‌تر از قبل شد، اما ترس و وحشت، آن را فرا گرفت. از شدت صدایش به میزان قابل توجهی کاسته شد و به آرامی گفت:

ـ از کجا این حرف را می‌زنید؟

ـ آقای چارلز، براساس مدارک موجود!

«استاویتسکی» مطمئن نبود و هنوز صحت و سقم قضیه را بررسی نکرده بود، اما «چارلز» از این موضوع خبر نداشت. بنابراین سکوت کرد و «استاویتسکی» ادامه داد:

ـ جالب است. این طور نیست؟ آن دختر در آن جا حضور نداشت، اما به پلیس محلی تلفن زد تا مرگ او را گزارش کند و نشانی مکانی که «راس» در آنجا مرده بود، همچنین نام خود را به پلیس بدهد! یک چیز عجیب دیگر... شما و «گوردون» سوار ماشین خانم «لیست» شدید و باهم گشتی زدید. مادر همان دختری را می‌گویم که در آنجا حضور نداشت! درحالی که شما و «گوردون» اتومبیل داشتید. اوه، بله اصلاً مادرش در آن جا چه کار می‌کرد؟

خیلی عجیب است و مرا پیش از پیش کنجکاو می‌سازد!

«چارلز» بی‌آنکه سخنی بگوید همان‌طور ساکت نشسته بود. «استاویتسکی» شیرینی دیگری خورد. سپس با جرعه‌ای قهوه آن را فرو برد و از لابلای خرده‌شیرینی‌ها پرسید:

ـ آیا حرفی برای گفتن داری؟

ـ می‌دانم عجیب به نظر می‌رسد. اما این پسره «هاینز» آن قدر داد و بیداد راه انداخته بود که بالاخره فکر کردیم اگر به خانهٔ دختره زنگ بزنیم، آرام خواهد شد. وقتی ما تلفن کردیم، اعصاب مادرش به هم ریخت. منظورم آنست که پسره اینجا مرده بود و پلیس در آن وقت شب تلفن می‌کرد. آن زن، سخت ترسید و به آن جا آمد که ببیند موضوع از چه قرار است. «هاینز» به محض دیدن او، یک مشت بد و بیراه نثارش کرد. حرفهای زشتی درباره دخترش بر زبان آورد. گفت که دخترش یک هرزه و هیولا است. مادر دختر هم دانست که او دروغ می‌گوید و پرسید که با دخترش چه دشمنی و خصومتی داشت؟ اما «هاینز» جوابی نداشت که بدهد. من و «گوردون» فقط دنبال بهانه می‌گشتیم که از آنجا خارج شویم. بنابراین، وقتی آن زن به ما پیشنهاد کرد که ما را برساند، این دعوت را پذیرفتیم و وانمود کردیم که اتومبیل نداریم!

ـ این ساخته و پرداختهٔ ذهن شماست؟

ـ نه، این اصل ماجرا است.

ـ پس راجع به آن دختر که به پاسگاه پلیس تلفن کرد و نامش را گذاشت چه می‌گویید؟

ـ این که چیزی را ثابت نمی‌کند. خودتان می‌دانید که کارها، چه اندازه به هم ریخته است. احتمالاً «هاینز» خودش به اداره پلیس تلفن کرد و آن دختر را به عنوان قاتل «راس» معرفی کرد. شما خودتان می‌دانید که این حرف «هاینز» بود. در حالی که حتی کمترین اثری از وقوع جنایت در جنازهٔ «راس» مشاهده نشد. آنها ممکن است نام آن دختر را اشتباهاً به جای نام «هاینز» نوشته باشند!

ـ اما ماموری که به این تلفن جواب داد، آن قدر شعور دارد که صدای یک مرد را از زن تشخیص دهد!

ادامه دارد

# یک قتل و سه اشتباه

«استیو» با قیافه‌ای درهم وارد رستوران شد. صاحب رستوران «ریچارد» وقتی قیافه خشم‌آلود و ناراحت او را دید حدس زد که این قیافه «استیو» مشتری قدیمی «ریچارد» دعوا و نزاع شدیدی را به دنبال خواهد داشت.

«استیو» مشتری قدیمی «ریچارد» سالها بود که به آنجا رفت و آمد می‌کرد. اما نزدیک شش سال بود که «ریچارد» این مشتری همیشگی را ندیده بود. علت آن بود که «استیو» در این مدت به زندان افتاده و پشت میله‌های زندان به سر می‌برد. او ضمن دستبرد به یک صندوق پول دستگیر و در دادگاه به شش سال حبس محکوم شده بود.

«ریچارد» به ناچار لبخندی زد و از پشت پیشخوان گفت:

.سلام «استیو». خیلی خوشحالم که تو را می‌بینم! حالت چطور است؟

ولی «استیو» درحالی که قیافه‌اش سخت درهم بود بدون آنکه جواب او را بدهد به تندی پرسید:

.«مایکل» کجاست؟ او که می‌خواست مرا از زندان خلاص کند. او به من قول داده بود. او کجاست؟

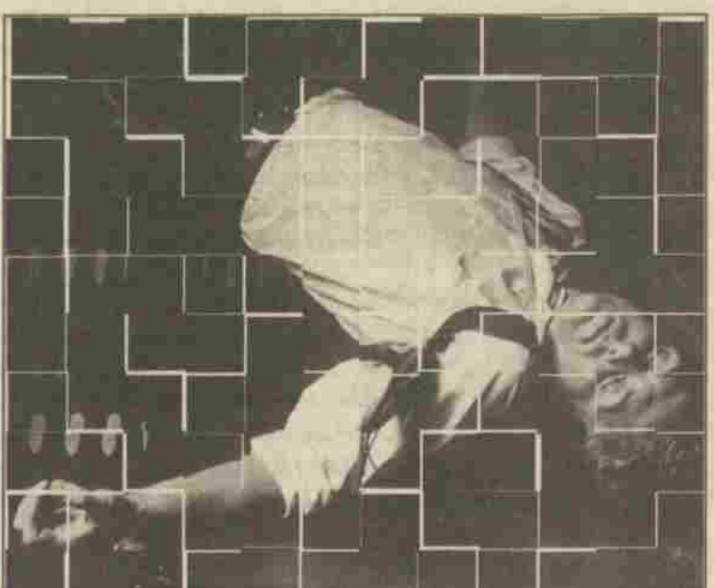

«ریچارد» معنای حرفهای «استیو» را خوب می‌دانست. او از همه چیز خبر داشت و اصولاً مشتریان خود را می‌شناخت و می‌دانست که بین هریک از آنها چه می‌گذرد. علت هم آن بود که خود «ریچارد» هم قبل از آنکه این رستوران را بخرد و صاحب آن شود، به آنجا رفت و آمد می‌کرد. یعنی از جمله افراد شرور و تبهکار بود که به طور مستمر یا متناوب به دزدی می‌پرداخت ولی از موقعی که این رستوران را باز کرده بود، دیگر از کارهای سابق خود دست برداشته و به‌اصطلاح سربه‌راه شده بود.

«ریچارد» وقایع شش سال قبل را به یاد داشت. او خوب به یاد داشت، شبی که «استیو» به همراه یکی از دوستانش یعنی «مایکل» به قصد سرقت صندوق بانک وارد یکی از شعبات شده بود و «استیو» به وسیله ماموران محاصره و دستگیر شد و نتوانست فرار کند درحالی که «مایکل» توانست کیف پر از پول را بردارد و فرار کند.

«مایکل» در همان لحظات آخری که فرار کرده بود، به «استیو» اطمینان داده بود که سهم او را محفوظ نگاه خواهد داشت به علاوه پول خرج می‌کند و او را از زندان نجات می‌دهد.

چندی بعد او برای «استیو» پیغام فرستاد و سوگند خورد که سهم او را که سیصد میلیون دلار است، برای او کنار خواهد گذاشت به شرط آنکه اعتراف نکند و درباره او چیزی نگوید، زیرا در غیر این صورت سهم خود او هم از بین خواهد رفت.

«استیو» هم در زندان سکوت کرد و نام «مایکل» را فاش نکرد ولی «مایکل» قول خود را فراموش کرد. او عملاً برای آزادی «استیو» از زندان کاری نکرد و بعد هم پول خود و هم سهم «استیو» را خرج کرد.

«ریچارد» که از همه چیز خبر داشت به او تذکر داد که از سهم «استیو» ولخرجی نکند و «مایکل» او را مطمئن کرد که حتماً سهم او را کنار گذاشته و هرگز به او خیانت نمی‌کند. «ریچارد» تصور می‌کرد که «مایکل» حقیقت را به او می‌گوید. او کاملاً هیکل و ظاهر «استیو» را قبل از زندان رفتن به یاد داشت. او جوانی بلندقد و قوی هیکل بود و در دعوا و نزاع حریفان خود را از پای درمی‌آورد. اما اکنون او با قیافه‌ای رنگ پریده و لاغر جلوی پیشخوان ایستاده بود و به در و دیوار نگاه می‌کرد. «ریچارد» که سعی در آرام کردن «استیو» داشت، گفت:

.بیا بنشین. به‌زودی «مایکل» خواهد آمد. تا آمدن او تو هم چیز بخور و میهمان من باش.

«استیو» به یاد آورد که به خاطر «مایکل» شش سال زندان را تحمل کرده، در صورتی که می‌توانست با افشای نام او تخفیف مجازات بگیرد ولی این کار را نکرد و حالا...

رنگ «استیو» از شدت خشم سرخ شده بود و آنقدر عصبانی بود که جایی را نمی‌دید. ناگهان با صدای بلند گفت:

.اگر او سهم مرا ندهد همین جا حساب او را می‌رسم و او را می‌کشم!

حرفهای «استیو» خیلی جدی و خطرناک بود و این خطر و هشدار را «ریچارد» قبل از همه تشخیص داد. به همین جهت توسط دوستان «مایکل» برای او پیغام فرستاد که هرچه زودتر پول «استیو» را بپردازد. چند روز بعد «مایکل» به رستوران «ریچارد» آمد. او یک پاکت محتوی پنجاه میلیون دلار با خود آورده بود و آن را به «ریچارد» داد تا به «استیو» تحویل دهد، ولی «ریچارد» به او گفت:

. «مایکل» این پولی نیست که «استیو» آن را قبول کند و تو نمی‌توانی با این پول از دست او خلاص شوی و اگر از من بپرسی در این مورد حق با اوست و تو باید پول او را یکجا بدهی وگرنه او حق دارد برای گرفتن پول، تو را تهدید کند.

ولی «مایکل» با خونسردی گفت:

.تو از وضع من خبر نداری، چند روز قبل پلیس به من مظنون شد و من مجبور شدم مقداری از پول را به عنوان رشوه بدهم تا آزاد شوم و حالا آنقدر پول ندارم که بتوانم سهم «استیو» را یک‌جا پرداخت کنم. تو این پول را به او بده و بگو بقیه پولش را بعداً می‌دهم. نقشه‌ای در سر دارم که اگر انجام بگیرد، صاحب مقدار زیادی پول خواهم شد.

چاره‌ای نبود، «ریچارد» مجبور بود پول را قبول کند و آن را به «استیو» بدهد و بگوید باید به «مایکل» فرصت بدهد که بقیه پول او را فراهم کند.

ولی «استیو» با خونسردی بسته‌های اسکناس هزار دلاری را برداشت و در جیب گذاشت و گفت:

.من به خاطر این پول کم که شبیه دستمزد کارگران است، شش سال در زندان نماندم. من هم پول خودم را یکجا می‌خواهم و اگر تا سه روز دیگر بقیه پولم را نیاورد، آن وقت خودم حساب او را می‌رسم.

این دومین تهدیدی بود که «استیو» می‌کرد. «ریچارد» می‌دانست که «استیو» کسی نیست که آن را عملی نکند به همین جهت به فکر فرورفت و سر خود را با ناراحتی تکان داد. در این میان عده‌ای از افرادی که در آنجا حضور داشتند متوجه موضوع اختلاف «مایکل» و «استیو» شدند. آنها هم به خوبی می‌دانستند که عاقبت این تهدیدها به کجا می‌رسد. به همین جهت دسته دسته با هم شرط می‌بستند و روی اینکه کدام زنده خواهند ماند و کدام از پای درمی‌آید و یا کدام بازنده و کدام برنده شرط می‌بستند.

همه جا صحبت از اختلاف «مایکل» و «استیو» بود و این کار خطر هم داشت و ممکن بود موضوع به گوش پلیس برسد، اما بیشتر کسانی که در این مورد شرط بندی می‌کردند، معتقد بودند «استیو» در برخوردی که اتفاق خواهد افتاد «مایکل» را خواهد کشت. البته به شرط آنکه غافلگیر نشود. خیلی‌ها هم معتقد بودند که «مایکل» ترسیده و پول را برخواهد

گرداند.

اما حقیقتاً «مایکل» از «استیو» می‌ترسید و سعی داشت که خود را نشان ندهد و در برابر او ظاهر نشود. ولی وقتی که شایعات مختلف را در مورد ترس و وحشت خود می‌شنید و احساس می‌کرد که حیثیت او به خطر افتاده، درصدد دفاع از خود برآمد و به دوستانش گفت:

.«استیو» بدون جهت رجزخوانی می‌کند. او هیچ کاری نمی‌تواند بکند. اگر من با او روبرو شوم به او مجال نمی‌دهم و در همان لحظه اول او را از پای درمی‌آورم.

این رجزخوانیهای «مایکل» کار را خرابتر کرد و این حرفها به گوش «استیو» رسید. «ریچارد» ، «مایکل» را نصیحت کرد که کمتر رجزخوانی کند. ولی کار از این حرفها گذشته بود!

یکی از شبها که رستوران «ریچارد» خیلی شلوغ بود، «استیو» در گوشه‌ای نشسته بود و با بی‌صبری به در ورودی نگاه می‌کرد، در همین موقع ناگهان در باز شد. کسی که در آستانه در ظاهر شد، «مایکل» بود که «استیو» مدتها انتظار دیدن او را می‌کشید. «استیو» با دیدن او از جا پرید و فریاد کشید:

.«مایکل» همانجا که هستی بایست و از جای خودت حرکت نکن!

«مایکل» به جای آنکه پاسخ او را بدهد، دست در جیب کرد و تپانچه‌اش را کشید و در کمتر از یک ثانیه گلوله‌ای به سوی «استیو» شلیک کرد. این گلوله از بالای شانه راست «استیو» رد شد و به او صدمه‌ای نزد.

بعد از شلیک این گلوله «مایکل» با یک خیز خود را به کنار پیشخوان رساند و پشت آن سنگر گرفت. آنها هر دو کمین کرده و در انتظار فرصت حمله بودند و هیچ‌کدام هم یکدیگر را نمی‌دیدند.

«مایکل» خود را به «ریچارد» رساند و پاکتی را که حاوی مقدار زیادی پول بود به او داد و گفت:

ـ این پول را امانت بگیر. اگر زنده ماندم آن را پس بده. صلاح نیست پیش من باشد.

«ریچارد» پول را گرفت و به سرعت در جیب خود گذاشت و بعد فریاد زد:

.زود پلیس را خبر کنید وگرنه خون راه می‌افتد.

هیچ کس از جای خود تکان نخورد. تمام مشتریان رستوران از ترس روی زمین دراز کشیده بودند. «مایکل» خیلی آهسته در طول ضلع زاویه قائمه پیشخوان به سمت جلو می‌آمد تا حریف را دیده و او را مورد هدف قرار دهد.

بالاخره او به انتهای ضلع پیشخوان رسید و در همین موقع صدای یک گلوله بلند شد و متعاقب آن هم دو گلوله دیگر پی‌درپی شلیک شد.

بعد از دو گلوله آخر سکوت کاملی در محوطه رستوران حاکم شد. وقتی مردم به خود آمدند دیدند که جسد «مایکل» و «استیو» روی زمین افتاده است.

با شلیک چند گلوله پلیس خود را به آنجا رساند و «ریچارد» که مدعی بود همه چیز را دیده وقایع را برای پلیس شرح می‌داد که آن دو ظاهراً در یک آن به هم رسیده و تیراندازی کرده و یکدیگر را کشته‌اند.

ماموران پلیس هر دو جسد را برداشته و از آنجا بردند. اما ساعتها پس از قتل، درگیری دیگری در رستوران رخ داد. این بار دو طرف، دسته‌هایی بودند که روی «مایکل» و «استیو» شرط‌بندی کرده بودند. آنها ادعا داشتند که برد با آنهاست و مطالبه پول برد و شرط‌بندی خود را می‌کردند. در نتیجه به جان هم افتادند. چند نفری هم سخت مجروح شدند و «ریچارد» بار دیگر پلیس را خبر کرد.

ماموران پلیس با چند اتومبیل به آنجا رسیدند و به سرعت هر دو طرف را از یکدیگر جدا کردند و آنها را به طرف اتومبیل پلیس بردند.

«ریچارد» که جلوی رستوران خود ایستاده بود، خطاب به مشتریان دستبندزده خود که آنها را با ماشین پلیس می‌بردند، فریاد زد:

.هیچ‌کدام از شما در مورد شرط‌بندی برنده نشده‌اید!

ولی در همین موقع صدایی از پشت سر خود شنید که می‌گفت:

.تو هم برنده نیستی!

«ریچارد» برگشت و پشت سر خود کارآگاهی را دید که از پستوی مغازه خارج می‌شود.

کارآگاه گفت:

.تو هم نمی‌توانی از مجازات فرار کنی. دستهایت را ببر بالا و خودت را تسلیم کن وگرنه شلیک می‌کنم.

«ریچارد» متعجب و حیرت‌زده پرسید:

.ولی چگونه، من که کارم را درست انجام دادم؟

کارآگاه نیشخندی زد و گفت:

.«مایکل» مدتها تحت مراقبت بود. او این را خوب می‌دانست. ضمن آنکه دوستان من در جیب او دست‌نوشته‌ای پیدا کردند که حاکی از سپردن بقیه پولها به تو بود. دلیل محکمتر آنکه «مایکل» با گلوله‌ای متفاوت از گلوله‌های «استیو» به قتل رسیده و جالبتر آنکه من شاهد دادن پولها به تو بودم. باز هم دلیل می‌خواهی یا کافی است؟

«ریچارد» که حرفی برای گفتن نداشت، آرام دستهایش را جلو برد.

## پاسخهای باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

**تابلو نقاشی:** تابلو درحال نصب چنانچه طرف (د) به طرف بالا باشد با تابلو شماره (۴) کاملاً شبیه می‌باشد!

**فوری جواب دهید:** ۱. شمس المعالی قابوس بن‌وشمگیر از پادشاه زیاری ۲. چهار سیم دارد ۳. طلای سفید سنگین‌تر است ۴. تبریز، قزوین، اصفهان ۵. شهر برن است.

**کارت پستالهای دونیم شد:** کارت پستال شماره (۱) با شماره (۳)، کارت پستال شماره (۲) با شماره (۵)، کارت پستال شماره (۴) با شماره (۸)، کارت پستال شماره (۶) با شماره (۷) با هم کارت پستال کاملی را تشکیل می‌دهند.

**نیرنگ کابوهای تگزاسی!** بدون عبور از «دره مرگ» از همان راهی که آمده بودند، بازگشتند، چون نتوانستند این سنگ را از میان راه بردارند!

## رفتارها و واکنش ها

بقیه از صفحه ۱۵

برف برای بارسوم یا بهمن سوم وجود دارد. بنابراین گوریو به‌سختی تلاش می‌کرد تا سایر قسمت‌های بدن مرا از زیر برف خارج کند تا از آن مخمصه خلاصی یابیم. اما من قادر نبودم حتی یک انگشتم را حرکت دهم. پاها و دستهای من با اینکه تقریباً تا میزان سه‌چهارم از برف خارج شده بود اما همچنان دراز کشیده بودم و قادر به حرکت نبودم. گوریو پس از آنکه کلیه برفها را از روی من کنار زد، گویی دقیقاً می‌دانست که من در چه شرایطی هستم و چه می‌کشم، به سرعت به سوی کوله‌پشتی خود رفت و فلاسک قهوه داغ را درآورد و مقداری قهوه که از آن بخاری دیدنی برمی‌خاست، درون لیوان پلاستیکی که درواقع سر فلاسک بود، خالی کرد و در گلوی من ریخت. به تحقیق این لذیذترین و مطبوع‌ترین قهوه‌ای بود که در عمرم نوشیده بودم.

پس از آن قدری جان گرفتم و سرانجام توانستم از جای برخیزم. اولین کاری که کردم، در آغوش گرفتن دوستم به عنوان تشکر بود. سپس هر دو به سرعت به طرف نقطه‌ای امن به حرکت درآمدیم. من به سنگینی راه می‌رفتم و سرم از کمبود اکسیژنی که پانزده دقیقه با آن دست به گریبان بودم، گیج می‌رفت. با هر مکافاتی بود، خود را به پناهگاه رساندیم و از آنجا طلب کمک کردیم و هلی‌کوپتر نجات سی دقیقه بعد ما را از آن کوهستان زیبا اما مرگبار دور کرد.

من در زندگی دچار حوادث بسیاری شده بودم، با دوچرخه و با موتورسیکلت، با قایق، با اسکی، اما این حادثه که طی آن پانزده دقیقه تمام با مرگ حتمی کلنجار می‌رفتم، اثر عجیبی روی من گذاشت و از بقیه حوادث کاملاً متفاوت بود. همسرم همیشه به من به‌شوخی می‌گفت که من مانند گربه دارای ۹ جان هستم. اما در آن لحظه‌ها و در آن کوهستان خاموش، خود را در تقلای جان دادن دیده بودم.

چند روز بعد با گوریو صحبت می‌کردم و دو نفری حوادث آن روز را دقیقه به دقیقه و ثانیه به ثانیه مرور می‌کردیم تا اشتباهات خود را نیز تحلیل کنیم. درحین صحبت‌ها من روی به گوریو کرده و گفتم:

«گوریو، من در آن دقایق نخست، چند بار چهره همسر و فرزندان کوچکم را در ذهن تصویر کردم، تو چه تصوری در ذهن داشتی؟»

گوریو لحظه‌ای به آسمان نگاه کرد و با اعتقاد کامل گفت: «من هم همین‌طور، چرا که خودم را جای تو می‌دیدم و اولین تصویری که در ذهنم خطور کرد، همسر و فرزندانم بود!» این سخن گوریو مرا لختی درفکر فروبرد و بعد به‌خود گفتم: «یک دوستی باارزش همین است که حتی ذهنیت‌ها در هنگام بحران، همسان باشند حتی هنگام تقلا در زیر یک «بهمن».

■

جُنک طنز

# مردی در قفس

آقاحشمت، از آدم‌های خوش ظاهر و بد باطنی بود که اگر خیرش به کسی نمی‌رسید، شری هم برای کسی نداشت. خوش ظاهر بود، برای این‌که با اهل محله فقط یک سلام داشت و والسلام. نه با کسی نشست و برخاست می‌کرد، نه آدمی بود که پشت سر این و آن حرف بزند و نه رغبتی به خبرکشی و شایعه‌سازی در باره دیگران داشت و از طرف دیگر، بد باطن بود، چون با مستاجران خودش خوب تا نمی‌کرد و با آن‌ها، چنان‌که باید و شاید کنار نمی‌آمد.

او یک ساختمان مسکونی چهار طبقه داشت که هر طبقه‌اش را به خانواده‌یی اجاره داده بود و خودش هم در زیرزمین همان ساختمان و در اتاقک کوچکی که کنار شوفاژخانه قرار داشت، تک و تنها زندگی می‌کرد. هیچ‌کس دلیل تنها زندگی کردن او را نمی‌دانست. آن‌هایی که ظاهرش را دیده بودند، عقیده داشتند زن و بچه‌اش را به خارج از کشور فرستاده و خودش مجبور است با قناعت زندگی کند تا توانایی تامین خرج و مخارج آن‌ها را داشته باشد و مستاجرانی که قبل از ما به ساختمان او آمده بودند، می‌گفتند اگر هم شایعاتی که در باره زن و بچه‌اش بر سر زبان‌هاست، صحت داشته باشد، عیال و اولادش از دست خست و تنگ‌نظری او به ستوه آمده‌اند و از بس به آن‌ها سختی داده از دستش ذله شده و فرار کرده‌اند تا جان خودشان را نجات دهند و البته، چون معروف است که وقتی روایت متعدد باشد، باید جانب احتیاط را رعایت کرد، پدرم که مردی فوق‌العاده محتاط بود، همیشه می‌گفت:

-به ما چه مربوط است که در زندگی دیگران کنکاش کنیم؟

به همین جهت هم، نه به حرف اهل محله و نه به گفته‌های اهالی ساختمان اعتنایی نمی‌کرد و من، که آن سال‌ها سنین نوجوانی را طی می‌کردیم و خودم را نه سر پیاز می‌دیدم و نه ته پیاز، کاری به کار اظهار نظر گروه‌های دوست و دشمن آقاحشمت نداشتم و فقط می‌دیدم او، با وجودی که به نظر نمی‌رسید بازنشسته جایی باشد، از صبح تا شب در خانه است و با استفاده از اوقات فراغت نسبتا زیادی که دارد، در زندگی داخلی تک‌تک مستاجرانش دخالت‌های ناروا می‌کند. مثلا اگر میهمانی برای یک خانواده می‌آمد، تا وقتی ته و توی قضیه را درنمی‌آورد و قانع نمی‌شد که میهمان چه نسبتی با مستاجر او داشته و چرا به خانه‌اش آمده است، از پا نمی‌نشست. یا اگر اعضای خانواده‌یی، به هر دلیل، شب بیرون از خانه می‌ماندند، وقتی برمی‌گشتند، آقاحشمت از آن‌ها بازجویی می‌کرد که کجا بوده‌اند؟ چرا رفته‌اند و اگر روی خوش می‌دید، چه بسا در باره آنچه خورده و نوشیده‌اند هم، پرسش می‌کرد و آنقدر در این زمینه‌ها سماجت به خرج می‌داد، که یکی دو دفعه صدای بعضی مستاجرها درآمد و به او جواب‌های سربالا دادند و حتی تصمیم گرفتند خانه‌شان را عوض کنند و خود را از شر چنان صاحبخانه فضولی نجات دهند، که هر دفعه، پدرم آن‌ها را از خر شیطان پایین آورد و استدلال کرد که:

-پیرمرد قصد و نیتی ندارد. منتهی چون هیچ وقت حادثه‌یی در زندگیش اتفاق نمی‌افته، شنیدن این‌جور خبرها براش جالبه. دو کلام جواب دادن به او هم، چیزی نیست که برای هیچ‌کس زحمتی داشته باشه!

بدتر از همه، آقاحشمت انتظار داشت مستاجران روز اول هر ماه کرایه خانه‌شان را بپردازند و اگر مستاجری از این قاعده تخلف می‌کرد، جوشی می‌شد و چنان قشقرقی راه می‌انداخت که جلوی در و همسایه یک مثقال آبرو برای او باقی نمی‌ماند.

طبعاً با توضیحاتی که دادم، متوجه شده‌اید من و خانواده‌ام هم مستاجر آقاحشمت بودیم و ضرورتی ندارد این را خودم بگویم. اما چون شما خانه آقاحشمت را ندیده‌اید و از معماری آن خبر ندارید، بی‌مناسبت نیست توضیح بدهم که هر آپارتمان، علاوه بر در ورودی، یک در آهنی کشویی هم داشت که وقتی ساکنانش می‌خواستند جایی بروند، آن را جلو می‌کشیدند و قفل می‌کردند و تنها تفاوت طبقه اول با سایر طبقات این بود که از آشپزخانه، یک در نیز به حیاط داشت و روزی که برای اجاره آپارتمان رفته بودیم، آقاحشمت، به خاطر همان در، کلی منت سر پدرم گذاشت و توضیح داد که:

-اگر ناغافل مهمونی براتون برسه و برای پذیرایی چیزی توی خونه نداشته باشید، یکی از افراد خونه می‌تونه بدون این‌که مهمون متوجه بشه، از این در اضطراری بیرون بره، خرید کنه و برگرده!!

در خانه آقاحشمت، آدم چیزهایی می‌دید و می‌شنید که اگر برایتان بنویسم، تصور می‌کنید دارم شوخی می‌کنم. از جمله، یک بار که آقا ارسلان، مستاجر طبقه آخر اجاره خانه را چند روز دیر داده و آقاحشمت از جر و بحث کردن با او نتیجه‌یی نگرفته بود، روز جمعه‌یی که بقیه مستاجران در ساختمان نبودند، پاورچین پاورچین از پله‌ها بالا رفته، در کشویی را جلو کشیده و یک قفل به این گنده‌گی!! به آن زده بود.

البته، ما که نبودیم تا ببینیم. اما از زبان آقاارسلان و عیال و اولادش شنیدیم که آقاحشمت آن‌ها را تهدید کرده بود تا کرایه خانه‌شان را نپردازند، از باز کردن قفل خبری نیست و هرچه آقاارسلان التماس کرده بود که:

-لامروت! لااقل بگذار من از خونه بیرون بیام، تا سراغ دوست و آشنایی برم و پول تهیه کنم...

به خرجش نرفته بود. تا این‌که بالاخره اواخر شب، وقتی بقیه مستاجران به خانه برگشتند، و از موضوع با خبر شدند، هر کدام مقداری پول روی هم گذاشتند، کرایه خانه را جور کردند و پرداختند و باعث آزادی آقاارسلان و اهل بیتش از زندان شدند.

□

در یکی از روزهای همان سال‌ها، که پدرم به ماموریتی اداری رفته بود و نمی‌دانم به چه علت بقیه ساکنان ساختمان هم هیچ کدام در خانه‌هایشان حضور نداشتند، مادرم پیشنهاد کرد ما هم در خانه نمانیم. از نظرش خوشم آمد و فوری رخت و لباسم را عوض کردم و آماده رفتن شدم. اما وقتی مادرم گفت باید به دیدن خاله‌ام برویم، چون با پسر خاله‌ام قهر بودم، پیشنهادش را نپذیرفتم و مادرم وقتی به اندازه کافی اصرار کرد و دید فایده‌یی ندارد و آدمی نیستم که از موضع خودم عدول کنم، دسته کلید را روی تلویزیون گذاشت و گفت:

-اگه یک وقت خواستی جایی بری، در و پیکر رو خوب ببند!

-چشم مامان!

-یادت نره... مبادا در باز بمونه و دزد بیاد دار و ندارمون رو ببره!؟

-خاطر جمع باش.

-اگر هم غریبه‌یی در زد، یادت باشه که در رو براش باز نکنی!

بعد از رفتن مادرم، بدون این‌که لباس عوض کنم، با همان لباس‌های پلوخوری خودم را روی یکی از مبل‌ها انداختم و مشغول مطالعه کتاب پلیسی جدیدی شدم که روز قبل خریده بودم.

داستان در باره تبهکاری بود که از زندان گریخته و به سراغ افراد تنها و پولدار می‌رفت. شیوه کارش هم به این صورت بود که اول دست و پای طعمه‌اش را می‌بست و شروع به شکنجه دادن او می‌کرد تا محل دارایی‌هایش را نشان بدهد و وقتی به هدف کثیف خودش می‌رسید، دشنه‌یی را تا دسته در قلب طعمه فرو می‌برد و بعد، همان‌طور که بی‌صدا آمده بود، بی‌صدا می‌گریخت.

غرق مطالعه رمان بودم که یک مرتبه چشمم به در ورودی آپارتمان افتاد و از قسمت شیشه‌یی آن سایه یک مرد را که پشت در ایستاده بود، دیدم.

اول فکر کردم تحت تاثیر داستانی که مشغول خواندنش هستم قرار گرفته‌ام و به اصطلاح خیالاتی شده‌ام. اما وقتی چند بار چشمانم را باز و بسته کردم و متوجه شدم با واقعیت روبرو هستم، به ذهنم رسید که برای خنثی کردن توطئه‌های فرد تبهکار، در آپارتمان را قفل کنم. با این نیت، نگاهم را به در دوختم و در همان حال به سمت تلویزیون رفتم و دسته کلید را برداشتم و خواستم به طرف در برگردم و آن را قفل کنم که یک دفعه موضوعی به ذهنم خطور کرد:

«همان‌طور که من سایه تبهکار را از قسمت شیشه‌یی در دیده‌ام، بعید نیست او هم سایه مرا ببیند، بعد با یک حرکت غافلگیرکننده در را باز کند، یقه‌ام را بگیرد و کلکم را بکند».

غرق در این افکار بودم که صدای زنگ در آپارتمان بلند شد و متعاقب آن دستگیره به سمت پایین حرکت کرد. شکی برایم باقی نماند که تبهکار موصوف از خالی بودن ساختمان سوء استفاده کرده و به سراغ من آمده است.

بی‌درنگ به سمت آشپزخانه دویدم، از طریق در اضطراری، خودم را به داخل حیاط انداختم و نفس راحتی کشیدم. اما بلافاصله دچار دلهره شدم و با خودم گفتم:

-از کجا معلوم که تبهکار بعد از وارد شدن به آپارتمان، از همین در خارج نشود؟

لذا، با عجله در اضطراری را قفل و خیال خودم را راحت کردم. اما واقعیت این بود که مرد تبهکار در داخل خانه ما بود و احتمال داشت وقتی مرا در داخل آپارتمان پیدا نکند، موقع بیرون آمدن از آن‌جا به سراغم بیاید. از این رو، در حالی‌که دست و پایم مثل بید می‌لرزید و رنگ به رو نداشتم، با نوک پا خودم را به پشت در آپارتمان رساندم و در یک لحظه، در را قفل کردم و برای آن‌که محکم‌کاری کرده باشم، در کشویی آهنی را هم جلو کشیدم و به آن هم قفل زدم و تازه آن موقع بود که خیالم راحت شد و با خودم گفتم:

ـ تبهکار روسیاه، اگه رستم دستان هم باشه، براش امکان رهایی از قفسی که در اون افتاده، وجود نداره!

بعد، دوان دوان از پله‌های زیرزمین پایین رفتم تا آقاحشمت را در جریان ماوقع بگذارم و چون خانه‌اش تلفن داشت، از او خواستم موضوع را به پلیس اطلاع بدهد.

وقتی به جلوی منزل آقاحشمت رسیدم، در زدن و منتظر اجازه ورود ماندن را لازم ندیدم. با یک حرکت سریع در را باز کردم، خودم را به داخل انداختم و... اما هرچه در گوشه و کنار گشتم، اثری از آقاحشمت پیدا نکردم. از دیدن آن وضع دچار وحشت بیشتری شدم و با خودم گفتم:

ـ ای دل غافل! قطعا مرد تبهکار اول به سراغ اون پیرمرد بخت‌برگشته رفته و پس از کشتن و غارت دارایی های او، جسدش رو در جایی گم و گور کرده و بعد به سراغ من اومده.

زیرزمین خانه‌ما سوراخ و سمبه زیادی نداشت و خاطر جمع بودم مرد تبهکار جسد آقاحشمت را داخل اتاقک موتورخانه انداخته و به سرم زد برای مطمئن شدن از قتل آن پیرمرد بینوا، سری به موتورخانه بزنم. اما وقتی یادم افتاد که احتمال دارد از دیدن جسد غرقه به خون او دچار وحشت شوم و چه بسا غش کنم!! از خیر این کار گذشتم و نتیجه گرفتم که:

«چون تمام جنایتکاران به محل جنایت خودشون برمی‌گردن، اگه آن تبهکار موفق بشه در خونه ما رو بشکنه و بیرون بیاد، قطعا به جایی که جسد آقاحشمت رو انداخته برمی‌گرده و اگه من رو در حالت غش کرده پیدا کنه، برای از بین بردن تنها شاهد جنایت، دخلم رو میاره و...».

این بود که فکر دیگری کردم و تصمیم گرفتم برای مصون ماندن از خطراتی که تهدیدم می‌کرد، از خانه خارج بشوم و با وجودی که با پسر خاله‌ام قهر بودم، به منزل آنها بروم و همین کار را هم کردم. در راه، موضوع را بارها با خودم سبک و سنگین کردم و تا جایی که می‌شد به آن شاخ و برگ دادم که وقتی می‌خواهم قضیه را برای مادر و خاله‌ام تعریف کنم، قهرمانانه‌تر به نظر بیاید و مخصوصا سعی داشتم جوری حرف بزنم که پسر خاله‌ام مرعوب سرعت عملم در گیر انداختن فرد تبهکار بشود و... اما، وقتی به خانه خاله‌ام رسیدم، نمی‌دانم چرا هر چه رشته بودم پنبه شد و فکر کردم اگر چیزی بگویم، پسرخاله‌ام فکر می‌کند دارم چاخان می‌کنم! به همین جهت اصلا چیزی به روی خودم نیاوردم و مثل بچه آدم کنار مادرم نشستم و زیرچشمی حرکات پسرخاله‌ام را تحت نظر گرفتم تا ببینم با دیدن من چه واکنشی نشان می‌دهد.

آن روز، تا موقع شام در منزل خاله‌ام بودیم و بعد از صرف شام، وقتی قصد داشتیم به خانه خودمان برگردیم، خاله‌ام گفت:

ـ فردا جمعه‌س و این بچه (یعنی من!) مدرسه نداره. از طرفی، شوهرت هم که مسافرته. شب پهلوی ما بمونید.

مادرم که انگار منتظر بود چنین تعارفی بشنود و فوری قبول کند، سرش را به سمت شانه‌اش خم کرد، لب برچید و گفت:

ـ می‌ترسم مزاحم باشیم.

ـ چه مزاحمتی؟ این‌جا چه فرقی با خونه خودتون داره؟

ـ فرقی که نداره، ولی...

ـ اما و اگر نکن. امشب دور هم هستیم، ایشالا فردا بعد از ناهار میری خونه خودتون.

مادرم، با وجودی که معلوم بود خام خواهرش شده، رویش را به سمت من گرداند و پرسید:

ـ تو چی میگی؟

من که خبر داشتم در خانه‌مان چه خبر است و می‌ترسیدم اگر به خانه برگردیم هر دو به چنگ تبهکار زندانی بیفتیم، نه گذاشتم، نه برداشتم و بلافاصله جواب دادم:

ـ مگه میشه روی فرمایش خاله خانم حرف زد؟

با این اظهار نظر رندانه!! تکلیف روشن شد و بعد از ظهر روز بعد، وقتی پشت در آپارتمان رسیدیم، تازه یادم افتاد که به مادرم بگویم یک جنایتکار را داخل خانه حبس کرده‌ام. مادرم، اول فکر کرد دارم شوخی می‌کنم و سر به سرش می‌گذارم. اما وقتی چند بار قسم خوردم که حرف‌هایم عین واقعیت است، زانوانش شروع به لرزیدن کرد، رنگ از صورتش پرید و در حالی که مرتب به صورتش می‌زد، پرسید:

ـ حالا چه خاکی به سرمون بریزیم؟

ـ من چیزی به عقلم نمی‌رسه.

ـ ناسلامتی تو مردی و در غیاب پدرت باید پشت و پناه من باشی. چه جوری چیزی به عقلت نمی‌رسه؟

ـ برای این که هنوز کتاب رو تموم نکردم و نمی‌دونم مردمی که توی کتاب با تبهکار مواجه می‌شدن چه اقدامی می‌کردن!

مادرم، دو بامبی توی سرم زد که:

ـ خاک بر سرت کنن! یک تبهکار توی خونه‌س. اون وقت تو به جای این‌که راه حل پیدا کنی فکر و ذکرت پهلوی کتابه؟ مگه صد دفعه پدرت نگفت این کتاب‌ها مخ آدم رو پوک می‌کنه؟

دیدم اگر جلوی مادرم را ول کنم، حساسیت قضیه را نادیده می‌گیرد و دلش را به شماتت کردن من خوش می‌کند. این بود که حرفش را قطع کردم و گفتم:

ـ مامان جون! الان که وقت این حرفا نیست. من رو بعدا هم می‌تونی سرزنش کنی. فعلا باید به فکر تبهکار داخل قفس باشیم.

مادرم، دوباره لرزه به اندامش افتاد و گفت:

ـ چطوره همسایه‌ها رو در جریان بگذاریم و از اون‌ها کمک بخواهیم؟

ـ بد فکری نیست.

ـ پس تو برو همسایه‌های طبقات بالا رو خبر کن. من هم موضوع رو به همسایه‌های دست چپی و دست راستی اطلاع میدم و...

منتظر تمام شدن حرف مادرم نماندم. پله‌ها را دوتا یکی بالا رفتم و جلوی هر کدام از آپارتمان‌ها که رسیدم، در چند جمله موضوع را گفتم و آن‌ها، هر کدام، هر چه دم دستشان بود، از چماق و پنجه بوکس گرفته تا وردنه و کفگیر برداشتند و دوان دوان از پله‌ها پایین آمدند و همزمان با رسیدن آن‌ها، همسایگانی هم که مادرم خبر کرده بود، از راه رسیدند و جلوی آپارتمان ما محشری بر پا شد که بیا و ببین.

اول چند بار به در ضربه زدند و تبهکاری را که داخل ساختمان بود، صدا کردند و چون از او جوابی نشنیدند، نتیجه گرفتند که:

ـ عمدا حرف نمی‌زنه تا ما اغفال بشیم و در رو باز کنیم و به طرفمون حمله کنه!

یکی از همسایه‌ها گفت:

ـ مگه کشکه که حمله کنه؟ اون یک نفره، ما ده دوازده نفریم. چنان فتیله پیچش می‌کنیم که حظ کنه!

یکی دیگر از همسایه‌ها گفت:

ـ اگه مسلح باشه چی؟

ـ نه این که ما مسلح نیستیم؟

ـ ای بابا! کجای کاری؟ تبهکارها مسلسل خودکار دارن. با چماق و کفگیر که نمیشه در مقابل مسلسل ایستاد! در طرفه‌العینی همه‌مون رو درو می‌کنه!

ـ پس چه خاکی به سرمون بریزیم؟

این را مادرم گفت و یکی از همسایه‌ها که پیرمردی موقر و سرد و گرم چشیده بود، جواب داد:

ـ به نظر من، مقابله با چنین عنصر خطرناکی، کار ما نیست. بهتره پلیس رو در جریان بگذاریم.

پیشنهادش به فوریت مورد تصویب سایرین قرار گرفت و نمی‌دانم کدامیک از همسایه‌ها با پلیس تماس گرفت که دقایقی بعد ماموران رسیدند و با حضور آنان در آپارتمان با احتیاط باز شد و دیدیم آقاحشمت بدبخت گوشه هال از شدت گرسنگی بیهوش افتاده است و وقتی با هزار مکافات به هوش آمد، اول با دیدن جمعیتی که اطرافش را گرفته بودند خوف کرد و نزدیک بود، دوباره از هوش برود. ولی وقتی دقیق‌تر به آن‌ها نگاه کرد و متوجه شد همسایگانی هستند که همه آن‌ها را می‌شناسد، گفت:

ـ این یک وجبی چه الم شنگه‌یی راه انداخته؟ من اومده بودم از اون بپرسم ماموریت پدرش چقدر طول می‌کشه؟ مادرش کجا رفته و چرا تو خونه مونده و...

بعد از روشن شدن واقعیت و رفتن ماموران پلیس، مادرم که در حضور ماموران و همسایه‌ها حسابی شرمنده شده بود و احساس سرشکستگی می‌کرد، به خاطر دسته گلی که به آب داده بودم، تا جایی که قوت داشت با دمپایی پلاستیکی کتکم زد و تهدیدم کرد که موضوع را با پدرم هم در میان می‌گذارد تا او هم در حد استطاعت و بضاعتش تنبیهم کند. که البته، نه تنها این کار را نکرد، بلکه از ترس این‌که مبادا پدرم به او ایراد بگیرد و معترض شود که چرا پسربچه نوجوانش را در خانه تنها گذاشته و خودش به مهمانی رفته، به همسایه‌ها هم سفارش کرد به شوهرش چیزی نگویند.

ولی از حق نگذریم، حادثه‌یی که اتفاق افتاد، یک منفعت بزرگ برای تمام سکنه ساختمان داشت و از آن به بعد، آقاحشمت ادب شد و عبرت گرفت که دیگر کاری به کار مستاجرانش نداشته باشد و دم به ساعت مزاحم آن‌ها نشود.

# سنگ‌ها

نوشته

محمد حسین عابدینی

○ با یادی از شهدای امر به معروف و نهی از منکر

از به‌یاد آوردن آن روز حرصم می‌گیرد... سر چهار راه، جنگی پیاده شدم تا افسر نیامده او برود و بعداً به دنبالم بیاید. ساعت حدود ۱۱ صبح بود و آفتاب سوزان اردیبهشت در تابیدن دریغ نمی‌کرد. با آنکه فاستونی سفید نازکی پوشیده بودم، تا نور را منعکس کند و خنک بمانم. اما جریان عرق شروشر از زیر بغل‌هایم سرازیر شده بود.

راداری، نگاهم را به اطراف می‌چرخاندم تا در وانفسای بازار طعمه‌ها خود جلو بیایند؛ چراکه در بین آن جمعیت پرغلغله، آنها به خوبی خود را استتار کرده بودند تا در فرصت مناسب با شناخت مشتری خود را عیان کنند و از پهنای سایه‌ای که در آن خزیده‌اند، بیرون بپرند.

نوجوان آفتاب سوخته قد پستی که سر آستین‌های پیراهن آستین کوتاهش ریش ریش شده بود و رو زانوی شلوار سیاهش - که آنقدر روغن سوخته سرش ریخته که مثل شلوار مکانیک‌ها - همرنگ پشت گردنش شده بود، وزوزکنان این کلمات را بیخ گوشم تکرار می‌کرد. «ویدئو، ویدئو، سی‌دی، سی‌دی، شو، شو، نوار غیر مجاز...»

من بدون توجه به صدای خس خس شده واکودارش، از کنار وی گذشتم تا قدری جلوتر، مردی میانسال با قدمهایی بلند و یکدست به سینه به سمتم آمد و در حین رسیدنش به من بگوید: «نوار... فیلم... سی دی... اجناس غیر مجاز، تضمین تضمین»...

جل المخلوق! کلاس کار اینها چقدر عالی شده که بالای کارشان ضمانت هم می‌دهند! چه پیشرفتی!!

روبروی ویترین یکی از مغازه‌های لوازم صوتی - تصویری آن قسمت درنگ کردم تا علی‌الظاهر به اجناس شیک آن نگاهی بیندازم، در حالیکه قصدم پاییدن اطراف از داخل شیشه ویترین بود. مردم بی توجه به من از پشتم عبور می‌کردند تا هرکسی پی مشغله خود باشد و از من فارغ‌الخیال. ولی بعد از چند لحظه شبح ناواضح مردی را دیدم که به کنارم آمد و نجواکنان پرسید: «جنس می‌خوای؟»

با آرام پایین آوردن سرم به نشانه تایید، او مرا به تعقیب خویش فراخواند تا بدون واهمه به دنبالش که نمی‌شناختمش ولی چندین بار در آن قسمت دیده بودمش راه بیفتم.

از تناسب رنگ در لباسهایش خبری نبود؛ شلوار لی آبی تازه‌ای بپا داشت که اصلاً سنخیتی با پیراهن تیرهٔ نخ نما شده و از رنگ رفته‌اش نداشت و مجموع این بی‌سلیقگی‌ها با کتانی اسپورت آبی رنگی که احتمالا آنرا برای دویدن در فرار و گریزها بپا کرده بود، کاملتر می‌شد.

خدا خدا می‌کردم که معامله‌ام با او جوش بخورد؛ گرچه خودم با اکراه این ماموریت را پذیرفته بودم، لیکن به شهلا - صمیمی‌ترین دوست دوران زندگی‌ام - که قول دادم، باید تا آخر خطش هم می‌رفتم و آنزمان به خودم می‌گفتم: «اگر سرم را هم بباد دهم، قولم را نخواهم شکست!»

شهلا - همدم همیشگی پارتی‌ها که شوهر پول و پله دارم در آن زمان هنوز از وجود او خبری نداشت - خیلی روی من حساب باز کرده بود که بتوانم با شگردهای خاص خودم «ارژینال» مواد را بدست بیاورم، چراکه آن روزها با کسادی بازار و تقلب‌هایی که انجام می‌دادند، حتی با پول گزاف هم نمی‌شد اصل مواد را پیدا کرد؛ اما او آنقدر اصرار کرد تا بالاخره قانع شدم که با وجود بودن برادرهای خودش، برای انجام آن پیشقدم شوم.

البته فاکتورهای وجودی‌ام بسیار کافی می‌نمود و چیزی کم و کسری نداشتم، چراکه همیشه در انگشت حیرت گذاشتن بر لب مردان و مسحور نمودن قلبهای پوشالی‌شان موفق بوده‌ام و این را از فیزیک بسیار مناسب و فوق‌العاده بودن صورت و چشم و گوش و اندام رعنایم(!) دارم، چنانکه از زمان آشنایی با شهلا در دبیرستان - که در کنار من شبیه عجوزه‌ها به نظر می‌آمد - تا هنگام صید کردن شوهرم - تک‌پسر لوس یکی از خرپولها شمال شهر تهران که پولهای بادآوردهٔ بابای آهنربایی پولش را با پارو جمع می‌کرد - هرکس را که من اراده کردم، توانستم تور کنم و از او بازی بگیرم؛ امّا این بار ابهام داشتن آدمهایی که بایستی با آنها چک و چانه می‌زدم، اضطراب نامحسوسی را به زیر پوست سپیدم می‌دوانید.

با رسیدن به کوچه‌ای که نانوایی‌ای در نبش آن قرار داشت، به داخل آن رفت. با یک نظر موقعیت کوچه را بررسی کردم؛ بن‌بستی که انتهایش معلوم و بدون پیچ و خم و در دو سمتش آپارتمانهای ۵ و ۶ طبقهٔ مسکونی بود.

همانطور که در سایه کولرآبی یکی از همان ساختمانها، در پشت پیکانی انتظارم را می‌کشید، چرخی در قیافه‌اش زدم. خوش بر و رو که نبود، هیچ؛ عیب هایش از حد فزون بودند. چنان فرد خرفتی با آن سیمای زشت آنچنان دافعه‌ای داشت که چند آهنربای غول‌پیکر هم امکان نداشت ذره‌ای قلب مرا به او نزدیک کند. دست بر قضا این بار من بایستی او را جذب کنم تا به هر نحوی شده اجناس را از او دریافت کنم و اطمینان داشتم که آن قیافه هیولایی را یارای مقاومت در برابر مانور پرتوان و هیجان‌انگیز من نبود!

بدون آنکه گوشه‌ای از افکار منفی‌ای را که به ذهنم خطور کرده بود، به رویم بیاورم لبخندی نثارش کردم. بی‌مقدمه پرسید: «تل، بنگ، کوک، جونیت، چی می‌خواستی آبجی؟»

گل از گلم شکفت و با مهربانی تصنعی جوابش را دادم: «جونیت اصل، تل اصل، کوک اصل، «LSD اصل» و بعد از مکثی مؤکدانه برای اینکه بهتر داخل کلّهٔ پوکش فرو کرده باشم ادامه دادم: «این واسم مهمه که همه‌شون اصل باشه!»

مردمکهای درشتش را در کاسهٔ چشمانش می‌غلتاند تا متوجهٔ دوروبر - مخصوصاً مشتریان ته صف نانوایی که از سر بی‌حوصلگی در نخ هر سوژه‌ای که فکرشان را چند لحظه‌ای مشغول بدارد، می‌رفتند - بوده باشد.

- «می‌دونی؟ جنس هیچ وقت اصل نیس. همیشه داشته باش یادگاری از ما، که جنس قلابیه. جنس اصل نه به دست تو می‌رسه، نه بدست خیلی زرنگتر از تو، تو این کاره‌تراش، جنس اصل یه درصدی...»

بازار گرمی می‌کرد و من هم بدون آنکه بگذارم وراجی‌های مگسانه‌اش متوقف شود، به میان حرفش پریدم و شمرده شمرده، طوری که به نظر می‌آمد او را هیپنوتیزم می‌کنم، گفتم: «تو به اون چیزی که می‌خوای و آرزوش را داری، یکشبه می‌رسی!».

پس گره روسری سفید تورمانندم را که موها، گوشها و گردنم به‌راحتی از زیر آن هویدا بود را باز کردم تا نگاهش را با مدال بزرگ گردنبندم تلاقی دهم و او را متوجه آرایشهای غلیظ صورت و پوست لطیفم نمایم.

- «فقط و فقط اصلش رو بیار تا حق‌الزحمه‌اش را بگیری» و با سرانگشت اشاره که لاک قرمز تند و خوشرنگی هم بروی ناخنش کشیده بودم، به خودم اشاره کردم.

تیرم به قلبش نشست و او منظورم را فهمید و قیمت را دانست؛ برق اشتیاق به وضوح در چشمانش درخشید و به فراست دریافتم که دل این جوجه اردک زشت را برده‌ام و او را یک دل نه صد دل شیفتهٔ خود نموده‌ام؛ به طوری که محسوسانه به من نزدیک شد و با ولع و علاقهٔ خاصی فاصلهٔ بین ابروها تا لب پایینی‌ام را نگریست، چنان حریصانه که یکجا بوی ادوکلن تند مانتویم را بلعید و چیزی غیر از بوی تعفن هولناک بدن گوریل وارش برایم باقی نگذاشت!

عشوه کنان لبخند دیگری حواله‌اش کردم تا دیگر مجالی برای امتناع او باقی نمانده باشد.

- «معلومه خوش معامله‌ای. حالا که قیمت موناسبه آبجی، ما هم هستیم. آبجی تو صفا تقدیم کن هر چی نظرکنی فراهمه!»

و دستش را دراز کرد تا به شیوهٔ خودش از من قول بگیرد. وقتی که دستهایم را در دستهایش گذاشتم، حالتی به من غالب شد که انگاری پوست لزج مار بوآی افریقایی را لمس کرده‌ام. امّا باز هم مقاومت کردم که بروی خودم نیاورده باشم که ماجرا لو نرود؛ چون وقت آن رسیده بود که قرارهایمان را بگذاریم تا هر دو طرف از این مبادله پاپاپای راضی و خشنود باشند و...

○○○

آه! از بیاد آوردن آنروز حرصم می‌گیرد!

تمام بدنم کرخت شده و قدرتی در اندامم نمی‌بینم که حرکتی کنم؛ با این وضع که تا سینه مرا در خاک فرو کرده‌اند، حتی مجال تقلایی هم برایم نیست! اکنون می‌خواهند که چشمهایم را ببندند تا حداقل از نگاههای سرزنشگر جمعیت در امان بمانم(!)

- «درخصوص اتهام متهمه، متأهل، مبنی بر زنای محصنه با توجه به محتویات پرونده اتهام منتسب محرز و نامبرده مستنداً بنا به بند «ب» مادهٔ ۸۳ قانون مجازات اسلامی به حد سنگسار محکوم...»

- همزمان با قرائت متن، صدای برداشتن سنگها از روی زمین را نیز می‌شنوم؛ تا دقیقه‌ای دیگر سنگها دفتر زندگی کثیف مرا خواهند بست و من نمی‌دانم که آیا سنگی که بدست شوهرم لمس شده باشد هم در میان آنان هست یا خیر؟

# سوژه

نوشته: الهه زکی‌زاده

مدرسه تعطیل شده بود و همهٔ بچه‌ها با عجله به سوی خانه‌های خود می‌رفتند، تا از بارانی که لحظاتی پیش شروع شده بود و شدت می‌گرفت، در امان باشند. اما من برخلاف دیگران، آهسته و آرام در زیر باران، درحال قدم زدن و جستجو بودم. در جستجوی یک سوژه!

با شروع مسابقات قصه‌نویسی مدارس، دائم به دنبال یک سوژهٔ مناسب می‌گشتم تا شاید امسال هم بتوانم مثل پارسال مقامی را کسب کنم. فردا آخرین مهلت تحویل قصه‌ها بود و من هنوز سوژه‌ام را پیدا نکرده بودم. در این چند روزه، با دقت اطرافم را زیرنظر داشتم و سعی می‌کردم که بتوانم سوژه‌ام را ازمیان اتفاقاتی که در اطرافم روی می‌دهد، پیدا کنم.

با شدیدتر شدن باران، درحالی که کم کم از پیدا کردن سوژه منصرف می‌شدم، از دور پیرمرد نابینایی را دیدم که کنار خیابان ایستاده بود و می‌خواست که از خیابان بگذرد. چند قدم به جلو می‌رفت اما با بوق ماشینها دوباره به عقب برمی‌گشت. کسی از اطرافش عبور نمی‌کرد که به کمکش برود زیرا همه زودتر از او از بارانی که اکنون با تگرگ همراه شده بود فرار کرده و به خانه‌های خود رفته بودند. کهگداری هم که کسی از اطرافش می‌گذشت آن قدر عجله داشت که خود را زودتر به سرپناهی برساند که یا اصلاً متوجه پیرمرد نمی‌شد و یا خود را به نفهمیدن می‌زد. پیرمرد نابینا نیز همچنان در کنار خیابان در انتظار کمک ایستاده بود. عجب سوژه‌ای! می‌توانستم این پیرمرد و دنیای بی‌رحم اطرافش را توصیف کنم. دنیایی که در آن هیچ‌کس به فکر دیگری نیست. و حتی می‌شد در انتهای قصه حادثه‌ای برای پیرمرد رقم زد.

از خوشحالی اینکه بالاخره سوژه‌ام رو پیدا کردم شروع به دویدن کردم که هر چه زودتر خود را به خانه برسانم. تا هم قصه‌ام را شروع کنم و هم از این تگرگ وحشتناک در امان باشم. به انتهای خیابان که رسیدم یاد پیرمرد افتادم. دیدم که هنوز کنار خیابان در انتظار کمک ایستاده است. من او را کنار خیابان رها کرده و درحالی که او به کمک من نیاز داشت تنها از او به عنوان یک سوژه استفاده کرده بودم! یکهو فکری به ذهنم رسید. این خودش می‌توانست سوژهٔ یک قصهٔ جدید باشد که من به دنبال سوژه‌ام و بعد از پیدا کردن به سوژه‌ای واقعی هیچ توجهی نمی‌کنم و...

از پیدا کردن این سوژهٔ جدید، خوشحالی‌ام چند برابر شد و دوان دوان به سوی خانه رفتم تا هرچه زودتر قصه‌ام را بنویسم.

● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ●

# نامه‌ها

**● مریم موحدی . ۱۳ ساله از قم**

باریکلا مریم خانم که در ۱۳ سالگی جرات قصه نوشتن پیدا کرده‌ای! ضمن اینکه دو داستان ارسالی‌ات نیز نشان از آن داشت که ذهن خلاق و پویایی داری، این را از نوع سوژه‌هایت متوجه شده‌ام! دختر خوب من مطمئنم که به زودی از تو قصه‌ای قشنگ‌تر به دستم می‌رسد. پس منتظرم قصه بعدی‌ات را که پس از خواندن یک کتاب «آموزش قصه‌نویسی» خواهی نوشت به دستم برسد.

**● ایرج غفاری از بیجار**

داستانت به دستم رسید. عکس یادگاری را نیز که همراه یکی از دوستانت انداخته و برایم ارسال کرده بودی، دیدم! سوای آنکه از دیدن چهره خوشگلت! کلی مستفیذ شدم!! اما نفهمیدم عکست را چرا ارسال کردی؟ اگر هم قرار باشد روزی عکس نویسندگان را چاپ کنیم، عکس داخل میهمانی را که نمی‌فرستند!

و اما قصه‌ات؛ نثر بدی نداری، اما آنقدر با توضیحات غیرضروری و لفاظی‌ها شلوغ کرده بودی که اصل قصه میان فرعیات توصیفاتت گم شده بود. مطالعه، مطالعه، مطالعه!

**● عزت‌الله رضایی از شهرستان شازند**

«شهر چطوریه» را خواندم. آقاعزت! از نوع نثرت، و خصوصاً از دست خطت پیداست که با نوشتن بیگانه نیستی و همین‌طور با خواندن؛ نثر روان و بدون اضافه گویی‌هایت کاملاً برای قصه‌نویسی مناسب است. ضمن اینکه سوژه‌ات نیز بکر و قشنگ بود اما... اما متاسفانه در زمان پرداخت مطلب، بعضی جاها آنقدر دچار نصیحت کردن و پند و اندرز شده بودی که نوشته‌ات به‌جای داستان تبدیل به یک مقاله اخلاقی شد! منتظر «قصه»هایت هستم.

**● حمیدرضا سهرابی . مسجدسلیمان**

حمیدرضا خان تا جایی که یادم می‌آید شما از مشتریان قدیمی این صفحه «قلمرو» هستید. پس بی‌مناسبت نیست انتقادی ازت بکنم: پس از اینهمه سال و علی‌رغم آن همه جوابهای جورواجور، هنوز از نوشته‌هایت پیداست که اهل مطالعه نیستی! یادت باشد نثر خوب یک نویسنده از سوژه‌یابی نیز مهمتر است! پس از این به بعد هر بار خواستی داستانی برایمان ارسال کنی، ابتدا یک کتاب داستان را با دقت کامل و به قصد آموزش بخوان و بعد قصه بنویس.

**● حسین داوودی . میانه**

«پرستو»یت را دیدیم. سوژه خوبی خلق کرده بودی اما گویی وسط راه از فرط بی‌حوصلگی (که نوشته‌ای داستان را ساعت یک نیمه شب تمام کرده‌ای) قصه را تمام کرده‌ای! کمی از ذهنت بیشتر کار بکش!

**● آرزو جوهری . آستارا**

آرزو خانم، تو که جزو قصه‌نویسهای «قلمرو» هستی چرا؟ خودت بگو؛ آخر باورکردنی است که یک مرد جوان چند ماه با دختری نامزد باشد و ساعتها و ساعتها با او حرف زده باشد اما نفهمد او «ناشنوا است»؟!

یادت باشد دختر خوب؛ منطق در داستان حرف اول را می‌زند!

## قنادی تیفانی

**با بیش از ۴۵ سال سابقه کار**

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت

۶۰۴۲۹۷۹
۶۰۳۳۸۱۶

---

## مؤسسه ترمیم موی گلهای تهران

کیفیت
تضمین
اطمینان
با موهای
طبیعی

بدون عمل
جراحی
با
۸ تکنیک
مدرن

**در عمل باید دید**

تلفن: ۷۵۶۴۱۷۳ - ۲۴۴۲۵۵۸ - ۰۹۱۱-
۰۹۱۳۲۰۶۶۹۵۷

نظام آباد جنوبی بالاتر از بیمارستان امام حسین
روبروی پمپ بنزین پلاک ۵۳۱ طبقه ۳ واحد ۳۵

---

## ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک مواد مخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یك بیماری است پس با معتاد مثل یك بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترك اعتیاد تولدی دیگر می توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از مواد مخدر و بصورت سرپائی و کاملا پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمنا یك دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می باشد. برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوائی یك ساعته یا پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می گردد

خیابان آزادی - خیابان جیحون - داخل جیحون - چهارراه طوس - سمت چپ - داخل طوس - پلاك ۲۳۰

**تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶ - ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ - ۹۵۴۴۰۱ - تلفن و فاکس: ۶۰۰۴۷۳۴**

---

**زینب مرادپور**

دانش‌آموز کلاس سوم دبستان سیدالشهداء ۱ شهرک اکباتان در سال تحصیلی ۸۱-۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از سرکار خانم منصوری معلم مربوطه

---

## سارا موزیک

تدریس کلیه سازها و عرضه کننده انواع آلات موسیقی و لوازم جانبی

**۴۵۲۳۸۲۰**

---

---

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی

۲۲۲۵۹۷۳ _ ۲۲۲۳۳۷۷

---

## خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ روش تین اسکن از امریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۳۳
۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۹۹۸۲۸
شمالی ولیعصر جنب سینما آفریقا طبقه سوم

خانه موی ایران شعبه ندارد

---

عصر نوین اطلاعات
با روزنامه
اطلاعات

آگهی مجلات

تلفن: ۲۲۲۳۵۰۷
۲۲۲۳۳۸۳

# قاتل تک تیرانداز که بود؟

بقیه از صفحه ۲۷

سرانجام گزارش رسید که اتومبیل جان و لی در پارکینگی که متعلق به یک ساندویچ‌فروشی مک دونالد در کنار بزرگراه بود، دیده شده و به نظر می‌رسد که دو سرنشین در آن به‌خواب رفته باشند. بلافاصله تمام واحدهای ویژه پلیس آماده شدند. تیم ویژه تک‌تیراندازان ماهر از یکسو، واحد ویژه نجات گروگان و مبارزه با تروریست‌ها ازسوی دیگر، واحدهای ویژه هوابرد از جانب اف بی آی از طرف دیگر، جمعاً در حدود یکصد مامور ویژه با جلیقه‌های ضدگلوله و ماسکهای ضدگاز اشک‌آور، درحالی که هر کدام تا دندان مسلح بودند از هر سوی پارکینگ بدون اینکه صدایی از آنها شنیده شود به‌سوی اتومبیل دو مظنون حرکت کردند.

جمع‌آوری تمام نفرات و طرح نقشه دقیق برای هجوم به اتومبیل و سنگرگیری حدود دو ساعتی طول کشید و سرانجام درحالی که عقربه‌های ساعت سه بامداد را نشان می‌داد، هلی‌کوپترهای پلیس بر بالای سر اتومبیل موضع گرفته و ماموران ویژه که نینجاهای سیاه نام دارند، به طرف اتومبیل خزیدن را آغاز کردند. زمانی که آنها به اتومبیل رسیدند متوجه شدند که دو مظنون همچنان غرق در خواب هستند. گاردهای ویژه به یکباره از چند سوی شیشه‌های اتومبیل را با قنداق اسلحه خود شکسته و فریادزنان جان و لی را به تسلیم شدن فراخواندند. تازه آن زمان بود که این دو مرد که ملتی را به وحشت انداخته بودند و هفته‌ها تیتر صفحه اول روزنامه‌ها را در سراسر جهان به‌خود اختصاص داده بودند، درحالی که چشمان خود را می‌مالیدند از خواب برخاستند که بلافاصله به آنان دستبند زده شد.

اکنون که این شکار طولانی به پایان رسیده و دو قاتل به دام افتاده‌اند، همگان در انتظار محاکمه جان ویلیامز هستند تا حقایق بیشتری درباره دلایل چنین بازی مرگباری منتشر شود. اما انگیزه‌ها هرچه باشند، وقایع ماه اکتبر نشان داد که زندگی حتی در یک کشور بظاهر مرفه و متمدن می‌تواند به مویی بسته باشد.

# فاتحه خرما را باید خواند

بقیه از صفحه ۲۳

عوارض بسیاری را ایجاد کند. ولی تولید عصاره خرما هم برای کشاورزان سودآور است و هم برای مردم سودمند.

☐ از قند مایع اطلاعی دارید؟

●قند مایع با هزینه بالایی تهیه می‌شود و من خبر دارم که یک شرکت ایتالیایی در ایران کارخانه تولید قند مایع را ایجاد کرده و تمام محصولاتش را خودش می‌برد!!

☐ چرا محصولات خود را برای فروش نیاوردید؟

●من واقعاً نمی‌دانستم که در تهران مردم شیره خرما را نمی‌شناسند. به همین خاطر بدون مقدمه وارد نمایشگاه شدم و متاسفانه نتوانستم جواب درخواست مردم را بدهم.

☐ محصول شما صادر هم می‌شود؟

●در مدت حاضر در نمایشگاه چند نفر سوال کردند و من گفتم که این محصول را برای صادرات نمی‌دهم، اول باید مردم کشور خودم استفاده کنند. بعد خارجی‌ها!

صحبت‌های این مرد باهوش که محصولات غیرقابل استفاده هرمزگان را در اصفهان به عصاره‌ای معجزه‌گر تبدیل می‌کند تمام می‌شود و من همانطور که در راهروی سالن قدم می‌زنم با پیرمردی برخورد می‌کنم که خنده‌کنان می‌گوید قند مایع با ورز دادن طولانی مدت شیره خرما به دست می‌آید.

از تعجب سر جایم میخکوب می‌شوم و با شک و تردید می‌پرسم: مطمئن هستید؟

و او با خنده ادامه می‌دهد: من از کودکی اعجاز خرما را می‌خوردم!!

## فاتحه خرما را باید خواند؟

یعنی واقعاً این محصول به این سادگیها تولیدشدنی است؟ یا اینکه ما بین حرکت علم جدید و قدیم سرگردان مانده‌ایم؟

واقعاً چه کسی باید نسبت به شناساندن محصولات ایرانی حتی به خود ایرانیان اقدام کند؟

اگر قرار است در سال ۲۰۰۴ قند گیاهی در اروپا جایگزین قند و شکر سفید شود، چرا ما برای رسیدن به این هدف گام برنمی‌داریم؟

محصول خرما ارزآوری زیادی می‌تواند برای دولت داشته باشد، در صورتی که دولت از تولیدکنندگان حمایت کند، ولی فردا می‌شنویم نخل‌های خرما هم مثل مزارع چای کشور بعد از مزارع برنج و کشت‌زارهای گندم و... دچار آفت فراموشی شده‌اند و آن روز است که دیگر باید فاتحه خوردن خرما را هم خواند، همانطور که فاتحه خوردن گوشت و مرغ و... را پیش از این خواندیم و آب از آب تکان نخورد.

**مؤسسه فرهنگی آموزشی زبان سرا**

**(با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)**

**نماینده انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP) و مرکز آموزش و آزمون های اتاق بازرگانی لندن (LCCI) در ایران**

**زبان انگلیسی عمومی** (آزمون تعیین سطح ۲۳ و ۲۵ آبان) دوره های علمی کاربردی مترجمی زبان انگلیسی با مدرک رسمی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

◄ تجریش برادران (۲۵۷۰۱۵۶ و ۲۷۱۳۲۰۰) خواهران (۲۷۲۱۱۵۷) ۲۳ و ۲۵ آبان
◄ شهرک غرب خواهران (۸۰۷۶۴۵۷) ۲۳ و ۲۵ آبان ، صادقیه (۴۰۷۵۲۲۰) ۲۳ و ۲۵ آبان
◄ شهرک غرب برادران فرهنگسرای قانون (ابن سینا) (۸۰۷۰۱۰۶ و ۸۰۷۰۴۰۳) ۲۳ آبان
◄ رسالت خواهران و برادران (۲۵۰۶۷۱۲) ۲۳ و ۲۵ آبان ، ابوذر (۳۱۶۴۶۵۲) ۲۵ آبان
◄ فرهنگسرای خانواده (۷۸۲۶۴۷۵) ۲۵ آبان ، مشق جوان (۷۸۱۵۸۱۴) ۲۵ آبان
◄ خانه فرهنگ نصر (گیشا) (۸۲۷۸۳۶۱) ۲۵ آبان ، شهرری (۵۹۰۰۳۹۸) ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ آبان

تاریخ آزمون دوره های IELTS,FCE,CAE, CPE ۲۳ آبان ساعت ۱۵/۳۰

کلاسهای ۶ تا ۸ صبح
۸ تا ۱۰ شب و جمعه
صبح و بعدازظهر

برگزاری آزمون ELSA با اعطای مدرک بین المللی از اتاق بازرگانی لندن و مورد تایید در بیش از ۳۰ دانشگاه انگلستان و ۸۳ کشور جهان
تاریخ آزمون ۲۱ آذر ، ساعت ۱۰ صبح

برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد سایر مراکز در تهران و نمایندگی های زبان سرا در شهرستان ها با دفتر مرکزی تماس حاصل فرمائید.

دفتر مرکزی : خیابان انقلاب، ابتدای وصال شیرازی ، شماره ۲۷ تلفن: ۶۴۱۷۱۱۹ و ۶۴۰۱۲۳۷ انتشارات زبان سرا : ۶۴۶۲۶۱۲ و ۶۴۶۲۱۵۲

دفتر فنی مهندسی تجهیزات : ۷۴۵۲۲۳۴ و ۷۴۵۴۰۲۳

**از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد**

**اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۵۶**

۱.خانم پروانه اکبری . تهران (شهرک اکباتان)
۲.آقای امیرهوشنگ صالح‌پور . بناب (آذربایجان شرقی)

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

# جدول اطلاعات عمومی

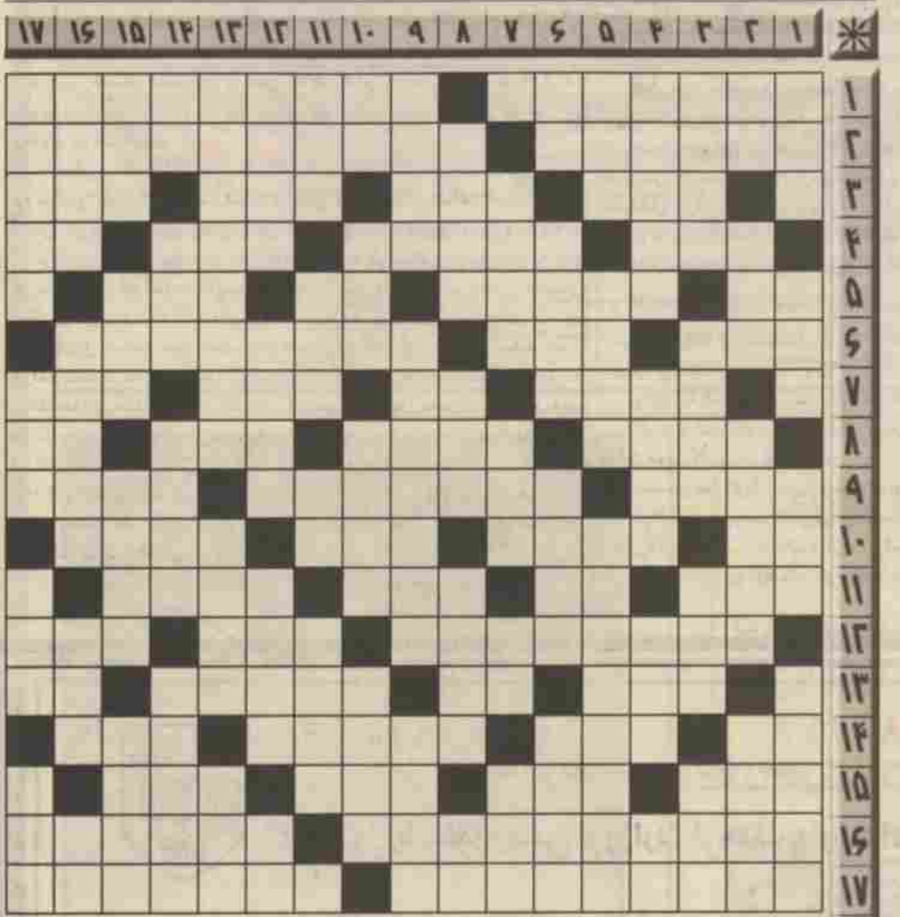

## افقی:

۱.اثری از ادیب معاصر ایران، استاد سعید نفیسی . از ورزشهای مفرح و بسیار جالب ۲. ناشکیبایی و بی‌صبری . نویسنده فرانسوی و خالق اثر معروف «امیل» ۳.دستور است و باید اجرا شود . قطار بر روی آن حرکت کند . کدام خانمی چشم دیدنش را دارد . امیدواریم که همیشه چنین دل و صورتی داشته باشید ۴.محل پرتاب موشک .بالاتر از آن رنگی نباشد . چین و چروک روی پوست بدن . برهنه ۵. باعث زیبایی رو است . دخترخانم کوچولو به موهای سرش می‌بندد . واحد سیگار این دشمن جان و تن آدمی . ظرفی برای کشیدن آب از چاه ۶.برای بافت قالی می‌زنند . غم و اندوه . یکی از ایالت‌های آمریکا ۷.چنین آدمی هیچ غل و غشی در وجودش پیدا نمی‌شود . علامت مفعول بی‌واسطه . مارکی بر ماشینهای کره‌ای . ابریشم پست و ناخالص ۸.از اجزای متر . جنگ و ستیز . واحد پول خرد در کشور هند . جنس مذکر ۹.ستایشگر و یا نامی برای مردان . تخمین زدن و یا وسط قرار گرفتن . دیار و سرزمین ۱۰.آزاد و رها . پایتختی در آسیا که این روزها بیشتر در مطبوعات و رادیو و تلویزیون راجع به او بحث و خبر پخش می‌شود . ساختمان حکومتی . از وسایل آرایش خانمها در عهد گذشته ۱۱.آزاد و بی‌بند و بار . ام‌الخبائث . آلوده به زهر . وسط و بین ۱۲.کتابی از «فریدالدین عطار نیشابوری» . یدک نمی‌تواند جای آن را دقیقاً بگیرد . کمانگیر اساطیری کشورمان ۱۳.مکر و حیله و فریب . اطراف کره زمین را احاطه کرده . بیماری واگیر که با هذیان شخص مبتلا همراه است . عنصر شیمیایی ۱۴.این هم نوعی جواب سربالاست! به چنین بچه‌ای هیچ کس علاقه ندارد . چندین رعیت بدور هم جمع شده‌اند . هنرپیشه سینما و تئاتر ایفا می‌کند ۱۵. همگون و همشکل . علامت کارخانه سازنده بر لوازم و وسایل تولیدی خود . یک دورهٔ صد ساله . هر چیزی برای خود دارد ۱۶. اثری از «امام محمد غزالی» . خدا نکند در بدن انسان پیدا شود که باعث بیماری می گردد ۱۷. کتابی از نویسنده نامی «جیمز جویس» . کشوری در اروپا که در نقشه جغرافیا به شکل چکمه است

## عمودی:

۱.نوعی وسیله برای نشستن . الگو . زن سیه‌چشم . یخ‌بسته و منجمد شده ۲.حرف ندا . جدا از هم . اثری از «ویر جینیاوولف» ادیب آمریکایی . صدای سگ که مرتب به گوش می‌رسد ۳.فحاش و پرده در . نقاش . وسیله صافی در آشپزخانه . شک و گمان ۴.مشهور و معروف . کم و قلیل . مخترع لاستیک مصنوعی . زانوترسان ۵.روزنامه‌ها تشنه آن هستند . اتحاد و یکدلی . رجاء و مایوس نبودن ۶.چیز . در کنار جویبارها به چشم می‌خورد . آشکار و پیدا . بزرگان و روسا ۷. تروتازه و شاداب . طولانی‌ترین رود در قاره آفریقا . برآمدگی روی سوهان . مردمی و مربوط به ملت ۸. مارکی بر روی ماشینهای فرانسوی . خوردنش در شرع اسلام حرام است . جانوری شبیه روباه اما کوچکتر با پوستی گرانبها . نیمی از «قرعه» ۹.شبنم است و یا نامی برای دخترخانمها . مجوز حمل بار برای کامیونها . اندیشمندان ۱۰. پولی که در کشور آفتاب تابان ژاپن رواج دارد . شهری در کشور آلمان . اشاره به آن یکی! . در جلو تراس و باغچه قرار دارد ۱۱.به هم خوردن آن نشان از سریع بودن است . بقاء و دوام . سرسلسله اعداد . کیش و سنت ۱۲. درجه‌ای در نیروی دریایی . قدرت و نیرو . لطیف و باصفا . حرف نداری ۱۳.یکی از سازهای پرده‌دار . برای نگهداری گندم از آن سود برند . قاطع و برنده ۱۴.راز است و نبایستی فاش شود . درد و رنج . در موقع تشویق می‌کشند! . فیلسوف رواقی و معلم «نرون» امپراتور خونخوار روم باستان ۱۵.خوراک سفر . حرکت کرم‌گونه . هیئت علمی و علمای دینی را گویند . مراقب این آدم باشید که می‌کشد و فرار می‌کند ۱۶.طرف چپ لشکر . دور شده و مانده از همه جا . زخم صورت‌نشین . شهری است زیارتی نزدیک تهران بزرگ ۱۷. با حمله‌ای ناگهانی دولتی را سرنگون و جانشین آن شدن . ردیف و پشت سرهم . نمو و پرورش یافته . حاکم و مرزبان

○○○

طراح: تورج ایوبی . تهران

### حل جدول شماره ۳۰۵۶

# باهوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

## تابلو نقاشی

مرد در کلکسیون خود چهار تابلو داشت و یک تابلو دیگر هم خریداری کرد، ولی تابلو جدید با یکی از این چهار تابلو کاملاً شبیه است. شما می‌توانید حدس بزنید تابلویی که مرد درحال نصب آن بر دیوار است با کدامیک از این چهار تابلو کاملاً شبیه می‌باشد؟

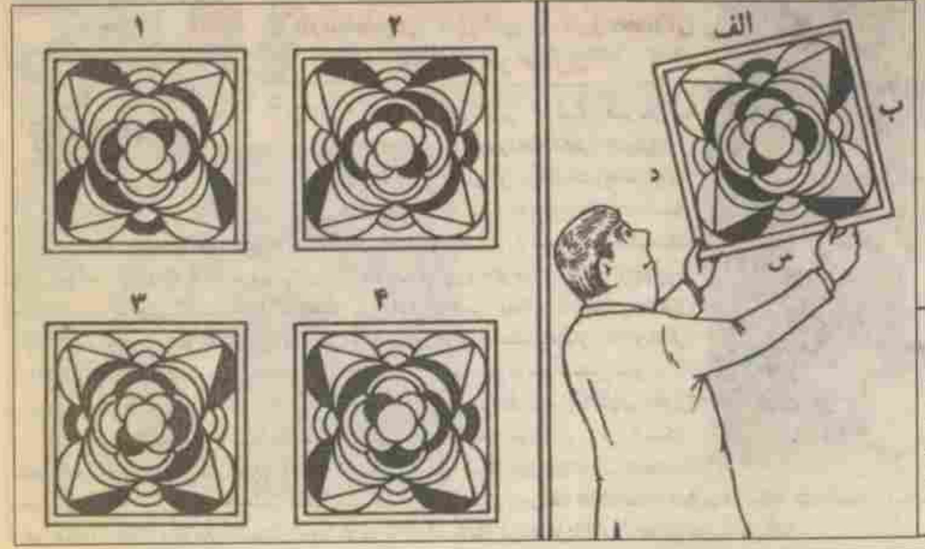

## فوری جواب دهید

پنج سؤال از شما می‌پرسیم که به هر کدام باید فوری جواب بدهید چنانچه موفق نشدید به پاسخ ما مراجعه فرمائید.

۱. مؤلف قابوسنامه کیست؟

۲. یک ساز ویلون دارای چند سیم است؟

۳. سرب سنگین‌تر است یا طلای سفید؟

۴. پایتخت صفویه کجاها بوده است؟

۵. پایتخت کشور سوئیس کدام شهر است؟

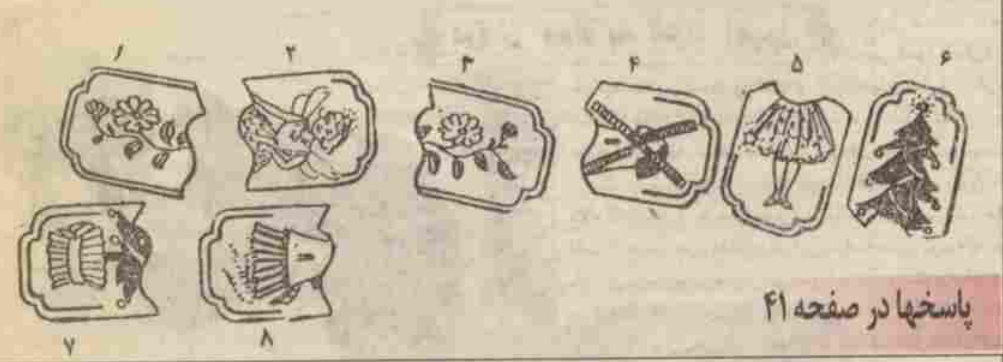

پاسخها در صفحه ۴۱

## کارت پستالهای دونیم شد

در این تصویر چهار کارت پستال دونیمه شده را ملاحظه می‌کنید، آیا شما می‌توانید حدس بزنید هرکدام از این نیمه‌های کارت پستال با کدام یک از نیمه دیگر یک کارت پستال کامل می‌شود؟

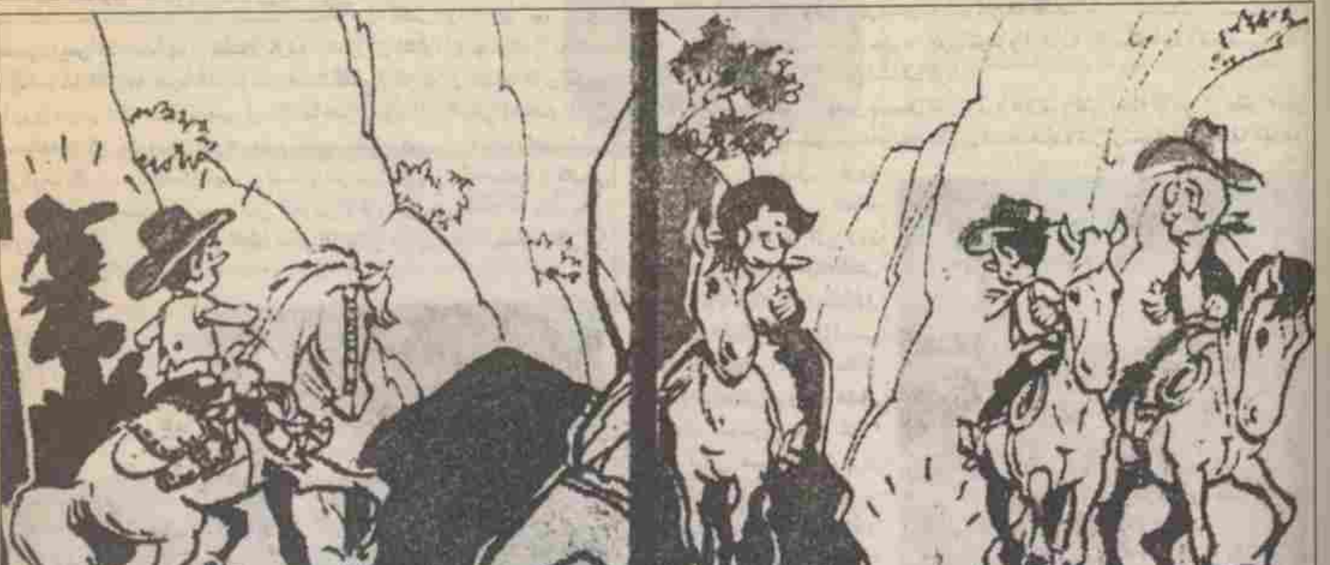

## نیرنگ کابوهای تگزاسی!

سه کابوی تگزاسی تصمیم داشتند از «دره مرگ» عبور کنند، سرخپوشان خرس آبی سنگ بزرگی در وسط دره انداخته و راه عبور را به کلی مسدود کردند این سه کابوی تگزاسی هرچه تلاش کردند نتوانستند این سنگ را تکان بدهند، دینامیت هم با خود نداشتند که با انفجار آن بتوانند سنگ را خرد کنند وسیله دیگری هم برای جابجائی سنگ بزرگ نداشتند، بالاخره یکی از این سه کابوی تگزاسی راه حلی به نظرش رسید، بنظر شما راه حل این کابوی تگزاسی چه بود، با کمی فکر حتماً جواب را پیدا خواهید کرد.

دستپخت عدسی

● محمد پورثانی

# گردهمایی موزعان و فروشندگان جراید در ساری

نگارنده چون از سنین زیر ۲۰ سال همزمان با عضویت در هیات تحریریه روزنامه فکاهی «توفیق» و مجله «ترقی» مسوول امور مشترکان این دو نشریه نیز بودم (به منظور تامین هزینه تحصیل)، هنوز در سن بالای ۶۰ سال آرامبخش‌ترین محیط برایم چاپخانه است (کنار ماشین چاپ ملخی و صدای دستگاه منگنه چنان خوابم می‌برد که انگار قرص والیوم ۱۰ خورده‌ام) و روح‌افزاترین رایحه برایم بوی مرکب است (پنداری گلاب قمصر استنشاق کرده‌ام) و بالاخره بهترین دوست و به قول قدیمی‌ها مونس برایم فروشندگان زحمتکش و باصفای جراید هستند که هنوز تک و توکی از آنها به همین شغل شریف فرهنگی اشتغال دارند (ازجمله پیرمردی همسن خودم که روبروی بانک مرکزی باجه دارد) از این روی هفته پیش ضمن باز کردن پاکتهای حاوی سوغات مصور شهرستانها، چشمم که به عکس دسته‌جمعی موزعان و فروشندگان مطبوعات ساری - مرکز مازندران - افتاد، کلی حال کردم. شکار دوربین جناب «مسعود رضاییان» که توسط همکار خوبمان «علی خاکزاد» در سرپرستی روزنامه اطلاعات در ساری فرستاده شده است. تا باشد، این جور تصاویر اجتماع خادمان مطبوعات که در سرمای زمستان و گرمای تابستان بدون توجه به درآمد اندک این شغل کالای فرهنگی توزیع می‌کنند.

# فروش مواد به شرط آمپول

این صحنه تاسف‌آور مربوط است به محله قدیمی «عودلاجان» واقع در منطقه بازار تهران، ولی اخیراً حاشیه میادین شمال پایتخت و گذرگاههای شلوغ مرکز شهر مثل دروازه دولت (ابتدای سعدی شمالی) معتادان و موزعان مواد مخدر علناً و بدون رودربایستی (به قول عوام رودرواسی) مشغول معامله هستند (حالا باز هم بفرمایید آزادی نیست؟!) مجید شادمان‌نژاد شکارچی نما از نزدیک در شرح پُشت صحنه گفت: از قرار معلوم چون خرده‌فروشان ناقلا چند بار سر معتادان کلاه گذاشتند و به جای هرویین خالص و مرفین ناب، مقداری پودر قرص آسپرین و آب مقطر قالب کردند، محور مذاکره طرفین معامله بدون توجه به حضور عکاس در این زمینه بود که اگر از خماری دربیاییم، پولش را می‌دهیم! بله، دادوستدی نظیر فروش هندوانه به شرط چاقو که از قدیم در فرهنگ اقتصادی ما رایج بوده است.

ضمناً چون این جور معاملات خلاف اندرخلاف است، خریدار بی‌حال و خمار در صورت مغبون شدن نمی‌تواند برای احقاق حق از فوریتهای پلیسی ۱۱۰ کمک بگیرد!

# پیاده رو، بی پیاده رو!

وقتی همکار عکاسمان این عکس را روی میز حقیر عدسی‌نویس گذاشت، چون تصور کردم منظورش اشاره به چسباندن تعدادی برچسب تبلیغاتی به «در» خانه نوساز است. گفتم: اینکه چیزی نیست. توی کوچه ما روی هر دو لنگه «در» بعضی از خانه‌ها اعم از نوساز و قدیمی به حدی آگهی چسبانده‌اند که رنگ اصلی «در» معلوم نیست. مالک مادرمرده هنگام دادن نشانی نمی‌تواند بگوید دَرِ خانه‌مان قهوه‌ای است یا طوسی! غافل از اینکه منظور شکارچی صحنه پارک اتومبیل و یا به روایتی «خودرو» توی پیاده‌رو است که مفهوم آن یعنی دهان‌کجی به قانون؛ یعنی اثبات حسینقلی‌خانی بودن محیط زیست یعنی این شهر بی‌صاحب است.

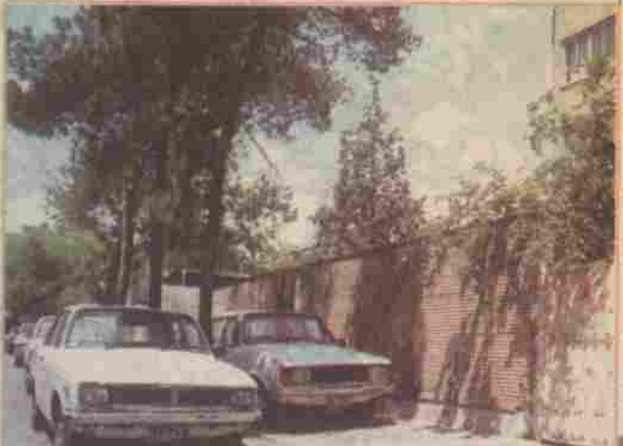

# قرمزته!

به احترام جناب «حسین جلیلوند» ساکن روستای «آریکان» از توابع شهرستان تویسرکان که پشت عکس چشم‌نواز گلستان مزرعه ابوی مرقوم فرموده «قرمزته» بنده هم همین تیتر را برای سوغات مصور ایشان انتخاب کردم

لازم به تذکر است میهمان پرسنل تحریری و اداری و فنی مجله ما غیر از حقیر ۳ نفر دیگر هم استقلالی هستند (آبیته) و بقیه بالغ بر هفده ـ هجده نفر پرسپولیسی. منتها آنها هم سه چهار نفرشان قرمز واقعی‌اند و بقیه چون اعتقاد دارند نان را باید به نرخ روز خورد (هر طرف باد میاد بادش بده) با علم به اینکه مدیرمسؤول اطلاعات هفتگی پرسپولیسی است خودشان را ظاهراً عاشق سینه‌چاک «علی پروین» نشان می‌دهند. سرمربی تیمی که ۳ امتیاز اولین مسابقه لیگ برتر مقابل تیم مظلوم برق‌شیراز به مربی‌گری «ابراهیم قاسمپور» را باید ممنون آقای «اصفهانیان» داور بازی باشند. هدیه کمیته داوران فدراسیون فوتبال به محمد دادکان سرپرست فدراسیون مربوطه که با حفظ سمت عضو هیات مدیره جدید باشگاه پرسپولیس نیز هست

# خبرها و رویدادهای هفت هنر

## ۷ نفر و ۷ قصه پشت چراغ قرمز

فیلمبرداری دومین فیلم بلند امیر شهاب رضویان در تهران شروع شده است. این فیلم که «تهران ساعت ۷ صبح» نام دارد، حکایت هفت انسان است که بدون آشنایی و ارتباط مستقیم با هم، در زندگی یکدیگر تاءثیر می‌گذارند. موضوع محوری داستان درباره سربازی است که ماءمور خاموش و روشن کردن چراغهای راهنمایی یک چهارراه است. او هر روز منتظر است تا دختر مورد علاقه‌اش را ببیند و دیگران انسانهای رهگذری هستند که پشت چراغ قرمز ایستاده‌اند.

فیلمنامه این فیلم را مجید اسلامی و فرزاد پورخوشبخت نوشته‌اند و مدیر فیلمبرداری و مدیر تولید آن به ترتیب مرتضی پورصمدی و حسن آقاکریمی هستند. در این فیلم مهران رجبی، رضا خمسه، نازنین فراهانی و... ایفای نقش می‌کنند. تهیه‌کنندگی «تهران ساعت ۷ صبح» را شرکت فیلمسازی و پژوهشهای سینمایی هیلاج برعهده دارد.

## فرشته‌های زمینی و آسمانی

«دو فرشته» که فیلمبرداری آن اخیراً به پایان رسید و هم اکنون مراحل آخر تدوین را سپری می‌کند، اولین ساخته محمد حقیقت است. این فیلم حکایتگر چند زندگی بدین شرح است:

پدری که به یک امامزاده پناه می‌برد و در آنجا با روح پسرش راز و نیاز می‌کند. استادی که در خارج از کشور تز دکترایش را درباره ادبیات ایران می‌نویسد. جوانی که در بیابان با یک فرشته روبرو می‌شود و...

مدیر فیلمبرداری این فیلم که فیلمنامه‌اش را خود حقیقت نوشته، شهریار اسدی است و محمدرضا درویشی برای آن آهنگ ساخته. در این فیلم مهران رجبی، گلشیفته فراهانی، فهیمه رحیم‌نیا و استاد حسن ناهید ایفای نقش می‌کند.

## اجرای «ضرب و زنگ» در ماه مبارک رمضان

نمایش «ضرب و زنگ» با مضمونی سنتی که داستانش در دهه‌های ۵۰ و ۴۰ اتفاق می‌افتد، در قالب نئوکلاسیک زندگی یک نویسنده را مطرح می‌کند؛ نویسنده‌ای که خودش را تمام شده می‌بیند و با دنیای درونش در جدال است.

«ضرب و زنگ» را محمدرضا بختیاری‌مهر نوشته و کارگردانش محسن افشار است.

در این نمایش کامران تفتی، لادن عندلیبی، میرصلاح حسینی، زری برومند، فاطمه چنگیزی، بهروز فیاض، علیرضا مهران، فرشته درخشانی، اسدالله منجزی، فرشید هدی، ایمانه جنانی و محمود نقیبیان ایفای نقش می‌کنند.

این نمایش که هم‌اکنون آخرین مراحل تدوین را در اداره برنامه‌های تئاتر می‌گذراند، در ماه مبارک رمضان به روی صحنه می‌رود.

## «نوزاد» فریبرز عرب‌نیا و سولماز غنی در تئاتر

سیروس ابراهیم‌زاده بازیگر سینما و تلویزیون و نویسنده و کارگردان تئاتر نمایش کمدی شگفت‌انگیز «نوزاد» را در سالن اصلی فرهنگسرای نیاوران به روی صحنه برده است.

«نوزاد» داستان یک دانشمند ایرانی است که برای جهانی ساختن نظریه علمی خود تلاش می‌کند. نمایش لحظاتی را نشان می‌دهد که او و همسر آلمانی‌اش پس از بازگشت به ایران زیر رگبار بمب و موشک جنگ تحمیلی به زندگی عاشقانه خود ادامه می‌دهند تا اینکه...

فریبرز عرب‌نیا بازیگر صاحب‌نام سینمای ایران و «سولماز غنی» نقش‌آفرینان نوزاد هستند.

یاران دیگر نمایش عبارتند از: ناهید کبیری (طراح گریم)، محمود اکبرشاهی (مدیر امور اجرایی) و شکوفه هاشمیان (مدیر صحنه و روابط عمومی) و فاطمه و علی جقه (عکاس).

از ابراهیم‌زاده سال گذشته نمایش موفق «رستوران» را در فرهنگسرای نیاوران دیده‌ایم.

اجرای نمایش نوزاد به مدت سی شب در سالن اصلی فرهنگسرای نیاوران ادامه خواهد یافت. روزهای شنبه و یک‌شنبه تعطیل و زمان شروع نمایش ساعت ۶/۵ بعدازظهر است.

## «شکوفه‌های سنگی» ادامه دارد

فیلمبرداری فیلم جدید عزیزالله حمیدنژاد با نام «شکوفه‌های سنگی» در کردستان ادامه دارد. در این فیلم که داستان زندگی شاعر فصل‌ها است، حمزه آقایی، لیلی عبداللهی، حسین امینی و... ایفای نقش می‌کنند. تهیه‌کننده فیلم مذکور مرکز گسترش سینمای تجربی با مشارکت بخش خصوصی و مدیر فیلمبرداری آن حمیدرضا لطفیان هستند.

## مسعود کیمیایی «مانکن» و علیرضا زرین دست

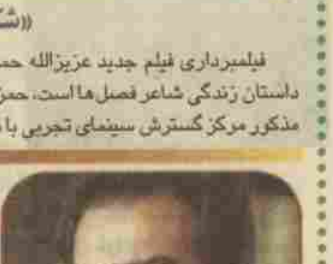

علیرضا زرین دست فیلمبردار صاحب نام سینمای ایران که درحال حاضر مدیریت فیلمبرداری فیلم جدید تهمینه میلانی با عنوان «واکنش پنجم» را برعهده دارد، به زودی در یکی از دو فیلمی که قرار است مسعود کیمیایی بسازد، همکاری خواهد کرد. این دو فیلم «سربازان جمعه» و «مانکن» نام دارند و به احتمال زیاد کیمیایی «مانکن» را جلوی دوربین زرین‌دست خواهد برد. علیرضا زرین‌دست فیلم «سیندرلا» را در مقام مدیر فیلمبرداری آماده نمایش دارد.

## فرامرز قریبیان و آن سوی «غبار»

اصغر فرهادی کارگردان مجموعه تلویزیونی «داستان یک شهر» نخستین فیلم سینمایی‌اش را با نام «غبار» در یزد جلوی دوربین برده است. فیلمنامه این فیلم را فرهادی، علی بذرافشان و محمدرضا فاضلی نوشته‌اند و مدیریت فیلمبرداری آن به عهده حسن کریمی است.

در «غبار» فرامرز قریبیان، یوسف خداپرست، باران کوثری و فرهاد شریفی ایفای نقش می‌کنند. این فیلم را شرکت نشانه تهیه می‌کند.

## نمایشگاه عکسهای «افروز مقیمی» از طبیعت

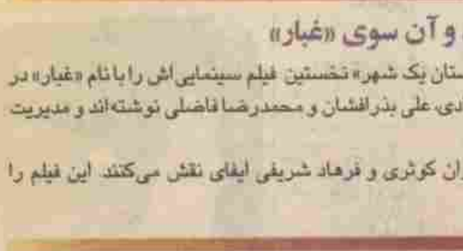

نمایشگاهی از عکسهای «افروز مقیمی» (عکاس مطبوعات) از روز پنج‌شنبه شانزدهم تا بیست و دوم آبان ماه جاری در «نگارخانه آتشزاد» برگزار شد.

در نمایشگاه مذکور بیست و شش قطعه عکس سیاه و سفید و رنگی به معرض دید عموم گذاشته شده بود. در این عکسها زیباییهای طبیعت «دریا» و طبیعت «جنگل» از منظری متفاوت تصویر شده بود.

نمایشگاه «افروز مقیمی» که برای نشریات مختلف به عکاسی می‌پردازد و عضو «انجمن صنفی عکاسان مطبوعات ایران» است، با استقبال مخاطبان روبرو شد.

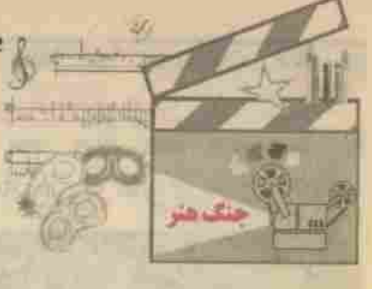

# یادداشتهای پراکنده

**عرفان گودرزی**

## خون سینما را عوض کنید!

چه تلویزیون و چه سینمای ما، همیشه از نظر فیلمنامه دچار مشکل بوده و هنوز هم هستند. اساساً مشکل سینمای ما، جدای از عدم برنامه‌ریزی و سیاستهای درست، نبود فیلمنامه‌های محکم و قوی با پشتوانه فرهنگی است.

«فیلمنامه خون فیلم است» و فکر کنید که اگر خون یک فیلم فاسد و دچار مشکل باشد، چه اتفاقی می‌افتد؟ به علاوه اگر یک بیماری مسری و واگیردار هم در خون یک فیلم باشد چه تماشاگرانی به چه بیماریهایی مبتلا می‌شوند!

فیلمنامه‌ها و یا به عبارت بهتر خون سینمای ما باید عوض شود.

با دست یازیدن به ادبیات کهن و فرهنگ غنی کشورمان، باید خون تازه‌ای به کالبد سینما تزریق شود وگرنه مرگ سینما حتمی است.

## قدر رضا ایران‌منش‌ها را بدانیم

رضا ایران‌منش از دوستان قدیمی و نزدیک نگارنده است. این هنرمند خوب و دوست داشتنی هنوز خصوصیات یک بسیجی خالص را در خود حفظ کرده است: نماز اول وقت، غیبت نکردن در هر شرایطی سالم زندگی کردن و... چند روز پیش که دوباره خبر بستری شدنش را در روزنامه‌ها خواندم، اشک در چشمانم حلقه زد. هنوز اثرات شیمیایی از جسم و جان او دست برنداشته‌اند. افرادی چون رضا وجودشان در سینما و تلویزیون ما غنیمت است. تنفس آنها در فضای هنری ما برای همه ارزشمند است.

از خداوند طلب شفای او و دیگر جانبازان را داریم و خدا کند خوبان زنده را دریابیم و همیشه یادشان باشیم

## شبها در تلویزیون چه خبر است؟

تلویزیون هم دیگر گندش را درآورده است! معلوم نیست خودش را مسخره کرده و یا مردم را عقب مانده ذهنی و فرض می‌کند.

چندی پیش پخش برنامه برداشت دو که به گفتگو و نمایش فیلم‌های پرویز پرستویی اختصاص داشت تا بعد از نیمه شب طول کشید و بعد هم فیلم آژانس شیشه‌ای را پخش کردند. اما اواسط فیلم بود که بدون هیچ توضیحی فیلم را قطع کرده و دیگر ادامه‌اش را پخش نکردند و جالبتر اینکه فرداشب ادامه آن برنامه را نشان دادند! انگار نه انگار که بینندگان مشتاق تا آن موقع شب برای تماشای برنامه و فیلم مورد علاقه خود بیدار نشسته‌اند! گویا بعد از نیمه شب عوامل پخش خوابشان می‌گیرد و در خواب و بیداری معلوم نیست تلویزیون چگونه اداره می‌شود!

## جامعه آبستن ما و سینماگران بی خیال!

در هر کشوری که سینما منشاء تحولات فرهنگی آن است، سینماگرانش سعی می‌کنند از اتفاقات و حوادث جامعه‌شان برای نگارش فیلمنامه فیلم‌های خود الهام بگیرند، اما در عوض در ایران، سینماگران این‌گونه نیستند و موضوعهای فضایی، فانتزی و دور از ذهن و یا پرداختن به استثناها حرف اصلی را می‌زند.

جامعه ما همیشه آبستن حوادث و اتفاقات متعددی است که اگر فیلمسازان دیگر نقاط جهان در ایران زندگی می‌کردند، هر روز شاهد ساخت چندین فیلم با مضمونهای روز بودیم و سینمای اجتماعی‌مان در جهان مثل توپ صدا می‌کرد. مردم هم استقبال می‌کردند. چرا که می‌دانند با موضوعی محسوس و واقعی مواجهند. مانند فیلم «من ترانه پانزده سال دارم» که مردم از آن استقبال کردند.

البته خدا کند این پیشنهاد ما به کپی‌سازی نینجامد و سر از ابتذال درنیاورد!

این معنا درست است که سینما نمی‌تواند نقش یک پزشک را بازی کند. اما می‌تواند تسکین‌دهنده خوبی برای دردهای اجتماعی و معضلات فرهنگی باشد. باید با باورهای امروز پیش برویم. نه اینکه با باورهای دیروز درپی کسب گیشه و گول زدن تماشاگر باشیم.

بیایید سرمایه‌ها را هدر ندهیم و کمی هم واقعگرا و رئالیسم‌ساز باشیم.

---

# آشنایی با واژه‌ها و اصطلاحات سینمایی

**○ شایان**

### زوم

زوم حرکتی در عدسی دوربین است که فیلمبردار بدون حرکت و تغییر جای دوربین، به موضوع و شخصیت نزدیک و یا از آن دور می‌شود.

وقتی دوربین آرام آرام به موضوع یا شخصیت نزدیک می‌شود، به اصطلاح سینمایی‌ها عمل «زوم‌این» انجام می‌گیرد و وقتی همین حرکت برعکس اتفاق می‌افتد، یعنی دوربین از موضوع دور می‌شود، «زوم‌اوت» انجام می‌گیرد.

### پلان ـ سکانس

پلان ـ سکانس واژه‌ای فرانسوی است و انجام آن در سینما کاری سخت و دشوار است.

پلان ـ سکانس به نمایی طولانی گفته می‌شود که درعین کامل بودن، بدون قطع فیلمبرداری می‌شود.

پلان ـ سکانسها معمولاً از معنا و مفهوم خاص و مجزایی در فیلم برخوردارند و از لحاظ فنی کاری دشوار و پیچیده تلقی می‌شوند. این کار نیاز به تبحر، توان و دانش بالای بازیگر و کارگردان دارد.

### دیزالو

دیزالو به معنی محو تدریجی یک نما و ظهور تدریجی نمای بعدی است.

دیزالو معمولاً برای گذشت زمان و یا تغییر مکان در فیلم‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد. در این حالت کارگردان تصمیم می‌گیرد به جای قطع یا کات، با سرعت به موضوع فیلم ادامه دهد و این عمل همان دیزالو است.

دیزالو در سینما زیبایی‌شناسی و کاربرد خاص خود را دارد.

### نما

نما شاید یکی از به‌ظاهر ساده‌ترین اصطلاحات سینمایی باشد، اما از کلیدی‌ترین و اصلی‌ترین مفاهیم سینمایی برخوردار است.

نما یا همان پلان یا شات (هر سه یک معنی دارند) کوچکترین واحد ضبط تصاویر بر روی نگاتیو است به عبارت بهتر، نما کوچکترین واحد فیلم است و درواقع از بهم پیوستن آنها فصل و یا سکانس تشکیل می‌شود. از لحظه‌ای که دوربین روشن می‌شود و تصویری را ضبط می‌کند، تا لحظه‌ای که از کار می‌افتد را «نما» می‌گویند.

### خط فرضی

خط فرضی که درک آن نسبت به دیگر مفاهیم سینما مشکل‌تر است، خطی است که تعیین می‌کند که یک فیلمبردار تا چه اندازه می‌تواند محل دوربین را در دو نمای متوالی تغییر دهد.

اگر خط فرضی به قول سینمایی‌ها شکسته شود و کارگردان و فیلمبردار نتوانند آن را رعایت کنند، تماشاگر در حین تماشای فیلم در سینما، جهت‌ها و زوایا را گم می‌کند و به او نوعی سردرگمی در ارتباط با صحنه‌ها و درک آنها دست می‌دهد.

### سوپرایمپوز

اگر در نمایی واحد، تصاویر پس از روی هم افتادن، همچنان قابل تشخیص باشند، عمل سوپرایمپوز اتفاق می‌افتد.

معنی لغوی این واژه «تصاویر روی هم» است. این تکنیک بیشتر برای تشریح و بیان چکیده یک موضوع و انتقال حسی خاص مورد استفاده قرار می‌گیرد.

دیدار با هنرمند جانباز «رضا ایران‌منش»

# بچه‌های جنگ و جبهه انتظار حمایت دارند

مسوولان باید طرح دکتر فردوس حاجیان را که به انجمن مبارزه با سلاحهای شیمیایی ارائه شده، پیگیری کنند

رضا ایران‌منش هنرمند جانباز و بازیگر سینما و تلویزیون به دلیل اثرات گاز شیمیایی در بیمارستان بستری شده است. برای عیادت از او از طرف جنگ هنر مجله به بیمارستان ساسان می‌روم.

ایران‌منش جانباز شیمیایی ۵۰ درصد است و ۲۶ ماه در جبهه‌های جنگ خدمت کرده است. مردم و دوستان ایران‌منش در جلوی بیمارستان ازدحام کرده‌اند. با هر زحمتی است خودم را به نگهبانی می‌رسانم و پس از معرفی، نگهبان نشانی اتاق رضا را به من می‌دهد. ایران‌منش در طبقه ششم در اتاق ۶۱۴ بستری است. با آسانسور به آنجا می‌روم، وقتی که به جلوی اتاق می‌رسم، ملاقات‌کننده‌ها را که در داخل اتاق و سالن طبقه ششم جمع شده‌اند، مشاهد می‌کنم. منتظر می‌مانم تا دور تخت رضا خلوت شود. اندکی بعد خودم را بالای سر ایران‌منش می‌رسانم. دست او را می‌گیرم و پیشانی‌اش را می‌بوسم. رضا چشمش را نیم‌باز می‌کند و لبخندی به من می‌زند. مشغول صحبت با او هستم که بانگ اذان بلند می‌شود. رضا به سختی از جای خود بلند می‌شود و قامت می‌بندد. بعد از نماز از هاشمی‌نژاد که دکتر اوست، از حال رضا می‌پرسم. او می‌گوید: «حال ایران‌منش از روز اول خیلی بهتر شده و انشاءالله بهتر هم خواهد شد.» بعد از صحبت با دکتر، رضا را برای اکو می‌برند و من در کنار بقیه منتظر بازگشت او می‌مانم.

در این زمان، دوستان جبهه‌ای رضا هم از راه می‌رسند. همسر ایران‌منش با جان و دل دور و بر او می‌گردد و به حال و کارش رسیدگی می‌کند. دکتر دستور داده است که به هیچ عنوان گلی به اتاق رضا آورده نشود، برای اینکه به گل حساس است و بوی آن حالش را به‌هم می‌زند.

وقتی رضا ایران‌منش برمی‌گردد، از او می‌پرسم: «مگر نمی‌خواهی فیلم سینمایی خودت را شروع کنی؟» او با خنده می‌گوید: «چرا، انشاءالله بعد از مرخص شدن از بیمارستان، کار فیلم را شروع می‌کنم.» درحال صحبت با رضا هستم که جمعی از هنرمندان کشور وارد اتاق می‌شوند: اکبر عبدی، دکتر فردوس حاجیان، جواد شمقدری، مهرداد عادلی، حسین لطیفی، اردشیر ایران‌نژاد، جمال شورجه، محسن علی‌اکبری، سیداحمد میراعلایی، حسن نجاریان، شهریار بحرانی، جعفر دهقان، شهرام زرگر، حبیب‌الله کاسه‌ساز، علی غفاری، سجادپور، حسن عباسی، ابوالقاسم طالبی، جمشید هاشم‌پور، فرج‌الله سلحشور و خیلی از هنرمندان و دوستداران رضا که گرد تخت او جمع می‌شوند. این درحالی است که همچنان به جمع ملاقات‌کننده‌ها اضافه می‌شود.

از شبکه خبر هم برای تهیه گزارش آمده‌اند و با او مصاحبه می‌کنند. در این میان «مرشد» یکی از هنرمندان کشور با صدای بلند به طرف رضا می‌رود، او را بغل می‌کند و جویای حالش می‌شود. کارکنان و بیماران از تمام طبقات بیمارستان برای ملاقات رضا می‌آیند. تماس تلفنی هم از شهرهای دور و نزدیک کشورمان با رضا برقرار است و دوستان و علاقه‌مندان جویای حالش می‌شوند؛ از مشهد، قم، اصفهان، شیراز، بروجرد، آبادان، ساری و شهرهای دیگر. رضا به من می‌گوید: «حرف من برای خودم نیست، اما مسوولان باید طرحی را که دکتر فردوس حاجیان به انجمن مبارزه با سلاحهای شیمیایی داده، پیگیری کنند. دوست دارم از طرف مقام رهبری و دولت عزیزمان این بچه‌های جنگ، جانبازان و آزادگان حمایت شوند.»

رضا می‌گوید: «جا دارد که از تمام کارکنان و پزشکان بیمارستان ساسان، بخصوص دکتر هاشم‌نژاد و محمدعلی همتی، نجفی و توکلیان که در این چند روز از من مراقبت کردند، تشکر کنم.»

من دیگر بیشتر از آن در اتاق نمی‌مانم و پس از آرزوی بهبود برای ایران‌منش از او و بقیه خداحافظی می‌کنم و از بیمارستان خارج می‌شوم. با آنکه وقت ملاقات تمام شده است، اما مردم همچنان برای ملاقات می‌آیند. آخرین حرف رضا ایران‌منش تشکر از ملاقات‌کننده‌ها و مردم بود.

**O بهروز پیروزیان**

---

کارشناس هنری پاسخ می‌گوید

## پاسخ به نامه‌های شما

**سحر صوفی از اراک**

نامه شما رسید. از مطلبتان در فرصت مقتضی استفاده خواهیم کرد، اما پاسخ سؤالتان: فروش فیلم‌ها بستگی به عوامل متعددی از جمله نام و شهرت سازندگان و بازیگران، ساختار قوی سینمایی، داستان نو و جذاب، تبلیغات مناسب، زمان اکران مطلوب، اکران در سینماهای مختلف با درجات متفاوت در نقاط مختلف شهر و... دارد. در این میان، پس از تماشاگران که مقدار فروش فیلمها را با تماشای آثار سینمایی مشخص می‌کنند، شورای صنفی اکران و سینمادارها مسوولیت ادامه اکران یا از اکران برداشتن یک فیلم را دارند. رقابت مؤثر فروش فیلم‌ها، در نوبت قرار داشتن فیلم جدید و گاهی کم‌لطفی بعضی‌ها می‌تواند با سرنوشت تجاری یک فیلم بازی کند. این گونه است که گاهی درحالی که فیلمی در حال فروش است، از اکران برداشته می‌شود!

**مجید کاظمی از گناباد**

همکار گرامی، نقدی که بر فیلم «کاغذ بی‌خط» نوشته بودید، رؤیت شد. ضمن تشکر از همکاری شما، لطفاً در اقدام بعدی خود در زمینه نگارش نقد، آثار روز سینمایی و تلویزیونی را انتخاب بفرمایید. موید باشید.

**داوود خامنه‌ای از تهران**

همکار فعال و گرامی مجله، یادداشتی که درباره فیلم «نگین» نوشته و ارسال کرده بودید، به دست ما رسید. ضمن تشکر از جنابعالی، متاسفانه به دلیل سپری شدن زمان اکران این فیلم، قادر به استفاده از یادداشت شما نیستیم. سربلند باشید.

**سلمان فرمانی از گچساران**

خواننده محترم مجله، نامه شما را دریافت کردیم و در زیر به صورت مختصر به سؤالهایتان پاسخ می‌گوییم.

۱. انتخاب نام فیلم‌ها بستگی به سلیقه فیلمساز و تهیه‌کننده، نزدیکی به محتوای فیلم، جذب مخاطب و تبلیغات و فرهنگ جامعه دارد.

۲. آن خواننده لس‌آنجلسی اگر قصد اهانت به مقدسات را داشته باشد، مسلماً با واکنش مسوولان و مردم ایران مواجه خواهد شد.

۳. کتایون ریاحی پیش از انقلاب در هیچ فیلمی ایفای نقش نکرده است.

۴. آن هنرپیشه زنده است و در آمریکا سکونت دارد.

۵. پاسخ آن سؤال را از وزارت ارشاد بخواهید!

گفتگویی صمیمانه با مجید مظفری بازیگر قدیمی و حرفه‌ای سینما، تئاتر و تلویزیون

# ای کاش بازیگر و هنرمند نبودم

گفتگو از: عرفان

اشاره:

مجید مظفری بازیگری حرفه‌ای، نام آشنا و قدیمی است. او توانائیهای بالقوه و منحصر به فردی در عرصه بازیگری دارد. اما مدتی است که ناملایمات این عرصه او را دلمرده، دلسرد و گوشه‌گیر کرده است.

او این روزها از پنجره امید و روشنایی به این دنیا نمی‌نگرد و آینده‌ای روشن را فراروی خود نمی‌بیند!

با این بازیگر خوب و قدیمی در دفتر نشریه گفتگویی انجام داده‌ایم که از نظرتان می‌گذرد:

**✓ حال و احوال آقای مظفری چطور است؟**

○ خیلی خسته‌ام.

**✓ برای چه؟**

○ در تلاش برای کار کردن و خسته از بیکاری و سرگردانی و از این که آینده نامشخصی داریم.

**✓ تلاشتان برای چه؟**

○ برای یافتن کار. کاری که هم بتواند از لحاظ اقتصادی تامینم کند و هم از لحاظ روحی ارضایم نماید.

**✓ مجید مظفری از کی و چه زمانی کار هنری را شروع کرد؟**

○ از سال ۱۳۴۶.

**✓ از چه سالی به طور جدی و رسمی شروع کردید؟**

○ اوایل سال ۵۰ بود که با نمایش «آسیدکاظم» به طور رسمی و حرفه‌ای کارم را آغاز کردم و چون اولین کار حرفه‌ای من بود، دلبستگی خاصی به آن دارم.

**✓ جرقه بازیگری چگونه در وجودتان زده شد؟**

○ یکی از دوستانم به نام «محسن مرزبان» در آن سالها نمایشی را کار می‌کرد. یک روز از من خواست که به سر کار آنها بروم و نقشی را هم به من داد که بازی کنم. و از آن به بعد وارد دنیای تئاتر شدم.

**✓ پس شما هم خیلی اتفاقی وارد این عرصه شدید!**

○ دقیقاً عین هنر، چرا که هنر هم اتفاقی به وجود می‌آید.

**✓ چرا مثلاً اتفاقی وارد عرصه موسیقی یا نقاشی نشدید؟**

○ برای یک جوان، شهرت و در معرض دید بودن از هر چیز دیگری مهمتر است به همین دلیل، بازیگری برای رسیدن به این مهم، مستقیم‌ترین راه است. البته من حتی در این حال و هوا هم نبودم. بلکه بسیار اتفاقی و ناخواسته وارد دنیای بازیگری شدم.

**✓ قبل از این که وارد دنیای بازیگری شوید، تصور می‌کردید، روزی بازیگر شوید؟**

○ نه، به هیچ عنوان.

**✓ اگر مثلاً به جای آن دوستتان که تئاتری بود، یک دوست شاعر سرراهتان قرار می‌گرفت، شما شاعر می‌شدید؟**

○ ممکن بود، بله!

**✓ برای نمایش آسیدکاظم چقدر دستمزد گرفتید؟**

○ ما که چیزی ندیدیم!

**✓ مگر فروش نکرد؟**

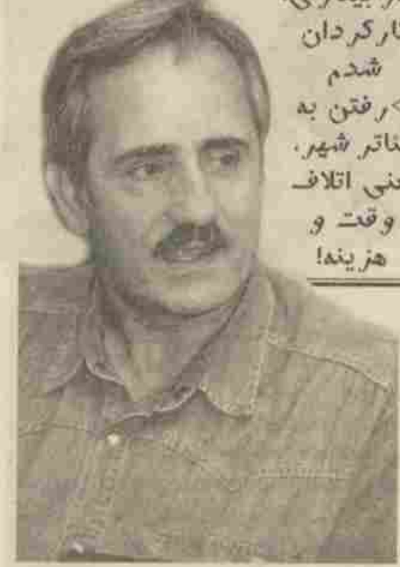

▷از بیکاری، کارگردان شدم

▷رفتن به تئاتر شهر، یعنی اتلاف وقت و هزینه!

○ چرا اتفاقاً فروش خوبی کرد ولی به ما چیزی ندادند.

**✓ مجید مظفری در حال حاضر دوست دارد، چطور باشد و چگونه زندگی کند؟**

○ ده، پانزده سال پیش فکر می‌کردیم، حالا جوانیم و فیلمهای عامه‌پسند کار می‌کنیم، در ۴۵۵۰ سالگی تازه می‌آییم عرض‌اندام کنیم، خودی نشان بدهیم و از خودمان آثار ماندگار در سینما و تئاتر به جای بگذاریم، که سینما ما را پس می‌زند.

**✓ چرا؟**

○ در پنج، شش سال اخیر سینمای ایران، ما را کنار گذاشته است. من و اکثر همردیفانم و حرفه‌ای‌ها بیکار مانده‌اند و به نوعی کنار گذاشته شده‌اند.

سمت و سوی سینما در چند ساله اخیر باعث شده تولید فیلمهای جوان‌پسند با موضوعها و مسائل پیش‌پا افتاده رواج پیدا کند و جایی برای هنرمندان قدیمی و پیشکسوت وجود نداشته باشد.

**✓ چه چیزی در هنر بازیگری وجود دارد که با این همه فراز و فرود، هنوز شما دلبسته آنید و نمی‌توانید رهایش کنید؟**

○ در جریان هنر، هنرمند امیدوار است که در آینده اتفاقی بیفتد! او همیشه منتظر رسیدن به مدینه فاضله است و هربار که برایش آن شرایط پیش می‌آید، وقتی آن طور که می‌خواسته نشد، باز یک بار دیگر و یک بار دیگر و...

**✓ مدینه فاضله شما کجا است؟**

○ رسیدن به جایگاهی که درشان یک هنرمند باشد. یعنی چندگام از جامعه‌اش جلوتر باشد و رو به جاودانگی قدم بردارد.

**✓ با این اوصاف پشیمان نیستید که وارد عرصه سینما و کلاً هنر شده‌اید؟**

○ خیلی پشیمانم که به دنیای بازیگری روی آوردم و پشیمان‌تر این که چرا یک کار دوم ندارم که بتوانم با آن امرار معاش کنم! و ای کاش به یک کار دیگر علاقه‌مند شوم...

**✓ پس به کار دیگری علاقه‌مند نیستید؟**

○ نمی‌توانم. هنوز منتظر آن اتفاق هستم.

**✓ چرا دیگر کمتر تئاتر کار می‌کنید و شما و همنسلان شما بیشتر جذب تلویزیون شده‌اند؟**

○ برای این که در سینما کار نیست. اگر هم بخواهی تئاتر کار کنی، دو، سه ماه باید تمرین کنی و اگر پذیرفته شد، معلوم نیست چه زمانی به آدم سالن می‌دهند. ما در عرصه تئاتر، سالن نداریم، متن خوب نداریم. شما فکرش را بکنید، در تهران که پایتخت کشورمان است، حداقل باید چهل سالن نمایش حرفه‌ای وجود داشته باشد، نمی‌گویم همانند پاریس چهارصدسالن نمایش داشته باشیم!

**✓ فکر نمی‌کنید، مشکل عمده تئاتر ما این است که در ارتباط با این هنر، فرهنگ‌سازی نشده است؟**

○ دلیلش را من به شما می‌گویم. برای این که تئاتر این مملکت فقط به تئاتر شهر خلاصه می‌شود.

مساله دیگر بودجه مردم است که آن قدر درگیر کار روزانه هستند که بتوانند زندگی معمولی داشته باشند و دیگر وقت کار دیگری را ندارند. اگر هم وقت پیدا کنند، حتماً باید به تئاتر شهر بیایند و این یعنی اتلاف وقت و هزینه. تئاتر باید در دسترس مردم باشد نه این که مثلاً از غرب تهران، چند ساعت وقت بگذارد که فقط به تئاتر شهر برسند! سالنهای حرفه‌ای باید در چهارطرف تهران باشند. نه متمرکز در یک جا!

**✓ تئاتر هنر فرهیخته‌ای است، پس هنرمند و تماشاگر باید بهای این فرهیختگی را به نوعی بپردازند!**

○ درست است. این در صورتی است که ذهن آرام و بدون دغدغه‌ای داشته باشد تا بتواند کاری مقبول و فرهنگی ارائه بدهد.

**✓ فکر می‌کنید بازیگر خوبی هستید؟**

○ هنوز به آن چیزی که می‌خواهم نرسیده‌ام و بهترین فیلمم را هنوز بازی نکرده‌ام.

**✓ اگر بازیگری را رانندگی فرض کنیم، شما تا به حال چقدر از چراغ قرمزها رد شده‌اید و تا به چه اندازه از روی خط ممتدها دور زده‌اید؟**

○ به نظر من یک بازیگر به اندازه اندیشه و دانش کارگردانش کار و رانندگی می‌کند. یک بازیگر می‌تواند یک بنز آخرین سیستم باشد، که با راهنمایی از تمام موانع به خوبی عبور کند، ولی برعکس اگر درست هدایت نشود، آن بنز را آن قدر به در و دیوار می‌کوبد که مجبور می‌شوند بکسلش کنند و به انتها برسانند.

**✓ فکر می‌کنید، مردم شما را چقدر دوست دارند؟**

○ نمی‌توانم این حدس را بزنم، ولی می‌توانم بگویم که من مردم را خیلی دوست دارم.

**✓ چرا می‌گویند سینما حرفه بی‌رحمی است؟**

○ اصلاً بازیگری حرفه بیرحمی است. صحنه دوربین و... اینها بی‌رحمند.

◁سینما تفریح و هنر گرانی است، اما برای آن برنامه ریزی نمی شود

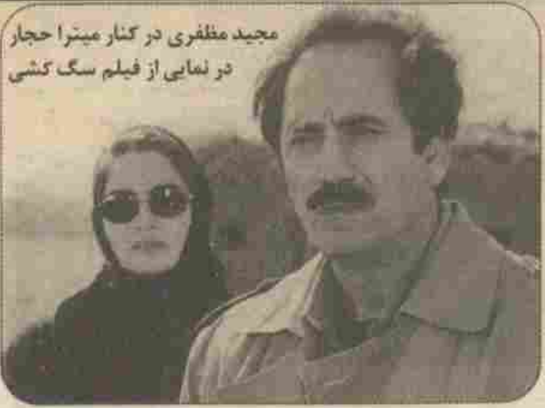

مجید مظفری در کنار میترا حجار در نمایی از فیلم سگ کشی

✓ **چرا؟**

○ چون نمی‌توانی جلویشان بازی کنی، زود لو می‌روی. جلوی دوربین نباید «بازیگری» را بازی کرد. باید با بازیگری زندگی کرد.

یعنی کوچکترین دروغی که بخواهی به دوربین بگویی، دستت را رو می‌کند.

✓ **شما فکر می‌کنید اگر مارلون براندو در ایران متولد می‌شد، باز هم مارلون براندو می‌شد؟**

○ نه، چون فرهنگ، اقتصاد، امکانات و... ما نمی‌تواند یک مارلون براندو به وجود بیاورد. بازیگران ما بیشتر از بضاعت و امکانات سینمایمان تلاش و حرکت می‌کنند.

✓ **مشکل اصلی و اساسی سینمای ما در حال حاضر چیست؟**

○ متاسفانه سینمای ما قانون مدون و سازمان یافته‌ای ندارد که بازیگر بتواند راه و چاهش را پیدا کند. او در این اوضاع نمی‌تواند در مسیری حرکت کند که به موفقیت ختم شود.

در حال حاضر هرکسی که مسوولیتی در سینمای ما به عهده می‌گیرد، با خودش، یکسری قوانین می‌آورد و وقتی می‌رود قوانین را هم با خودش می‌برد! سینما تفریح و هنرگرانی است، اما برای آن برنامه‌ریزی نمی‌شد. ما یکسال مانده به انتخابات مسوول سینمایی کشور، منتظر می‌شویم ببینیم، چه کسی می‌آید، یکسال بعد از انتخاب باید ببینیم، چه می‌خواهد و نظراتش چیست. بعد کار می‌کنیم. یعنی یکسال بیکار می‌مانیم تا اهداف و نظرات مسوول مورد نظر، مشخص و روشن به همه اعلام شود. در سال دوم حضور ایشان کار می‌کنیم، درسال سوم فیلممان اکران می‌شود. سال چهارم باز دوباره چرخها از حرکت باز می‌ایستد تا ببینیم مسوول و رئیس بعدی کیست و او اگر بیاید، چه می‌خواهد و چه نظراتی دارد.

در اصل در هرچهار سال، ما یکسال کار می‌کنیم.

✓ **علت جوانگرایی مفرط در سینما چیست؟**

○ درست است که سینما باید به جوانها ارزش و اهمیت بدهد، منتهی دراین زمینه دچار اشتباه شده و جای این که برای جوانها کار کند، با جوانها کار می‌کند. سینمای دنیا هم وقتی با جوانها کار می‌کند، شکست می‌خورد. چرا که فکر و دانش جوان مشخص است. وقتی پیام و اندیشه فیلم به یک جوان خلاصه می‌شود، معلوم است پخته و تاثیرگذار از آب درنمی‌آید. باید فکری پخته و اندیشمند در قالب یک بازیگر حرفه‌ای و قدیمی هم در کار وجود داشته باشد که اندیشه فیلم از دید او مطرح شود. فیلمهای ما فقط مربوط به جوانان شده و از حضور آدمهای پخته در کنار آنها خبری نیست.

✓ **فکر می‌کنید در ۵۲ سالگی سرجای خود قرار گرفته‌اید؟**

○ نه تصورم این بود که وقتی به این سن و سال رسیدم، از لحاظ اقتصادی تامینم و وقت سرخاراندن هم ندارم و می‌توانم ارتباط سینمایمان را با دنیا برقرار کنم، اما افسوس...

✓ **پس با چه انگیزه و هدفی کارگردانی اولین فیلم بلند سینمایی‌تان را انجام دادید؟**

○ از بد حادثه بود. یعنی این که بیکار بودم، پیشنهاد کارگردانی به من دادند و من هم فیلمسازی کردم. البته خودم هم بدم نمی‌آمد، ولی در اوج بیکاری گفتم، این غنیمت است.

✓ **اگر امروز پیشنهاد ساخت فیلم دومتان به شما بشود و بهرام بیضایی هم همزمان پیشنهاد بازی در فیلمش را به شما بدهد، کدامیک را قبول می‌کنید؟**

○ بازی در فیلم استاد بیضایی را.

✓ **فیلمتان آماده نمایش است؟**

○ بله.

✓ **امروز، فردا، دیروز، کدامیک برایتان مهم‌تر است؟**

○ من به هیچ عنوان آدم افسرده‌ای نبودم، ولی مدتی است به شدت افسرده‌ام و به آینده‌ام هیچ دلبستگی و امیدی ندارم.

صبح که از خواب بلند می‌شوم، تلاشم را برای رسیدن به دنیایی جدید آغاز می‌کنم. رسیدن به یک روز جدید، گام نو... اما شب که می‌شود و نگاهی که را به روزم می‌اندازم، می‌بینم که به بطالت گذشته است!

✓ **وقتی دلتنگ می‌شوید، چه کار می‌کنید؟**

○ از خانه بیرون نمی‌آیم. در همین چند مدت اخیر، اتفاق افتاده که گاه یک هفته از خانه بیرون نیایم!

✓ **در خانه چه کار می‌کنید؟**

○ فیلم می‌بینم، کتاب می‌خوانم، می‌نویسم و...

✓ **در چه سالی ازدواج کردید؟**

○ ۱۳۶۵.

✓ **چند فرزند دارید؟**

○ یک دختر ۱۵ ساله دارم.

✓ **خانواده‌تان از این که شما به این حد از ناامیدی رسیده‌اید، نگران و ناراحت نیستند؟**

○ چاره‌ای ندارند چرا که کاری از دستشان برنمی‌آید. در تلاشم که خودم را از هنر جدا کنم و این یار را به فراموشی بسپارم. می‌خواهم به دنبال حرفه و شغل دیگری بروم تا شاید روحیه‌ام عوض شود.

✓ **دوست داشتید جای کس دیگری بودید؟**

○ دوست داشتم جای خودم بودم، اما نه مجید مظفری بازیگر!

✓ **حرف خاصی ندارید؟**

○ از شما و نشریه خوبتان به دلیل فرصتی که در اختیارم گذاشتید متشکرم.

✓ **ما هم از لطف و حضور شما متشکریم.**

# اولین های هفت هنر

## اولین تالار نمایش (تماشاخانه) به سبک اروپایی

اولین تالار نمایشی که به سبک اروپایی در ایران ساخته شد، تالار مدرسهٔ دارالفنون، توسط «مزین الدوله» نقاش باشی بود. در بخش جنوبی بنای این مدرسه، مشرف به حیاط خلوت شاهی، سالن و سکوی کوچکی در جمادی الثانی ۱۳۰۲ ه‍.ق. ساخته شد: تماشاخانه‌ای غرفه غرفه همچون تکیه دولتی کوچک. تماشاخانهٔ دارالفنون چیزی نبود جز محلی مخصوص برای شاه و درباریان: سکوی کوچکی با سالنی به گنجایش دویست تا سیصد نفر. خواست «ناصرالدین شاه» هم چیزی جز این نبود، زیرا برای او بزرگترین هنر، چیزهایی بود که سرگرمش کند و نمایش برایش نوعی سیرک بود یا بهتر بگوییم سیرک به معنای نمایش! پولی که برای داخل شدن به تماشاخانه گرفته می‌شد، دو تا سه تومان بود و این پول در آن روزگار مبلغی قابل توجه بود. می‌گویند، نخستین نمایشنامه‌ای هم که در تماشاخانهٔ دارالفنون به نمایش درآمد، گزارش مردم گریز «مولیر» بود، که گروهی از اروپاییان که ساکن تهران بودند، آن را بازی کردند. اجرای این نمایشنامه چند شب پی‌درپی ادامه داشت. سرانجام توجه به آثار مولیر به آنجا رسید که ترجمه و بازی کمدیهای او یکی از کارهای اصلی و همیشگی تماشاخانه دارالفنون شد.

از جمله بناهای بزرگی که در ابتدای ظهور تئاتر اروپا در ایران برای اجرای نمایش به کار می‌رفت، پارک اتابک، پارک ظل‌السلطان و پارک امین‌الدوله بود.

## اولین نمایشنامه خارجی که به زبان فارسی برگردانده شد

هفده سال پیش، از گشایش تماشاخانه دارالفنون، در سال ۱۲۸۶ ه‍.ق. در چاپخانهٔ تصویر الافکار اسلامبول نمایشنامهٔ میزانتروپ (گزارش مردم گریز) اثر «مولیر» چاپ و منتشر شد. این نمایشنامه در واقع نخستین نمایشنامه‌ای بود که از فرانسه به فارسی برگردانده شد و این نه برگردانی دقیق از فرانسه، بلکه اقتباسی از آن بود که حتی نام شخصیت‌های آن نیز به ایرانی تغییر یافته بود. این نمایش به وسیلهٔ «میرزا حبیب اصفهانی» به فارسی برگردانده شده بود و این آغاز آشنایی مردم ایران با مولیر و نمایشنامه‌هایش شد.

میرزا حبیب اصفهانی کوشیده بود که آن را با نثری موزون به فارسی برگرداند. گذشته از زبان نارسا و ضعیف ترجمه، در واقع آنچه به کار میرزا حبیب ارزش می‌دهد کوششی است که او برای شناساندن مولیر در ایران کرد. با توجه به این که اثر مذکور نخستین نمایشنامه‌ای است که به زبان فارسی برگردانده شده است.

گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی «نه شورشور، نه بی‌نمک»

# زوجهای جوان بگویند، «کدام گزینه»؟

بعد از تماسی که با «آرزو اسلامی» تهیه کننده مجموعه تلویزیونی «نه‌شورشور، نه بی‌نمک» می‌گیرم مطلع می‌شوم، این مجموعه هم‌اکنون آخرین روزهای تصویربرداری را سپری می‌کند، به همین دلیل برای این که از نزدیک شاهد ضبط این مجموعه و تهیه گزارشی از آن باشم به لوکیشن «نه شورشور نه بی‌نمک» که واقع در خیابان فاطمی است، می‌روم. بعد از رسیدن به خانه موردنظر، برخلاف این که تمام درهای منازل آهنی هستند، با دری چوبی مواجه می‌شوم و همان طور که به دنبال زنگ این خانه می‌گردم، به بایگانی ذهنم مراجعه می‌کنم و با خود می‌گویم: بی‌دلیل نیست که نام این مجموعه نه شورشور، نه بی‌نمک است. چرا که نقطه آغاز آن نشان‌دهنده متفاوت بودنش است! به هر حال وقتی زنگ را نمی‌یابم، تصمیم می‌گیرم، مشت خود را گره کنم و به در بکوبم بعد از چند دقیقه یکی از عوامل در را باز می‌کند. من خود را معرفی می‌کنم و او به گرمی از من استقبال می‌کند و همراه‌ با وی به محل ضبط می‌روم.

## اینجا یک شرکت است!

وقتی وارد خانه می‌شوم با نگاه ۱۸۰ درجه‌ای که به طراحی دکور اتاق می‌اندازم و دیدن تابلوهای کاریکاتور که بر روی دیوارهای اتاق خودنمایی می‌کند و همچنین دیگر اتاق‌های تودرتوی آنجا متوجه می‌شوم، این جا باید شرکت و یا اداره باشد. بعد از چند دقیقه سراغ «ناصرهاشمی» کارگردان این مجموعه را از دستیارکارگردان می‌گیرم و او می‌گوید که هاشمی به همراه بقیه بازیگران در یکی از اتاق‌های این شرکت مشغول تمرین هستند. من نیز به آن اتاق می‌روم بعد از وارد شدن، ناصر هاشمی را می‌بینم که در کنار چند بازیگر جوان در کنار میز بزرگی که روی آن پراز جعبه‌های کادو است ایستاده و مشغول تمرین هستند. در گوشه دیگر «بهزاد علی آبادیان» تصویربردار دوربین خود را روی سه‌پایه بلند به سمت در ورودی تنظیم می‌کند. من به کنار هاشمی می‌روم و بعد از معرفی از او برای انجام گفتگویی کوتاه دعوت می‌کنم. او در پاسخم، بعد از ضبط سکانس، این وقت را در اختیارم قرار می‌دهد. بعد از شنیدن صحبت هاشمی نزد منشی صحنه می‌روم تا از طریق مانیتور شاهد فعالیت بازیگران باشم.

«ناصرهاشمی» بعد از هدایت بازیگران کنار ما می‌آید و پس از چند تمرین دستور ضبط سکانس چهار را می‌دهد.

در اتاق باز می‌شود و «جمشید» که یکی از کارکنان شرکت است وارد می‌شود، او رو به سوی «گلنوش» و «بیتا» دو نفر از کارکنان شرکت که مشغول درست کردن جعبه‌های کادویی تزیین هستند، می‌کند و می‌گوید:

◁ سلام این جا چه خبره؟

■ بیتا: خبرهای خوب.

جمشید در حالی که از وجود جعبه‌ها به وجد آمده است، می‌گوید:

آرزو اسلامی: این مجموعه یک قربانی است!

ناصر هاشمی: قضاوت را به عهده بینندگان می گذاریم

◁ اینها چه قشنگه! چه طوری این‌ها را ساختید؟ من از بچگی عاشق این جور کارها بودم. البته شکل‌هایی ساده‌تر را درست می‌کردم.

■ گلنوش: چه خوبه که تو هم علاقمند هستی.

در این موقع «بابک» که از قرار رئیس شرکت است، وارد اتاق می‌شود. او درحالی که عصبانی است، نگاهی به میز می‌کند و می‌گوید:

◁ این جا چه خبره؟

سرانجام این سکانس بعد از چندین برداشت ضبط می‌شود و هاشمی دستور استراحت می‌دهد. من این فرصت را غنیمت می‌شمارم و با او گفت‌وگویی انجام می‌دهم.

## ناصر هاشمی و اختلافات زوج جوان

هاشمی در ارتباط با شکل‌گیری طرح این مجموعه می‌گوید: طرح این مجموعه را «آرزو اسلامی» داد و بعد از صحبتی که با «گیتی اصغرزاده» شد، متن این مجموعه توسط اصغرزاده به نگارش درآمد و من نیز از ابتدای نگارش درحد مشاور حضور داشتم. وی درادامه می‌گوید: «از آن جایی که ما در تلویزیون با مخاطب میلیونی روبرو هستیم، به همین دلیل باید سعی کنیم با لحن شیرین پیام خود را بیان کنیم.»

هاشمی درباره داستان این مجموعه توضیحاتی می‌دهد و می‌گوید:

داستان این مجموعه، درباره یک زوج جوان است که قصد دارند زندگی مشترک خود را بنا کنند و در این ارتباط درگیر مسائل مختلفی می‌شوند که همین امر ماجراهای فراوانی را پیش می‌آورد.» وی درباره نام این مجموعه عنوان می‌کند: «قبلا نام آن نه شورشور، نه بی‌نمک بود که حالا تغییر کرده و نامش «کدام گزینه» شده است.

هاشمی در ارتباط با انتخاب بازیگران می‌گوید: حضور شهلا ریاحی که از بازیگران پیشکسوت محسوب می‌شود، در کنار بازیگران جوان این مجموعه خیلی ارزنده است، چرا که با خود انضباط و انرژی فوق‌العاده‌ای به همراه می‌آورند و بقیه بازیگران نیز براساس کاراکترهایی که در فیلمنامه وجود داشت، انتخاب شدند.»

وی درپاسخ به این سوال که این مجموعه نیز جز، مجموعه‌های برنامه خانواده است و چرا در حال حاضر به مجموعه‌هایی که برای برنامه خانواده تولید می‌شود، اهمیت کمتری می‌دهند و مجموعه‌هایی با کیفیت پایین تولید می‌شود، می‌گوید:

«چون متن خوب نوشته نمی‌شود و بودجه اندکی به این نوع مجموعه‌ها اختصاص می‌دهند، البته ما سعی کردیم، کار خوبی ارائه دهیم و قضاوت در این مورد را بعد از پخش به عهده بینندگان می‌گذاریم.»

## گفتگو با یادگار هادی اسلامی

بعد از گفتگو با ناصرهاشمی با «آرزو اسلامی» تهیه‌کننده مجموعه و دختر هنرمند مرحوم هادی اسلامی گفت‌وگویی کوتاه انجام می‌دهم. او هدف خود را از ساخت چنین مجموعه‌ای این گونه بیان می‌کند:

قصد من در این مجموعه این است که مردم را با مسایل اقتصادی مانوس کنم تا از هر چیز به نحو شایسته‌ای استفاده کنند.»

وی در ادامه می‌گوید: «این مجموعه در ۲۹ قسمت ۱۰ دقیقه‌ای تهیه می‌شود که امیدوارم دراین زمان کوتاه بتواند تاثیر خود را بگذارد.»

او درپایان درپاسخ به این سوال که چرا زمان این مجموعه کم است، می‌گوید: «این کار یک قربانی است، چراکه در ابتدا قرار بود، در گروه اقتصادی تهیه شود، ولی بعد به گروه خانواده سپرده شد البته اگر متن خوب باشد، می‌تواند پیام خود را درزمان کم هم عرضه کند.»

بعد از گفتگو با آرزو اسلامی با آرزوی موفقیت برای گروه، آنجا را ترک می‌کنم.

**گزارش: فاطمه عودباشی**

# تازه‌های موسیقی

## سیاووش خواهانی هم بازیگر شد!

بعد از شادمهرعقیلی و محمدرضا گلزار و... حالا نوبت سیاووش خواهانی است که از جمع موزیسینها به گروه هنرپیشه‌ها بپیوندد.

سیاووش خواهانی که در حال حاضر سرپرست گروه تازه کار، اما جنجالی «سایه‌ها» است. گروهی که قرار است تا یک ماه آینده با آلبومی تمام تکنیکی به نام «تیک‌تیک» به جامعه موسیقی پاپ معرفی شود، در مورد ورودش به دنیای سینما می‌گوید:

«آقای مهدی معدنیان که خود تحصیل کرده رشته کارگردانی در هلند هستند. گروه ما را برای نواختن موسیقی فیلمی به نام «فانوس سیاه» و من را برای اجرای نقش اول مرد فیلم به نام «سیاووش» مناسب دیدند. موضوع این فیلم یک موضوع کاملا عاشقانه با مضمون خیانت دختری به پسری که دوستش دارد است. حتی ترانه‌ای که دراین فیلم خوانده می‌شود نیز جزء ترانه‌هایی است که ما در آلبوممان روی آن کار کرده‌ایم، پس به این ترتیب می‌توانم بگویم گروه «سایه‌ها» در جشنواره فیلم فجر نیز شرکت خواهد کرد.

آخر کوچه بن‌بست، عاشقی که رفته از دست
مثل یه سایه بی‌جون،که به دیوار شده پیوست
بالای سرش یه قله است، پایین پاهاش یه دره
باز دل ساده و یه عشق، ماجرای گرگ و بره

نام‌ترانه: بن‌بست، شاعر: سیدفرید احمدی، آهنگساز: سیاووش خواهانی، تنظیم:رضا رفعتی، کاری از گروه سایه‌ها

## شادمهر عقیلی = ش.ع

شاد مهرعقیلی را خیلی‌ها به عنوان یک موزیسین برجسته و حرفه‌ای در موسیقی پاپ ایران قبول دارند، اما خوب بعضی‌ها هم هستند که... اخیرا به سراغ اکثر کاستها که می‌رویم در فهرست نامهای نوازندگان، تنظیم‌کنندگان و آهنگسازان نام مستعار «ش.ع» را می‌بینیم. این یعنی شادمهر عقیلی یعنی اوج تفکر آقایان مسوول!... پس اگر از این به بعد پس از تهیه آلبومی با نام «ش.ع» برخورد کردید، بدانید که این فرد همان شادمهرعقیلی است که آقایان صرفا با اسم او مشکل دارند نه با هنر، اندیشه و حتی قیافه‌اش!... لطفاً یکی محض رضای خدا بگوید. این کارها واقعا یعنی چه؟

## نیما؛ ستاره‌ای در التهاب عبور

آن هنگام که سالیانی پیش دریکی از روزهای تیرماه سال ۱۳۵۲ کودکی دریکی از محلات تهران چشم به جهان گشود، شاید کمتر کسی فکر می‌کرد که چیزی حدود بیست و چند سال بعد، او تبدیل به یکی از چهره‌های بزرگ موسیقی ایران بشود. اما زمان از کوله‌بار عبور روزگار بیرون ریخت و رویاها را به حقیقت تبدیل کرد و حال «نیما نورمحمدی» همان کودک است. کسی که می‌تواند امروز، با قدرت نهفته دردستهایش و اندیشه والایش لرزه برستون سست و زنگاری موسیقی ایران بیندازد و این را نیز به خوبی در «تولد عشق» پرهام ثابت کرده است. اما افسوس، حالا که به او و اندیشه‌اش برای صیقل دادن به بطن موسیقی پاپ احتیاج است. او به جای کهکشانی شدن، فکر کورسو زدن درآن سوی مرزها را در سر می‌پروراند. این را به راحتی از بهت صدایش می‌توان خواند که امروز دیگر نتی که نرم نرمک با رقص سرانگشتانش در همان ابتدای پنج خط حامل زندگی آغاز می‌کرد، پر از اندوه، غربت و تصویر نامفهوم رفتن و ماندن است و هرچه می‌پرسیم چرا؟ او فقط در پاسخ بغض می‌کند. اهالی موسیقی از این واقعه در رنج‌اند و شعارشان این است:«نیما نرو!» بمان و بساز و زندگی باش.

## «تولد عشق»/دورنگی ۲

آلبوم «تولد عشق» نام جدیدترین اثرهنری علی اسدی معروف به پرهام بعد از «شیشه تنهایی» است که بعد از یکسال و نیم انتظار، آخر توانست از هفت خوان که چه عرض کنیم، هفتصدخوان وزارت ارشاد به جرم زیادی شادبودنش بگذرد و وارد بازار موسیقی شود البته «تولد عشق» زمین تا آسمان با «شیشه تنهایی» فرق دارد. حتی خیلی‌ها معتقدند که این آلبوم به طور حتم یکی از پرفروشترین آلبومهای سال ۸۱ و یکی از شاهکارهای زندگی هنری پرهام و آهنگساز و تنظیم کننده کاست، نیما نورمحمدی است، چرا که پس از ۹ ماه تلاش با تنظیم‌های فوق العاده‌اش که پر از تکنیکهای هنری نو و ابداعی به شیوه اتصال چند ریتم شاد به هم، آنهم بدون لحظه‌ای انفصال است، آلبوم را تبدیل به توپ آتشی پر از شور و شعف کرده است. به طوری که درابتدای حضور ۲۴ ساعته‌اش دربازار توانست تا مرز ۱۰۰ هزارکاست فروش کند و این در حالی است که هنوز برای این آلبوم هیچگونه تبلیغات گسترده‌ای صورت نگرفته است.

# سینمای جهان

مترجم: منصور نهاوندی

## جابه جایی پسر سفیدپوست، فیلم جدید کارگردان «قصه‌های جزیره»

«جابجایی پسر سفیدپوست» جدیدترین فیلم «کوین سولیوان» است که از کارهای او می‌توان به مجموعه بسیار زیبای «قصه‌های جزیره» که چندی پیش از تلویزیون کشورمان پخش می‌شد اشاره کرد. تهیه کنندگی فیلم را ویل اسمیت و رایت فیلیپ به طور مشترک بر عهده دارند که فیلم‌نامه آن برداشتی از رمان «پال بیتی» و داستان در باره نوجوان سیاهپوستی است که زندگی‌اش در کنار ساحل، دچار وقفه‌ای ملامت‌بار می‌شود و مادر خانواده تصمیم می‌گیرد به بخش جنوبی مرکز لس‌آنجلس نقل مکان کند. تولید این فیلم از اوایل پاییز شروع می‌شود.

## احیای درایون ها در بریتانیا

«سینما درایون» مکان روباز و پارکینگ مانندی بود با پرده‌ای عظیم که تماشاگران می‌توانستند حتی نشسته در درون اتومبیل‌هایشان به تماشای فیلم بپردازند و در این حین، شام خود را نیز صرف کنند. درایون‌ها در سالهای دهه ۵۰ نمادی از فرهنگ روز محسوب می‌شدند که با ظهور پدیده‌هایی همچون ویدئو و سینماهای مسقف کم کم از جوامع برچیده شدند. اما به تازگی بریتانیاییها در صدد احیای درایون‌ها بر آمده‌اند.

بدین صورت که در تابستان امسال و با حمایت مالی شرکت تویوتا و با تکنولوژی بسیار پیشرفته‌ای، درایونهای مدرنی راه‌اندازی شدند. به گونه‌ای که تماشاچیان حتی با نشستن در اتوموبیلهای خودشان قادر به تماشای فیلم بودند. حتماً می‌پرسید، افرادی که درون اتومبیل نشسته‌اند چگونه می‌توانند صدا و موسیقی فیلم را دریافت کنند که باید خاطرنشان ساخت، این مشکل نیز با یک تکنولوژی پیشرفته مرتفع شده است. بدین صورت که با تنظیم استودیوی صوتی داخل اتومبیل روی موج FM صدای فیلم توسط استودیوی صوتی داخل اتومبیل پخش می‌شود برنامه احیای درایونها به صورت گسترده در بریتانیا به زودی آغاز می‌شود و فیلم‌های انتخاب شده برای این سینماها عبارتند از: پارک ژوراسیک، ماتریکس، فول مانتی، یازده یاراوشن برخورد نزدیک از نوع سوم، روز استقلال و تایتانیک.

## هیوجکمن دشمن تازهٔ خون آشام

هیوجکمن برای ایفای نقش یک استاد پریشان‌احوال دانشگاه و شکارچی هیولا در فیلم «ون هلسنیگ» مشغول مذاکره با شرکت «یونیورسال پیکچرز» است کارگردانی این فیلم را استفن سامرز بر عهده دارد. ون هلسنیگ زادهٔ تخیل «برام استوکر» نویسنده دراکولا است. بر اساس رمان مشهور این نویسندهٔ بریتانیایی، ون هلسنیگ در یکی از کشورهای اروپای شرقی قرن نوزدهم در تعقیب دراکولا است. سامرز تهیه کنندگی فیلم را نیز به عهده دارد.

# تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

## آغوش خاکستر

پیش ما آتش دلان آغوش خاکستر خوشست
رقص دود عود در خاکستر مجمر خوشست
غرقه در دریای غم گردیدم از فیض جنون
در ره معشوق چون بگذشت آب از سر خوشست
سوز ساز دل چه داند آنکه بی سوز دلست
بازی رندان عاشق پیشه با آذر خوشست
دامن بی جوهران آلوده از رنگ ریاست
گوهری را دل ز شوق پاکی گوهر خوشست
ساغرم خالی شد از بیداد چرخ دون‌پرست
در شرار تشنه کامی خنده ساغر خوشست
شعله می خیزد ز جان آرزوها ای دریغ
دل چو شد پرآتش از غم، تل خاکستر خوشست
در پناه درد او درمان به دست آورده‌ام
خود رها کردن در آغوش غم دلبر خوشست
خلوت ما را نیاز پرتو مهتاب نیست
عاشقان را خنده چشمان روشنگر خوشست
گرچه آرامش دهد خاطر پریشان را سکوت
لیک ما را در دل دیوانه شور و شر خوشست
بال خوشرنگ مرا «پروانه» هر کس دید گفت
آتشی سوزنده بر این بال و بر این پر خوشست

علیرضا میثمی (پروانه)

○ از مجموعه شعر «در کوچه باغهای نشابور» سروده دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

## سفر به خیر

- «به کجا چنین شتابان؟»
گون از نسیم پرسید
- «دل من گرفته زینجا
هوس سفر نداری
ز غبار این بیابان؟»
- «همه آرزویم، اما
چه کنم که بسته پایم...»
- «به کجا چنین شتابان؟»
- «به هر آن کجا که باشد بجز این سرا سرایم»
- «سفرت به خیر! اما، تو و دوستی، خدا را
چو از این کویر وحشت به سلامتی گذشتی
به شکوفه‌ها، به باران
برسان سلام ما را»

سه شعر از زنده‌یاد سلمان هراتی که چراغ زمزمه‌اش در پاییز ۱۳۶۵ خاموش شد.

## نیایش واره

«۱»

گاهی آنقدر واقعیت داری
که پیشانی‌ام
به یک تکه ابر سجده می‌برد
به یک درخت خیره می شوم
از سنگها توقع دارم
مهربانی را
باران بر کتفم می‌بارد
دستهایم هوا را در آغوش می گیرد
شادی
پایین تر از این مرتبه است
که بگویم چقدر
گاهی آنقدر واقعیت داری
که من
صدای فروریختن
شانه‌های سنگی شیطان را
می شنوم
و تعجب نمی کنم
اگر ببینم ماه
با بچه‌های کوهستان
گل گاوزبان می چیند

«۲»

درخشش تو مثل آبشاری
از بلندی‌های محال می‌ریزد
در تخیل پنجره‌ای است
که هفت آسمان در او جمع می شود
من به مدد مهربانی تو
و آفرینه‌های این تخیل مغموم
در باغهای ناممکن آواز می خوانم
برای سنگهای پرنده

«۳»

بو کشان
تمام حفره‌های شب را می کاوم
بر فطرت خزه‌ها دست می سایم
که به انتشار عطر تو
بر سنگها پهن شده‌اند
یک وهم با رؤیاهای سبز
در مزرعه می خواند
من فکر می کنم آنجا
عطر تو
دگرگون کننده‌تر
به گوش می‌رسد
«عزیز» راست می گفت
شبها آسمان در مزرعه راه می‌رود

○ سه رباعی از هادی محمدزاده، مشهد

## شاید

تا نیست بهار چشمان تر باشد
تا نیست، جهانمان مکدر باشد
این در، در کهنه را کمی هل بدهید
شاید که بهار پشت این در باشد

## یک آینه

یک کوچه، یک امتداد غیر بن‌بست
با پنجره‌های شمعدانی در دست
چشمان تو، کز جنس خداحافظی‌اند
یک آینه، یک مادر قرآن در دست

## دریایی

دریایی من که شور در عالم زد
آرامش مرداب مرا برهم زد
او عرش نشینی است که هرگز هرگز
بر قله او نمی توان پرچم زد

## فراسوی آبی ها

از نوک مژگان من
تا افق راهی نیست
گاهی
بر قامت خود
نیلوفرانه پیچک می شوم
و از آینه می گذرم
تا آواز تشنگی‌ام را
برایت بسرایم
□
وقتی چشمانم را می‌بندم
از فراسوی آبی ها
ابرهای سرخ
کویر را به آتش می کشند
و من شبدیز اندیشه‌ام را
هی می کنم تا تو

اسدالله حیدری‌فخر . بندرانزلی

**مینا فلاح . کرج**

سروده شما به نثر بیشتر می‌ماند. به وزن و قافیه بیشتر اهمیت دهید:

زندگی دریایی‌ست
گاه طوفانی و خشمناک
گاه آبی و آرام و بی‌پایان
باید تا آن سوی دریا رفت
آنقدر رفت تا به آن آرامش آبی
رسید

**هادی اصحابی . شهریار**

در سروده‌های شما بیت‌های خوبی می‌شود یافت. به نظر حقیر اگر به شعر معاصران عنایت و توجه بیشتری داشته باشید، تغییرات عمده‌ای در زبان و بیان شما به وجود خواهد آمد:

بی‌مهر رخت چگونه آواز کنم؟
بی‌بال و پرم، چگونه پرواز کنم؟
چون بلبلکان خفته در کنج قفس
موسیقی عشق خود چرا ساز کنم؟

**مسعود دشتی‌فرد . خرمشهر**

شما هم باید فعلاً در زمینه شعر کلاسیک تمرین کنید. این کار حسن‌های بسیاری دارد. از جمله اینکه سروده‌های بی‌وزن شما حداقل کمی آهنگین می‌شود:

تو ای باران
هرچه می خواهی ببار
براین شب مغرور
ببار، اما آرام و کافی
کسی چه می داند
شاید... امشب
آخرین شب باشد از
همهٔ شبهای عمرم
و شاید
آخرین رؤیایی که
به قلبم دروغ خواهد گفت

**سیدنعمت قادری . گچساران**

پاسخی که به آقای دشتی‌فرد دادم، دقیقاً شامل شما نیز می‌شود. سلام مرا به آقای حسن بهرامی برسانید.

نامه‌هایتان را خواندم. با مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید سرود:

کاوه عباسی، کرمانشاه . حسن مفتوح،؟ . رمضان محمدی، شهرری . محسن گشتاسب، یاسوج . احمد محمدی، همدان . حمیده شیرازی‌زاده، کرج . حمیدرضا سهرابی، مسجدسلیمان . فرزانه آشتیانی، الیگودرز.

## پشیمان

خوب می دانی از چه گریانم
بی سبب از خودت مرنجانم
یکنفر سخت دوستت دارد
دیگر از عاشقی نترسانم
از دو چشمت دروغ می بارد
بار دیگر چرا؟ نمی دانم
ابرها آبرویشان رفت از
بارش بی امان چشمانم
باز از این جمعه‌ها دلم تنگ است
آه از این شنبه‌ها گریزانم
بر سر سفره‌های اندوهت
سالها می شود که مهمانم
می روی و برای بودن خود
باز هم بی بهانه می مانم
داغ کن پشت دستهایم را
دیگر از عاشقی پشیمانم
آه از دست تو... نه، بیهوده‌ست
باید از عشق رو بگردانم

مریم حاتمی . سرپل‌ذهاب

## سراب

هر شب
در این وادی غریب
در حسرت روزهای رفته
پرسه می‌زنم
تقویم سوختهٔ نگاهم ورق می خورد
تا لحظهٔ خاکستری دیگری
درون ذهن خیابان آغاز شود

بهاره یارمحمدی . مشهد

## بخوان مرا

ببین مرا، بخوان مرا، من آن قصیده نیستم
که با تو بغض عشق را غزل غزل گریستم
همین دوپاره شعر و بس، بخوان ببین چگونه‌ام
منی که چون غریبه‌ای، در این خرابه زیستم
بجز غزل برای من کسی همیشگی نشد
بگو برای زندگی بجز بهانه چیستم؟

آمنه صادقی . مسجدسلیمان

○ به یاد سهراب سپهری

## خلوت

وقتی که دلش هوای غربت می کرد
با ماهی و آب و سیب خلوت می کرد
با مردم این زمانهٔ سیمانی
از بازترین پنجره صحبت می کرد

اسماعیل الله‌دادی . الیگودرز

# یک هفته حادثه

## سحری که آفتاب را ندید

**سه خواهر که با تشکیل باند فساد مبادرت به اغفال دختران فراری می‌کردند، توسط ماموران آگاهی تهران دستگیر شدند.**

زن میانسالی با مراجعه به شعبه ۱۶۰۴ جنایی تهران طی شکایتی عنوان کرد که دختر ۱۶ ساله وی به نام «سحر» از خانه متواری شده است و تلاش خانواده برای یافتن وی بی‌نتیجه مانده است.

درپی این گزارش، ماموران نیروی انتظامی ردپای این دختر جوان را در منزلی در شرق تهران یافتند و با دستگیری دختر جوان با یک پسر جوان دیگر، این پسر عنوان کرد که چند روز پیش با زنی که در ارتباط با یک باند فساد است، آشنا شدم و او این دختر خانم (سحر) را به من معرفی کرد.

با اعترافات آنها، بلافاصله کارآگاهان، زن را شناسایی و دستگیر و تحقیق از وی را آغاز کردند.

این زن خود را مژگان معرفی کرد و در ادامه افزود: من با همدستی دو خواهر دیگرم، دختران جوانی را که از خانه متواری می‌شدند، شناسایی و سپس آنها را به باند فساد جذب می‌کردم.

با دستور قاضی دادگاه جنایی تهران متهمان و دختر فراری برای تحقیقات بیشتر تحویل مراجع ذی‌ربط شدند.

جام جم . ۱۶ آبان

## آتش، ازدواج پنهانی را برملا کرد!

درپی یک آتش‌سوزی در منطقه خانی‌آباد، همسایه‌ها موضوع این آتش‌سوزی را به ماموران امداد گزارش کردند و با خاموش شدن حریق، آنها یک زن و مرد را که به شدت دچار سوختگی شده بودند، به مراکز درمانی انتقال دادند و چند ساعت بعد این زن و مرد به علت شدت جراحات وارده جان خود را از دست دادند.

با مرگ زن جوان خانواده‌اش پس از آنکه متوجه شدند دخترشان در یک خانه مسکونی دچار آتش‌سوزی شده است، شکایتی را تسلیم مراجع قضایی کردند و با ارجاع این پرونده به شعبه ۲۰ آگاهی تهران والدین این دختر عنوان کردند: حدود دو سال پیش یکی از دوستان خانوادگی‌شان از آنها خواسته است تا اجازه دهند دخترشان در یک شرکت مشغول به کار شود و از آنجا که آنها به دوست خانوادگی‌شان اطمینان داشته‌اند، تحقیقی درخصوص شرکت و محل کارش به عمل نیاورده‌اند، اما اکنون دخترشان به همراه دوست خانوادگی در یک خانه مسکونی در آتش سوختند. با بررسی و تحقیق در این خصوص ماموران متوجه شدند این دختر به بهانه حضور در شرکت و کار در آنجا با آشنای خانوادگی ازدواج پنهانی کرده است و هر دو نفر به دلایل نامعلومی در آتش سوختند. تحقیق در این زمینه ادامه دارد.

تپش . ۱۵ آبان

## هشدار برای دختران دم‌بخت!

**وقتی چشمانم را باز کردم خود را در منجلابی یافتم که هرچه دست و پا می‌زدم بیشتر فرومی‌رفتم و راه نجاتی نمی‌یافتم.**

این سخنان را دختر بزرگ یک خانواده متوسط گلپایگانی اعلام کرد و افزود: من چند سالی بود که خواستگارهای مختلفی داشتم ولی پدر و مادرم با دادن جواب منفی به تمامی خواستگارها مانع ازدواجم می‌شدند.

در این حال مدت یک سال با شخصی به نام علی دوست بودم و قرار بر این بود که با هم ازدواج کنیم. او چند بار برای خواستگاری به خانه ما آمد، ولی خانواده‌ام اجازه ازدواج به ما نمی‌دادند.

علی در تهران مشغول به کار بود و هرچند وقت یکبار به گلپایگان می‌آمد. یکی از روزها او به من گفت، اگر بیایی تهران ما با هم ازدواج می‌کنیم. من چون تحت فشار روحی زیادی بودم و دیگر توان فکر کردن نداشتم، تصمیم خود را گرفتم و خانه را به مقصد تهران ترک کرده و مدت ۱۵ روز در خانه علی و نزد دوستانش ایام را سپری کردم و در طول چند روز مشکلات زیادی را متحمل شدم که بیشتر آنها را خود به‌وجود آورده بودم.

وقتی من پی به عمق این قضایا بردم، دیگر تمایلی به برگشت و کلاً زندگی نداشتم و از خود بی‌تفاوت شدم و علاوه بر علی با دوستان او نیز رابطه نامشروع داشتم تا اینکه توسط بسیجیان دستگیر شدم.

آفرینش . ۱۸ آبان

## قبل از رفتن به سینما این خبر را بخوانید!

**شاکی به نام «علی» که در خیابانهای اطراف تهران با دستفروشی زندگی روزمره‌اش را می‌گذراند، هفته گذشته با حضور در دادگاه خطاب به قاضی گفت: چند روز پیش برای دیدن فیلم به سینما رفتم و درحالی که سرگرم تماشای فیلم بودم، سه نفر کناری صندلی من سیگاری به من تعارف کردند و من پس از دو، سه پکی که به سیگار زدم دیگر متوجه چیزی نشدم.**

وی ادامه داد: لحظاتی بعد از اینکه به خواب رفتم، این سه نفر کیف پول و شش دستگاه ریش‌تراش و مته و وسایل دیگرم را که در داخل ساکی قرار داشت برداشتند. ولی خوشبختانه هنگام پایان فیلم، من توسط کنترلچی از خواب بیدار شدم و توانستم یکی از آنها را شناسایی کنم و به کمک کنترلچی و مردم وی را دستگیر کنم و به پلیس تحویل دهم.

بنابراین گزارش، متهم که مردی ۵۵ ساله به‌نام «حسن ترک» نام دارد ضمن انکار ادعاهای شاکی هرگونه آشنایی قبلی با دو متهم فراری را انکار کرد و قاضی دادگاه پس از شنیدن اظهارات طرفین متهم را برای تحقیقات بیشتر تحویل ماموران آگاهی داد تا دو متهم دیگر را دستگیر کنند.

## مردان تایوانی از طریق تلویزیون زن چینی می‌گیرند

به دلیل افزایش ازدواج میان مردان تایوانی و زنان چینی، بنگاههای خیریه از روشهای مدرن برای اینگونه وصلت‌ها بهره می‌گیرند.

بر همین اساس، بنگاههای ازدواج به دلیل دور بودن مردان جزیره (تایوان) از همسران آینده‌شان در سرزمین مادری (چین) از تلویزیونهای کابلی استفاده می‌کنند و زوجها را به هم می‌رسانند.

البته تلویزیونهای کابلی، درقبال دریافت مبلغ کلانی معادل ۱۲۰ هزار دلار تایوانی نوارهای ویدیویی از مشخصات عروسان چینی را در شبکه‌های محلی تایوان پخش می‌کنند و پس از این نمایشها مردان تایوانی همسر مورد علاقه‌شان را انتخاب کرده و پس از توافقات اولیه با اخذ دعوتنامه‌ای از سرزمین مادر، به چین می‌روند و آنجا ازدواج می‌کنند.

نکته جالب اینکه چکی که مردان درقبال این کار می‌پردازند، به «چک ازدواج» معروف شده که هم تضمینی است برای ازدواج و هم تضمینی است برای پرداخت پول به شبکه‌ها و بنگاههای مربوطه.

یکی از وکلایی که در این بنگاهها مشغول به کار است، می‌گوید:

معمولاً مردان مسن تایوانی که سنشان از ۶۰ به بالاست، درپی ازدواج با زنان چینی با متوسط سن ۴۵ تا ۵۰ هستند. در طول ده سال گذشته شمار ازدواج میان مردان تایوانی و زنان چینی به ۱۴۰ هزار مورد رسیده است و همچنین مردان تایوانی نیز برای ازدواج معمولاً به چین مهاجرت می‌کنند.

اینترنت

## استخوان ساق پای یادگاری

**یک مرد استرالیایی که پس از قتل، اندام مقتول را قطعه قطعه کرده و ساق پای وی را به عنوان یادگاری، پشت در اتاقش آویزان کرده بود، دستگیر شد.**

پلیس این کشور گفت: یکی از زنان همسایه ضمن تماس تلفنی به آنها اعلام کرد که پشت در ساختمان یکی از همسایگانش استخوان پایی را دیده است. پلیس که حرف وی را باور نمی‌کرد، سرانجام به دلیل اصرار شاهد به سراغ خانه موردنظر رفت و وقتی خانه را جستجو کرد، فهمید که موضوع کاملاً صحت دارد.

پلیس که نام قاتل را فاش نکرده ادامه داد در بازجویی از قاتل چنین عنوان نمود که من به دلیل نفرتی که از او داشته، او را قطعه قطعه کردم، اما ساق پای او را به عنوان یادگاری پیش خود نگه داشته‌ام و در هر نگاه از این کارم لذت می‌بردم و احساس آرامش می‌کردم.

اینترنت . ۱۵ آبان

ترازو
امیر پرندک

## زاهدان فاقد نظام شهری است!

زاهدان به عنوان مرکز استان سیستان و بلوچستان نزدیک به ششصد هزار نفر جمعیت دارد. وجود چند دانشگاه در زاهدان، این شهر را به یک شهر دانشگاهی تبدیل کرده است. این شهر به دلیل هم مرز بودن با دو کشور پاکستان و افغانستان یکی از شهرهای استراتژیک است.

اما متاسفانه امروزه زاهدان با مشکلات فراوانی روبروست. از یک سو خشکسالی‌های چند سال اخیر موجب مهاجرت گسترده روستاییان به زاهدان شده و حاشیه نشینی را در اطراف شهر پدید آورده است. و از سوی دیگر بیکاری، تورم و پایین بودن درآمد مردم زندگی را در این شهر با معضل جدی مواجه ساخته و فقدان زیر ساختهای شهری و نبود کار تولیدی و نبود مالیات دهندگان، درآمد شهری را به طوری کاهش داده که شهرداری و نهادهای شهری قادر به ارائه خدمات مطلوب به مردم نیستند.

به هر حال امید است مسوولان مربوطه توجه بیشتری به زاهدان نموده و با اختصاص اعتبارات لازم در جهت رفع مشکلات موجود اقدام نمایند.

**محمود جعفری کوهبنانی ـ زاهدان**

## فنی و حرفه ای تایباد فعال نیست

مرکز آموزش فنی و حرفه‌ای تایباد نیازمند توجه و امکانات آموزشی است. این مرکز در سال ۸۰ و برای اولین بار فعالیت خود را در تایباد آغاز کرد اما متاسفانه به نیازهای آموزشی مورد علاقه جوانان کارآموز توجهی نکرده است بطور مثال تنها برای سیم کشی ساختمان و سیم پیچی الکتروموتور امکانات دارد. درحالی که علاقه‌مندان به کامپیوتر، صنایع دستی، آرایشگری، قالیبافی، گلدوزی و غیره بسیارند. بهتر بود این مرکز قبل از آغاز بکار فکری به حال کمبود جا و مربی می‌کرد. از طرفی یکی از مشکلات هنر جویان رفتن به شهر برای دادن امتحان است.

**ن.ک ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی**

## شرکت واحد چه زمانی ساماندهی می شود؟

علیرغم اینکه مسوولان شرکت واحد برای تقویت ناوگان حمل و نقل درون شهری و هرچه بهتر شدن کیفیت امر جابجایی مسافران تلاش بسیاری می‌کنند، متاسفانه بنا به دلایلی، تاکنون در این باره کاملاً موفق نبوده‌اند. قطارهای زیر زمینی (مترو) نیز، به خاطر راحتی و تمیز بودن و سرعت در جابجایی، با استقبال روبرو شده و مورد استفاده بهینه و حتی بیشتر از ظرفیت آن قرار گرفته است. به گونه‌ای که در برخی ایستگاهها، دیگر جایی برای سوار شدن مسافران نیز باقی نمی‌ماند و اغلب مشاهده شده که مسافران به خاطر تراکم، هنگام سوار شدن، لای در واگن گرفتار شده‌اند. مساله حمل و نقل درون شهری توسط اتوبوس شرکت واحد از دیرزمان مورد کنکاش مسافران و یا تحقیق و بررسی خبرنگاران و گزارشگران رسانه‌های جمعی قرار گرفته است. از جمله مواردی که اقشار مختلف به آن اشاره می‌کنند، تمیز یا سالم نبودن صندلی‌ها، نظافت داخل اتوبوسها و ناهماهنگی در خطوط توسط کنترل‌هاست. بیشتر اتوبوسها در ایستگاه اولیه، آنقدر مسافر سوار می‌کنند که دیگر جایی برای مسافران بین راهی باقی نمی‌ماند. در بین راه مسافران چنان فشرده و کنار هم قرار می‌گیرند که نمی‌توان به راحتی نفس کشید. مسوولان شرکت واحد ضرورت دارد با نصب کولر یا تهویه سالم و مناسب در تمام اتوبوسها، تا حدودی از این وضع غیرقابل تحمل، بکاهند. اگر مسوولان شرکت واحد خود را به جای مسافرانی قرار دهند که هر روز چندین بار از این وسیله نقلیه استفاده می‌کنند، شاید به واقعیت تلخی که هر روز مسافران با آن مواجه هستند، پی ببرند از جمله سیاه شدن دستان و لباسهای آنها و یا چروک شدن لباسها به خاطر ازدیاد جمعیت و انبوه مسافرانی که دوست دارند هرچه سریعتر به مقصد برسند و پای در رکاب اتوبوس می‌گذارند. اما به خاطر تراکم مسافران، در اتوبوس بسته نمی‌شود و حتی با اعتراض رانندگان و مسافران مواجه می‌شوند. معلوم نیست تا چه زمانی این وضع آزاردهنده و نامیمون ادامه خواهد داشت! فقط خدا رحم کند به مسافرانی که بالاجبار مجبور هستند از این وسیله که برخی خراب و بسیار قدیمی هستند، استفاده کنند. امید که مسوولان و دست‌اندرکاران شرکت واحد هرچه زودتر به فکر چاره‌ای اساسی در امر ساماندهی جدی حمل و نقل و بهبود سرویس دهی اتوبوسهای شرکت واحد باشند.

**علی‌اکبر فرقانی ـ خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی**

## سالک بیداد می کند!

ای کاش ماموران بهداشت سری به اطراف شهر مشهد می‌زدند و از مناطق محروم بازدید می‌کردند.

مردم محله‌های پایین شهر مشهد بخصوص منطقهٔ عباس‌آباد بلوار دوم طبرسی با آلودگی‌ها و انواع بیماریها از قبیل سالک و غیره چگونه دست و پنجه نرم می‌کنند.

آیا حاشیه شهر مشهد جزء شهر نیست؟! یا مردم این مناطق نیاز به بهداشت ندارند؟! آیا می‌توان کانال روبازی را که پر از آشغال و کثافت است بدون اشکال دانست!

**عباسعلی وحید**

## جاده رامهرمز رامشیر را تکمیل کنید

رامهرمز و رامشیر که دارای نفت و گاز فراوانی است متاسفانه از جاده‌های ارتباطی مطلوب بی‌بهره هستند. مهندس خرم وزیر راه و ترابری در بازدید اخیر خود از جاده‌های ارتباطی این استان اعلام داشت که جاده‌های خوزستان مشکلی ندارند. جناب وزیر شما باید از جاده ارتباطی رامهرمز ـ رامشیر و رامهرمز ـ ایذه تردد می‌کردید تا متوجه می‌شدید که جاده‌های خوزستان چقدر مشکل دارند از اعتبارات دو در هزار نفت سال گذشته مقدار ۱۲ کیلومتر از جاده رامهرمز ـ رامشیر را آسفالت نمودند و بقیه آنرا به امان خدا رها کردند و این امر باعث بوجود آمدن مشکلاتی در تردد شهروندان خوزستانی به خصوص رامهرمزیها شده است امید است وزیر راه و ترابری که خود زمانی استاندار خوزستان بودند و بر مشکلات این استان اشراف دارند اقدام لازم در رفع مشکلات جاده‌های ارتباطی خوزستان نماید.

**رامهرمز ـ محمد علی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی**

## گشایش آزمایشگاه تشخیص کیفیت آب

اولین آزمایشگاه بیولوژی تشخیص کیفی آب سیستان و بلوچستان در زاهدان گشایش یافت.

در مراسم افتتاح این آزمایشگاه معاون بهره‌برداری شرکت مهندسی آب و فاضلاب سیستان و بلوچستان در گفتگو با خبرنگار ما گفت: این آزمایشگاه با هدف تشخیص بیولوژی آب چاههای سطحی و روزمینی استان از نظر وجود میکروارگانیسها مانند: پلانتونه، آمیبها، انگل‌ها و... راه‌اندازی شده است.

مهندس رضا گیاهی اظهار داشت: برای انجام آزمایشهای مذکور آب از سراسر استان به این آزمایشگاه منتقل شده و در این محل پس از بررسی در صورت تایید مجوز بهره‌برداری از منابع موجود صادر می‌گردد.

وی افزود: علاوه بر این امر هم‌اکنون آب موردنیاز شهری توسط ۶۰ دستگاه کلریناتور کلرینه می‌شود و از طریق ۲۲۲۵۲ کیلومتر شبکه بین ۱۴۲ هزار مشترک در سطح استان توزیع می‌گردد.

او خاطرنشان کرد: همچنین درحال حاضر هفت آزمایشگاه میکروبیولوژی آب مورد نیاز شهروندان استان را از لحاظ تشخیص میکروب و راهکارهای مقابله با آن بررسی می‌نمایند.

**خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ نادر کیانی**

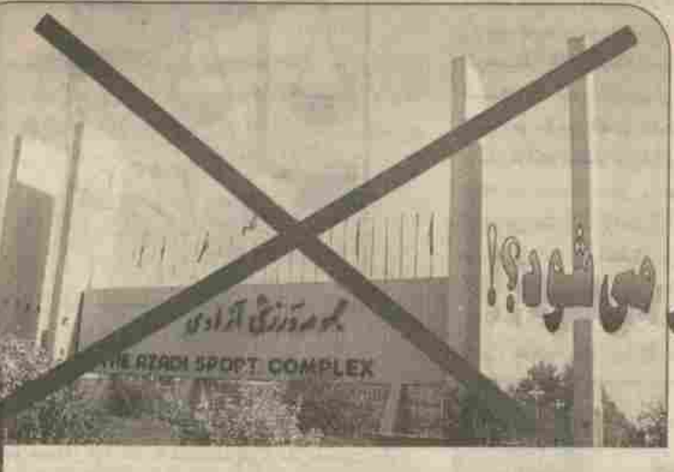

# پرسپولیس ـ استقلال لغو می‌شود؟!

# پرسپولیس ـ استقلال در تبریز برگزار می‌شود؟!

بابک پورعالی

هیچ کس حق عکسبرداری از مجموعه ورزشی آزادی را ندارد، حتی شما دوست عزیز!

[illegible] سرما حداقل زمانی که برای آماده‌سازی ورزشگاه آزادی پیش بینی می‌شود، چهار ماه دیگر است

طبق برنامه در هفته یازدهم پرسپولیس میزبان استقلال است و آنها باید تصمیم بگیرند بازی در کجا انجام شود

پنجم دی ماه محل قطعی دیدار بزرگ پرسپولیس و استقلال مشخص خواهد شد

**ورزشگاه آزادی برای دومین دوره لیگ برتر آماده می‌شود!**

**ورزشگاه آزادی از هفته چهارم پذیرای تیم‌های لیگی خواهد بود!**

**ورزشگاه آزادی تا پایان نیم‌فصل اول لیگ آماده بهره‌برداری می‌شود!**

**ورزشگاه آزادی تا چهار ماه دیگر آماده نمی‌شود!**

بالاخره این ورزشگاه یکصد هزار نفری آزادی ـ که قرار است هفتاد هزار نفری شود ـ کی آماده می‌شود؟

ورزشگاهی که از خرداد ماه در دست مرمت قرار گرفت، چرا باید تا آبان ماه آماده نشود؟

جالب اینکه با وجود مهندسان و کارشناسان هلندی این ورزشگاه تا قبل از عید هم مورد بهره‌برداری قرار نخواهد گرفت. گویا مشکل اساسی در این بین چمن ورزشگاه آزادی است و وزارت کشاورزی مانع ورود چمن خارجی به کشور شده است. به سراغ مهندس سیف‌اللهی معاون طرح و توسعه سازمان تربیت بدنی رفتیم تا دلیل این امر را جویا شویم. وی در این باره گفت:

**«دلیل اصلی تاخیر در آماده‌سازی ورزشگاه آزادی در وهله اول کمبود بودجه سازمان تربیت بدنی است. ضمن اینکه عواملی چون آفت زدن چمن هلندی و وجود بتن‌های بزرگ در زیر چمن ورزشگاه هم باعث شد تا مراحل انجام کار به تعویق بیفتد.»**

وی با اشاره به چمنهای وارداتی و خرابی آنها گفت:

**«خود مهندسان هلندی اقرار کردند که این چمنها با آفت همراه است و از آنجا که این آفات از نظر سازمان دفع آفات نباتی در کشور ما شناخته شده است، از ورود رولهای چمن به کشور جلوگیری به عمل آمد. در این راه وزارت جهادکشاورزی همکاریهای لازم را با سازمان تربیت بدنی انجام داده است و فقط به این خاطر که کار منع قانونی دارد، دیگر نمی‌توان آن را پیگیری کرد.»**

مهندس سیف‌اللهی در پایان خاطرنشان کرد:

**«با توجه به بودجه‌ای که دراختیار سازمان قرار دارد و با اشاره به اینکه فصل سرما را پیش‌رو داریم، حداقل زمانی که برای آماده‌سازی ورزشگاه آزادی و بهره‌برداری از آن پیش‌بینی می‌شود، چهار ماه دیگر خواهد بود.»**

---

آقای ترابیان به تقویم بین‌المللی AFC نگاهی دوباره بیندازید تا بهتر متوجه شوید

## ما قهرمان شدیم، کره‌ایها انتخاب شدند؟!

از سوی کنفدراسیون فوتبال آسیا بهترین‌های ماه اکتبر فوتبال این قاره انتخاب و معرفی شدند، دریغ از آنکه نامی از فوتبال ایران در آن دیده شود.

کنفدراسیون فوتبال آسیا در این گزینش با توجه به قهرمانی تیم زیر ۲۰ سال کره جنوبی در رقابتهای قهرمانی جوانان آسیا در قطر عنوان بهترین تیم ماه را به تیم جوانان کره جنوبی داد و «پارک سونگ هوانگ» سرمربی این تیم را نیز به عنوان مربی ماه اکتبر انتخاب کرد.

عنوان برترین تیم و مربی ماه اکتبر درحالی به کره‌ایها تعلق گرفت که در این ماه تیم امید کشورمان با اقتدار توانسته بود پرچم سه رنگ ایران را در بوسان محل برگزاری چهاردهمین دوره بازیهای آسیایی و در حضور مدعیانی همچون کره جنوبی، ژاپن، چین و کویت بالا ببرد، ضمن اینکه تیم فوتسال کشورمان نیز به‌راحتی در رقابتهای قهرمانی این رشته در اندونزی به مقام قهرمانی آسیا رسیده بود.

در این رابطه عباس ترابیان مشاور بین‌المللی فدراسیون فوتبال کشورمان در تازه‌ترین اظهارنظر خود گفت: «بهترین‌های ماه آسیا همزمان با چاپ مجله AFC در سایت اینترنتی کنفدراسیون فوتبال آسیا اعلام می‌شود و در این مجله هم به چاپ خواهد رسید. الان ما در اوایل ماه نوامبر قرار داریم، اما توجه داشته باشید که کارهای مجله AFC در ماه اکتبر، یک ماه قبل یعنی در ماه سپتامبر انجام شده، از این‌رو کارشناسان AFC مسابقاتی که در ماه اکتبر برگزار شد را برای انتخاب بهترین‌ها لحاظ نکردند!»

وی در ادامه افزود: «من مطمئن هستم در شماره جدید کنفدراسیون فوتبال آسیا که در اوایل ماه دسامبر منتشر می‌شود فوتبال ایران به دلیل قهرمانی در بازیهای آسیایی بوسان حداقل یکی از عناوین بهترین‌های ماه نوامبر را به خود اختصاص خواهد داد.»

○○○

ما که از صحبت‌های عباس خان ترابیان چیزی سر درنیاوردیم فقط این را می‌دانیم که بازیهای قهرمانی جوانان آسیا یک هفته پس از پایان بازیهای آسیایی بوسان و حدوداً ده روز پیش به پایان رسید و

مدیر روابط عمومی سازمان لیگ:

## پرسپولیسی‌ها تبریز را انتخاب کرده‌اند

پس از پایان صحبت‌های معاون طرح و توسعه سازمان تربیت بدنی، تقریباً به آنچه می‌خواستیم رسیده بودیم. حال سؤال اصلی که مطرح می‌شد وضعیت دیدار بزرگ لیگ برتر یعنی همان مصاف سنتی قرمز و آبی بود.

طبق برنامه اعلام شده، استقلال و پرسپولیس باید در چارچوب هفته یازدهم به مصاف هم بروند، یعنی روز بیستم دی ماه و اینک با احتمال قریب به یقین ورزشگاه آزادی تا آن روز آماده نخواهد بود. پس تکلیف این دیدار چه می‌شود؟!

با «کرده»، مدیر روابط عمومی سازمان لیگ تماس گرفتیم و موضوع را با طرح چند سؤال مطرح کردیم:

**● ورزشگاه آزادی تا روز بیستم دی ماه آماده نخواهد شد. با این اوصاف تکلیف دیدار استقلال و پرسپولیس در چارچوب هفته یازدهم لیگ چه خواهد شد؟**

○طبق برنامه در بازی هفته یازدهم پرسپولیس میزبان است و این باشگاه میزبان است که تصمیم می‌گیرد بازی در کجا انجام شود.

**● یعنی پرسپولیس می‌تواند هر ورزشگاهی را برای میزبانی از استقلال انتخاب کند؟**

○البته چون بحث بر سر انجام بازی پرسپولیس و استقلال است، شرایط کمی فرق می‌کند و نظر شورای تامین شهر و نیروی انتظامی در اولویت قرار دارد.

**● با این حساب پرسپولیس تصمیم گیرنده نخواهد بود؟**

○من فکر می‌کنم اگر الان در این مورد جوسازی نشود بهتر است. مطمئناً کمیته اجرایی لیگ در زمان خودش با باشگاه پرسپولیس مکاتباتی می‌کند و علاوه بر این رایزنیها با مسوولان و دست‌اندرکاران فدراسیون فوتبال هم صحبت خواهیم کرد.

**● امکان دارد که دیدار فوق به تعویق بیفتد؟**

○بعید می‌دانم. البته ما فعلاً ورزشگاه آزادی را میزبان بازی هفته یازدهم پرسپولیس و استقلال می‌دانیم و فرض را بر این می‌گذاریم که این ورزشگاه برای دیدار فوق آماده خواهد شد، اما اگر این اتفاق نیفتاد با توجه به اینکه ورزشگاه تختی نمی‌تواند پذیرای این دیدار باشد، قطعاً ورزشگاه دیگری میزبان دیدار سنتی قرمز و آبی خواهد بود.

**● ورزشگاه دیگر؟!**

○بله، مثلاً ورزشگاه یادگار امام تبریز!

**● مگر این کار امکان‌پذیر است؟**

○آقای غمخوار نظرشان این است که بازی فوق در تبریز برگزار شود، ولی ما تا رسیدن به موعد مقرر باید صبر کنیم.

**● این موعد مقرر چه تاریخی است؟**

○از بیست و پنجم آذرماه تا پنجم دی‌ماه زمانی است که کمیته اجرایی لیگ برتر همه شرایط را بررسی می‌کند و با توجه به درخواست باشگاه پرسپولیس میزبان دیدار پرسپولیس و استقلال را معرفی می‌کند. مطمئن باشید در آن تاریخ ما ضمن ابلاغ یک اطلاعیه رسمی نتیجه‌گیری نهایی را اعلام می‌کنیم.

○○○

بعد از پایان این مصاحبه تلفنی و درست زمانی که گوشی تلفن را سر جایش گذاشتیم، برآن شدیم تا خودمان سری به ورزشگاه آزادی تهران بزنیم و از آخرین وضعیت زمین و سکوهای آن مطلع شویم، به همین خاطر به همراه عکاس مجله برای تهیه گزارش مصور از استادیوم بزرگ آزادی رفتیم، غافل از آنکه فقط اجازه داریم از درب اصلی مجموعه ورزشی آزادی عکس بگیریم!

زمانی که به مجموعه ورزشی آزادی رسیدیم و به ما گفتند که هیچ کس حق فیلمبرداری و عکسبرداری از این مجموعه را ندارد و به قولی زمین فوتبال ممنوع‌الملاقات است، تازه متوجه شدیم که شاید این ورزشگاه تا پایان بازیهای لیگ هم مورد بهره‌برداری قرار نگیرد!

## پرده آخر

مهندس مهرعلیزاده رئیس سازمان تربیت بدنی و معاون رئیس جمهور در آخرین اظهارنظر خود پیرامون ورزشگاه آزادی ابراز امیدواری کرده است که ورزشگاه آزادی تا روز بیستم دی ماه یعنی برای دیدار سنتی دو قطب بزرگ پایتخت آماده شود.

وی همچنین در مورد قرنطینه شدن ورزشگاه گفت: **سازمان اصلاح نباتات پس از ورود چمن مصنوعی به ایران به دلیل بروز پاره‌ای از مشکلات از استقرار آن در ورزشگاه جلوگیری و به همین خاطر زمین موردنظر را قرنطینه کرد!**

■

● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ●

مسوولان فنی کنفدراسیون فوتبال آسیا اگر نمی‌رسیدند که بازیهای المپیک را بررسی کنند، قطعاً برای بررسی بازیهای زیر ۲۰ آسیا نیز نمی‌بایست وقتی داشته باشند. اما چطور می‌شود که قهرمانی ده روز پیش کره‌ایها آن هم در رقابتهای جوانان آسیا منظور می‌شود، اما قهرمانی دلاورمردان امید ما در بوسان به چشم نمی‌آید؟ خدا عالم است!

تا جوهر این قلم به پایان نرسیده، دو نکته را به مشاور بین‌المللی فوتبال ایران گوشزد می‌کنیم:

اول آنکه به تقویم بین‌المللی AFC نگاهی دوباره بیندازید تا متوجه شوید بازیهای قهرمانی جوانان آسیا در ماه اکتبر به پایان رسیده، نه ماه قبل از آن!

و دوم آنکه زیاد هم مطمئن نباشید که در ماه سپتامبر نامی از ایران در جمع بهترین‌های آسیا ببینید، چراکه حق ملی‌پوشان و سرمربی کروات ما با حضور مشاوران فعالی همچون شما خیلی از اینها ضایع می‌شود!

## هر هفته با
## پیش بینی لیگ برتر

سرویس ورزشی مجله اطلاعات هفتگی در نظر دارد هر هفته تا پایان بازیهای لیگ با مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر پل ارتباطی خود را با خوانندگان قوی‌تر نماید.

کسانی که خواهان شرکت در این مسابقه هستند می‌توانند هر هفته نتایج هفت دیدار لیگ برتر را پیش‌بینی نمایند تا در صورت کسب بیشترین امتیاز برنده منتخب هفته باشند.

### نحوه امتیازات

در ازای هر پیش‌بینی درست ۵ امتیاز و اگر فقط تیم برنده و یا تساوی دو تیم درست پیش‌بینی شود ولی تعداد گلهای ذکر شده اشتباه باشد ۲ امتیاز تعلق می‌گیرد ضمن اینکه در ازای هر پیش‌بینی کاملاً نادرست یک امتیاز منفی منظور می‌گردد.

بدین ترتیب برای گزینش برنده منتخب هفته نیازی به قرعه‌کشی نیست و این کار تنها در صورتی انجام می‌پذیرد که شرکت‌کننده‌ها دارای امتیازات برابر باشند.

### فرم شرکت در مسابقه ۵

اینجانب ..................

به شماره شناسنامه .................. متولد ..........

خواهان شرکت در مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر هستم.

تلفن تماس ..................

پیکان تهران .......... پاس تهران ..........

ذوب‌آهن اصفهان .......... استقلال اهواز ..........

سایپا تهران .......... فجر سپاسی شیراز ..........

برق شیراز .......... صنعت نفت آبادان ..........

فولاد خوزستان .......... سپاهان اصفهان ..........

ابومسلم مشهد .......... پرسپولیس تهران ..........

استقلال تهران .......... ملوان بندر انزلی ..........

آخرین مهلت ارسال فرم: ۸۱/۸/۲۹

به بهانه ورود به دوره‌های حساس جام حذفی فوتبال ایران

# جام حذفی و ارزشهای تازه

**به نظر می‌رسد که تیمها جام حذفی را به عنوان یک بعد دیگر از فوتبال حرفه‌ای و قهرمانی ایران پذیرفته باشند...**

## نگرش تازه

از این هفته مسابقات جام حذفی کشور به مرحله حساس‌تری گام می‌گذارد. چراکه از این مرحله تیم‌های حاضر در لیگ حرفه‌ای کشور نیز وارد عرصه کارزار می‌شوند. اگرچه حدود سی سال از آغاز جام حذفی کشور به عنوان مسابقاتی که جنبه رسمی و قهرمانی دارد می‌گذرد. اما فوتبال ما کم و بیش در تمامی ادوار جام حذفی با این معضل روبرو بود که نه تیمها و نه گردانندگان آنها و نه حتی تماشاگران، جام حذفی را آنگونه که شایسته آن است و در تمام کشورهای جهان شاهد آن هستیم، مورد توجه قرار نداده‌اند. برای اثبات این مدعا کافی است که نظری به تاریخ جام حذفی ایران بیندازیم.

طی سی سال گذشته تنها در شانزده سال جام حذفی کشور به مسابقه گذاشته شده است. اما اکنون به نظر می‌رسد که تیم‌های فوتبال کشور ما، جام حذفی را به عنوان یک بعد مؤثر دیگر از فوتبال حرفه‌ای و قهرمانی در ایران پذیرفته باشند و تدارکات شایسته برای حضور پرقدرت در جام حذفی از هم‌اکنون در تمام تیم‌های کشور دیده می‌شود و این جای بسی امیدواری دارد. حال اگر برنامه‌ریزان فوتبال ما بتوانند که این جام را به‌شکل منظم و بدون وقفه‌های طولانی برگزار کنند و شکوه شایسته و بایسته‌ای را که در تمامی کشورهای دیگر شاهد آن هستیم برای فینال جام حذفی ایران قائل شوند. آنگاه می‌توان به تحولی اساسی در برگزاری جام حذفی و اهمیت آن امید بست

## لزوم قوانین یکسان

برای دسترسی به چنین اهدافی مسوولان فدراسیون فوتبال باید قوانینی یکسان به‌عنوان زیربنای اساسی برای جام حذفی قائل شوند که در هیچ دوره‌ای قابل تغییر نباشد و باشگاهها با تدارک کافی و پیش‌بینی‌های بلندمدت شرکت هرچه بهتر در جام حذفی کشور را یکی از وظایف اصلی خود قلمداد کنند. برای مثال برنامه‌ریزان می‌توانند مانند بسیاری از کشورهای فوتبال‌خیز که جام حذفی خود را بسیار باشکوه برگزار می‌کنند، مسابقات مرحله‌های مختلف را تا یکچهارم نهایی فقط به‌صورت تک‌مسابقه‌ای برگزار کنند و فقط از یکچهارم نهایی به بعد مسابقات رفت و برگشت را در دستور کار قرار دهند و از همه مهمتر فینال جام حذفی کشور را هر ساله به‌شکلی باشکوه و توام با برنامه‌ریزیهای مختلف، به‌شکل تک‌مسابقه و هربار در یکی از شهرهای کشور، که از قبل تعیین گردد، برگزار کنند. بدین ترتیب می‌توان تعداد تیم‌های شرکت‌کننده در جام حذفی کشور را در سراسر کشور و در استانهای مختلف تا یکصد تیم افزایش داد و حدس زد که چنین برگزاری عظیمی چه زمینه مناسبی برای بروز و کشف استعدادهای بکر و جوان در جای جای کشور ایجاد خواهد کرد.

## اقتدار شهرستانی‌ها

جام حذفی همواره جایگاه مناسبی برای نمایش تیم‌های شهرستانی در ایران بوده است. همان بس که ذکر کنیم تاکنون نیمی از قهرمانان جام حذفی از شهرستانها بوده‌اند. ضمن آنکه دوسوم از فینالیست‌ها نیز در میان تیم‌های شهرستانی قرار داشته‌اند و همین امر می‌تواند پیشرفت فوتبال در شهرستانها را سرعت ببخشد.

در سال جاری هم با توجه به اینکه دومین تجربه لیگ حرفه‌ای را طی می‌کنیم، و درنظر گرفتن این نکته که قوانین جدید کنفدراسیون آسیا حضور قهرمان جام حذفی را در سوپرجام و آسیا امکان‌پذیر ساخته است. تیم‌ها با تدارک کافی و با تمام قدرت در جام حذفی شرکت کرده و از هم‌اکنون بسیاری از تیم‌های تهرانی و شهرستانی ادعای قهرمانی دارند. در این میان باید ادعای تیم‌هایی چون سپاهان و ذوب آهن از اصفهان، برق و فجرسپاسی از شیراز، فولاد و صنعت نفت از خوزستان، ابومسلم از مشهد و تیم‌های پنج‌گانه تهرانی؛ پیروزی، پیکان، سایپا، پاس و استقلال را جدی‌تر به‌حساب آورد.

■

### ○ تابلوی جام حذفی باشگاهی ایران از آغاز تاکنون

| دوره | سال | قهرمان | فینالیست |
|---|---|---|---|
| یکم | ۱۳۵۲ | ملوان انزلی | تراکتورسازی تبریز |
| دوم | ۱۳۵۶ | استقلال تهران | همای تهران |
| سوم | ۱۳۶۵ | ملوان انزلی | خیبر خرم‌آباد |
| چهارم | ۱۳۶۶ | پیروزی تهران | ملوان انزلی |
| پنجم | ۱۳۶۷ | شاهین اهواز | ملوان انزلی |
| ششم | ۱۳۶۹ | ملوان انزلی | پیروزی تهران |
| هفتم | ۱۳۷۰ | پیروزی تهران | ملوان انزلی |
| هشتم | ۱۳۷۲ | سایپا تهران | جنوب اهواز |
| نهم | ۱۳۷۳ | بهمن کرج | تراکتورسازی تبریز |
| دهم | ۱۳۷۴ | استقلال تهران | برق شیراز |
| یازدهم | ۱۳۷۵ | برق شیراز | بهمن کرج |
| دوازدهم | ۱۳۷۷ | پیروزی تهران | استقلال تهران |
| سیزدهم | ۱۳۷۸ | استقلال تهران | بهمن کرج |
| چهاردهم | ۱۳۷۹ | فجرسپاسی شیراز | ذوب‌آهن اصفهان |
| پانزدهم | ۱۳۸۰ | استقلال تهران | فجرسپاسی شیراز |
| شانزدهم | ۱۳۸۱ | ؟ | ؟ |

### ○ تابلوی جام اتحادیه کشور از آغاز تاکنون

| دوره | سال | قهرمان | فینالیست |
|---|---|---|---|
| اول | ۱۳۷۹ | برق شیراز | شاهین اهواز |
| دوم | ۱۳۸۰ | همای تهران | مس کرمان |
| سوم | ۱۳۸۱ | استقلال تهران | فولاد اهواز |

گفتگوی خواندنی با خوان ورون بازیکن نامدار آرژانتینی

# «جادوگر کوچک» خود را با بکهام مقایسه نمی‌کند!

ورون:

## کار منچستریونایتد در لیگ قهرمانان اروپا به‌مراتب ساده‌تر از لیگ برتر است

## علیه مارادونا حرفی نخواهم زد

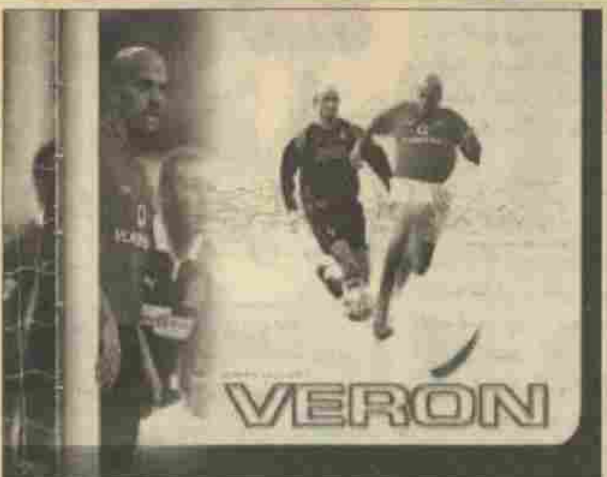

زمانی که در فصل گذشته «خوان سباستین ورون» باشگاه لاتزیو و فوتبال ایتالیا را به قصد لیگ برتر ترک کرد، همگان انگشت حیرت بر دهان گذاشتند. چرا که کسی باور نمی‌کرد «ورون» آرژانتینی سری «آ» را ترک کند و قدم به کشوری بگذارد که جو عمومی نسبت به او و دیگر هموطنانش منفی است. این احساس تنفر انگلیسی‌ها نسبت به آرژانتینی‌ها علاوه بر جنگ‌های قومی سالیان دور در آمریکای جنوبی در سال ۱۹۸۶ و با گلی که مارادونا با دست وارد دروازه انگلستان کرد ادامه یافت و پس از آن با اخراج بکهام و حذف انگلستان در جام جهانی ۱۹۹۸ در مقابل آرژانتین تشدید شد و حالا یک آرژانتینی آمده بود تا مرکز زمین تیم محبوب اولدترافورد را در دست بگیرد.

بدون استثنا اکثر کارشناسان در نخستین اظهارنظر گفتند: او در جزیره موفق نخواهد بود.

اکنون دو سال از حضور «ورون» در منچستریونایتد می‌گذرد و او به یکی از ارکان اصلی تیم سرخپوشان اولدترافورد مبدل شده است. باید دید امسال منچستریونایتد و ورون خواهند توانست به ناکامیهای فصل گذشته پایان دهند یا خیر؟

ooo

□ فکر می‌کنی منچستریونایتد در این فصل چه عملکردی داشته باشد؟

● در لیگ برتر با توجه به حضور تیم‌های پرقدرتی همچون لیورپول، آرسنال و چلسی کار دشواری برای قهرمانی پیش‌رو داریم. البته این بدان معنا نیست که نتوانیم عنوان قهرمانی را به دست آوریم، ولی برای رسیدن به این مهم رقابت پاپاپای و نفس‌گیری را میان مدعیان شاهد خواهیم بود. من فکر می‌کنم کار منچستریونایتد در لیگ قهرمانان اروپا به‌مراتب ساده‌تر از لیگ برتر باشد.

□ اما در لیگ قهرمانان اروپا نیز تیم‌های پرقدرتی همچون میلان، رئال مادرید و بارسلونا حضور دارند.

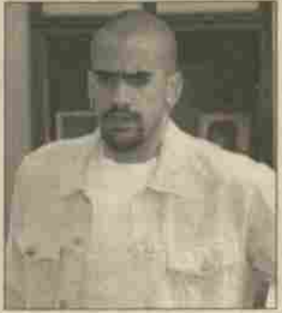

● درست است، اما با توجه به نوع برگزاری لیگ قهرمانان اروپا و اینکه حریفان به صورت رفت و برگشت و حذفی به مصاف هم می‌روند شانس قهرمانی برای تیم‌های مدعی همچون منچستر افزایش می‌یابد.

□ امسال دومین فصل حضورت در منچستریونایتد را تجربه می‌کنی. فوتبال انگلستان و لیگ برتر را در این دو فصل چگونه دیدی؟

● لیگ برتر از نظر من بهترین لیگ دنیاست. همیشه حضور در یک کشور جدید شرایط خاص خود را دارد و با توجه به اینکه انتقال من رکورد مبلغ نقل و انتقالات در لیگ برتر را شکسته بود، در آن روزهای اول حضورم در منچستر همیشه به این موضوع فکر می‌کردم که اگر موفق نشوم چه اتفاقی خواهد افتاد؟ ولی خوشبختانه در آن شرایط سخت توانستم فشارها و توقعات را تحمل کنم.

□ کمتر آرژانتینی در لیگ برتر موفق بوده. این موضوع تا چه حد در نحوه فوتبالت تاثیر داشت؟

● راستش در همان روزهای نخست حضورم در انگلستان یک خبرنگار از من پرسید: می‌دانید که انگلیسی‌ها و آرژانتینی‌ها دشمنان خونی و سنتی هم هستند، نظرتان در این مورد چیست؟ البته روز بعد فرگوسن در دفاع از من در کنفرانس مطبوعاتی گفت: من اسکاتلندی هستم و اسکاتلندی‌ها نیز با انگلیسی‌ها رابطه خوبی ندارند، اما فوتبال زبان واحدی است برای تمام مردم جهان. این حرف فرگوسن در همان روزهای اول روحیه مرا برای جنگیدن و خوب بازی کردن در منچستریونایتد بالا برد.

□ و حالا منچستریها تو را دوست دارند. لقب «جادوگر کوچک» را هم هواداران منچستر به تو دادند؟

● نه، این لقب مربوط می‌شود به دوران نوجوانی من. پدرم -خوان رامون ورون- در آن زمان در باشگاه استودیانس همبازی کارلوس بیلاردو بود. پدرم مرا با خود به تمرین می‌برد. در ۱۴ سالگی به تیم نوجوانان استودینس پیوستم و در ۱۷ سالگی در تیم اصلی بازی کردم. در همان دوران روزنامه‌های آرژانتینی به پدرم لقب «جادوگر» دادند و به من هم گفتند «جادوگر کوچک». حالا هر وقت می‌خواهم به هواداران امضا بدهم، می‌نویسم «Bevjita» که «جادوگر کوچک» معنی می‌دهد.

□ پس از گذشت این مدت حالا بسیاری از فوتبالدوستان انگلیسی تو را با دیوید بکهام مقایسه می‌کنند. خودت در این مورد چه نظری داری؟

● من فکر نمی‌کنم این مقایسه، مقایسه درستی باشد. بکهام بازیکن برجسته‌ای است که در دنیا طرفداران زیادی دارد و از محبوبیت بالایی نیز در نزد هواداران منچستریونایتد برخوردار است و هیچ دلیلی ندارد که من خودم را با او مقایسه کنم.

□ به عنوان آخرین سؤال فکر می‌کنی چرا مارادونا در یک برنامه تلویزیونی از تو به عنوان بازیکنی یاد کرده که کار کردن با او دشوار است؟

● اگر منظورتان این است که با این سؤال، من علیه مارادونا حرفی بزنم، اشتباه کرده‌اید. مارادونا بزرگترین بازیکنی است که همه می‌شناسیم و درعین حال هموطن من است. او نه‌تنها فوتبال آرژانتین، بلکه فوتبال جهان را ارتقا بخشید و حالا اگر حرفی هم در مورد من زده، حتماً درست گفته است.

■

### سه مدال رنگین برای جودکار ده ساله

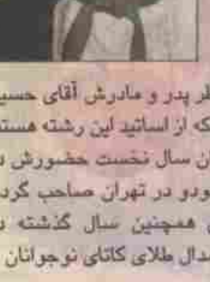

مهتاب فرد با کسب عنوان نایب قهرمانی مسابقات جودوی قهرمانی دختران در کاتای نوجوان در مشهد سومین مدال خودرا طی سه سال اخیر به دست آورد.

او که متولد سال ۱۳۷۱ است سه سال پیش جودو را زیر نظر پدر و مادرش آقای حسین فرد و خانم پورامین که از اساتید این رشته هستند آموزش دید و درهمان سال نخست حضورش در رقابتهای قهرمانی جودو در تهران صاحب گردن آویز برنز شد. وی همچنین سال گذشته در شهرستان شاهرود مدال طلای کاتای نوجوانان را از آن خود کرد.

مهتاب فرد هم‌اکنون دارای کمربند سبز این رشته می‌باشد و با توجه به حضورش در رشته ژیمناستیک از استعدادهای ارزنده ورزش بانوان در سطح پایه می‌باشد.

# روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

**یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.**

## پیتزا برای شام

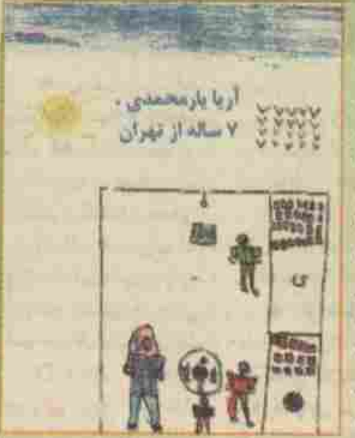
آریا یارمحمدی، ۷ ساله از تهران

آریا به نوعی کادربندی در نقاشی خود دست زده است که من تاکنون در کودکان مشاهده نکرده بودم. او خانواده‌ای را درحال صرف پیتزا با کادر، از آنچه که در پیرامون آن می‌گذرد جدا کرده است و درواقع آریا خواسته تا توجه بیننده را نسبت به پیام خود جلب کند. او احتمالاً تصور کرده است که در همه نقاشیها از ابر، ماه و خورشید ذکری به میان آمده است و او هم همین کار را کرده اما در زیر این کلیشه آریا اقدام به نقل داستانی کرده است. نقل مضمون در نقاشی یکی از روشهایی است که هوش و استعداد ذاتی فرد را نشان می‌دهد و آریا از چنین هوشی برخوردار است. رنگهای آریا شاداب و گوناگون است و از تمام ظرفیت رنگی خود استفاده کرده است. ضمن آنکه آریا با گردهم آوردن نزدیکان خود علاقه و وابستگی به محیط خانه را نشان داده است و پیامی هم در آن برای خانواده‌ها گنجانده است که زمان را در کنار یکدیگر در خارج از منزل بگذرانند و فقط به داخل منزل اکتفا نکنند. برای آریا می‌توان در بخش صنعت جایگاهی قابل ذکر قائل بود که مهندسی‌های برق، صنایع، معماری، مکانیک از آن جمله‌اند. ضمن آنکه در شیمی و کامپیوتر نیز او با موفقیت همراه خواهد بود. در بخش هنر هم زبان و قلم آریا می‌تواند چه در بخش نمایشنامه‌نویسی و فیلمنامه‌نویسی و چه در کسوت کارگردانی در سینما و تئاتر قابلیت‌های خود را نشان دهد.

## سه رنگ

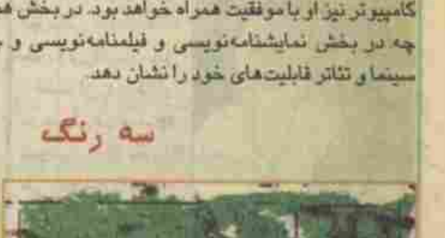
آناهیتا درخشش، ۵ ساله از اصفهان

آناهیتا درحالی که تنها پنج سال دارد ولی به تکنیکی غافلگیرکننده دست زده است. او به‌سان نقاشان بزرگ رنگ را رها کرده و اجازه داده تا رنگها فقط به بیان داستان مشغول باشند. این نگرش بیطرفانه و اعتماد به رنگ به‌واقع از یک پنج ساله، گویای تولد یک هنرمند می‌باشد.

این نقاشی به‌قدری زیباست که انسان به‌جای روانکاوی آن، توسط آن، روانکاوی می‌شود! تفکر، زیبایی تعقل در آن به یک میزان است. ضمن آنکه می‌دانیم استفاده از رنگهای مرطوب چقدر مشکل است و چه مهارتی نیاز دارد. آناهیتا از سه رنگ اصلی استفاده کرده است و از بقیه رنگها به عنوان اشاره یاد کرده است. آناهیتا بدون تردید می‌تواند در هنرهای بصری، تصویری پایگاهی پرقدرت ایجاد کند. نقاشی، مینیاتور، سایه‌کاری و ریزنگاری می‌توانند در طبقه استعداد او قرار گیرند ضمن آنکه از گرافیک و ترسیم‌های رایانه‌ای نیز نباید غافل شد. اما نکته جالب این است که هوش و استعداد آناهیتا می‌تواند او را در علم پزشکی از یکطرف و ادبیات و زبانهای خارجی از طرف دیگر صاحب جایگاه کند.

## طوفان آبی

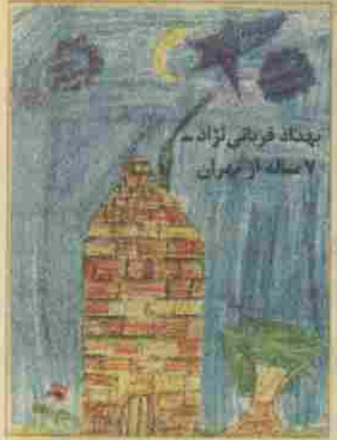
بهداد قربانی‌نژاد ـ ۷ ساله از تهران

کار بهداد از آن‌رو جالب به نظر می‌رسد که او به زمینه سفید روی کاغذ بسنده نکرده و حتی زمینه را هم رنگ کرده است. این به معنای سلیقه و کار و کوشش است که نباید از کنار آن بی‌تفاوت گذشت. بهداد دل شب را چنان نقاشی کرده که به نظر می‌رسد اطراف خانه قدیمی را طوفانی از آبی فراگرفته است، اما درواقع این طوفان بیان آرامشی است که بهداد در دل شب ترسیم کرده است. ستارگان و ماه در مجاورت یکدیگر به نوعی همنشینی دست زده‌اند که نشانگر دوستی و محبت است و همین نمایانگر اینست که بهداد عاطفی است. طرح درخت که با توجه به فواصل ترسیم شده است زیباست و همچنین تلفیق رنگها به‌ویژه در خانه قدیمی نمایان است. و یک گل کوچک در گوشه تصویر، باز هم از دوستی‌ها و عاطفه‌ها که بهداد خود نمادی از آن است می‌گوید. این تدبیر و این عاطفه می‌تواند از دندانپزشکی، داروسازی و همچنین تخصص در رادیولوژی کاملاً موفق جلوه کند. بهداد در امر تدریس هم چه در دانشگاه و چه در مقاطع دیگر بی‌تاثیر نخواهد بود، ضمن آنکه در حقوق نیز می‌تواند وکیل و یا مشاور باشد.

## نقاشی ویژه

## شهر رنگین کمان

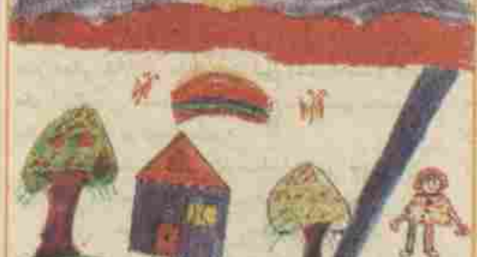
زینب بخشی فعله ـ ۷ ساله از اندیمشک

این هفته نقاشی ویژه را به زینب اختصاص داده‌ایم، چرا که با جسارت و مهارت هیاهوی زیر رنگین‌کمان را به تصویر کشیده است. زینب خود در ابتدای نقاشی ظاهر می‌شود و به ما خوشامد می‌گوید و بعد ضیافتی از رنگها آغاز می‌شود که جلوه تمام‌نمایی است از رنگین کمان موجود در نقاشی طبیعت. شادی، چالاکی، تحرک و اعتقاد به زیبایی در نقاشی زینب موج می‌زند. زینب را باید در عالم هنر فردی موفق دید، در سینما، در تئاتر، در تلویزیون، و در هنرهای تجسمی و تصویری. اما نکته جالبی که در رفتار زینب وجود دارد که او را یک مدیر و مدبر و همچنین سیاستمدار نیز جلوه می‌دهد. زینب در سفارتخانه‌های ایران در خارج نیز می‌تواند عهده‌دار وظایفی شود و همچنین می‌تواند مدیریت مؤسسات دولتی و خصوصی را به‌خوبی به‌عهده گیرد.

## دوستان دیگر:

**از کسانی که نام می‌بریم، تقاضا می‌کنیم به تحلیل نقاشیهای ذکرشده توجه کنند:**

مهران طارمی از تهران، علیرضا علیپوری از بندرعباس، صنم علی‌آبادی از تهران، کیمیا رکنی از مشهد، فاطمه عبدالرسولی از قم، رویا سیدشمسایی از یزد، بهاره فیض‌لو از شهرکرد، ساسان پارسانژاد از تهران

# نقاشی‌های شما

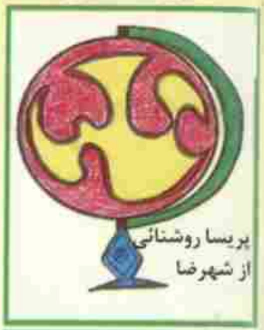
پریسا روشنائی
از شهرضا

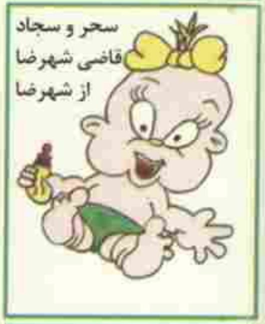
سحر و سجاد
قاضی شهرضا
از شهرضا

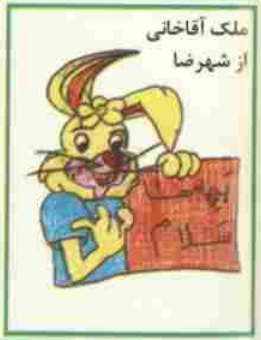
ملک آقاخانی
از شهرضا

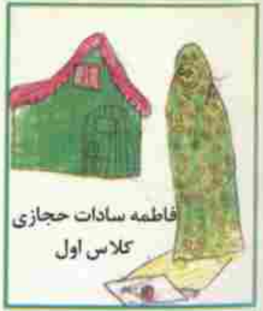
فاطمه سادات حجازی
کلاس اول

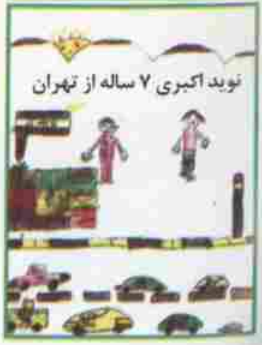
نوید اکبری ۷ ساله از تهران

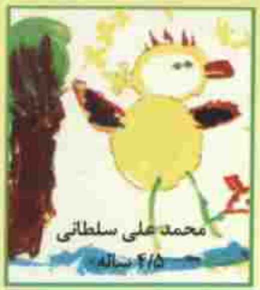
محمد علی سلطانی
۴/۵ ساله

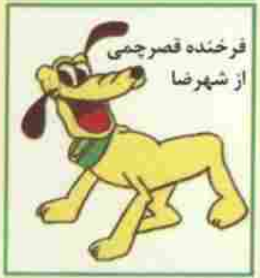
فرخنده قصرچمی
از شهرضا

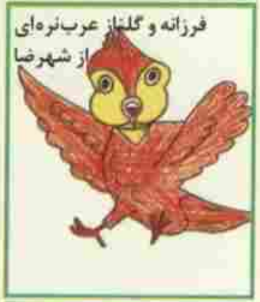
فرزانه و گلناز عرب‌نره‌ای
از شهرضا

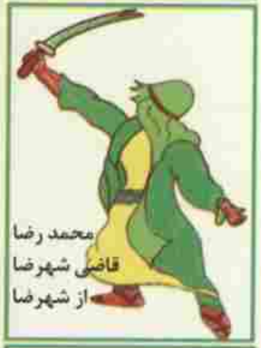
محمد رضا
قاضی شهرضا
از شهرضا

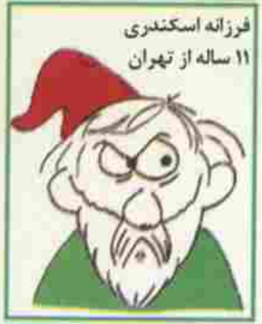
فرزانه اسکندری
۱۱ ساله از تهران

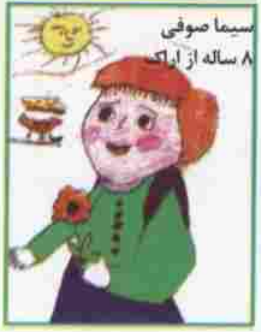
سیما صوفی
۸ ساله از اراک

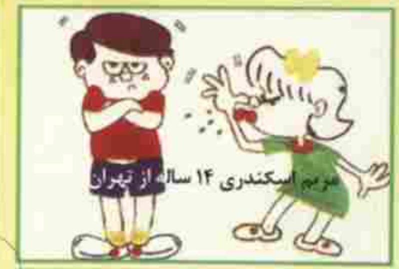
مریم اسکندری ۱۴ ساله از تهران

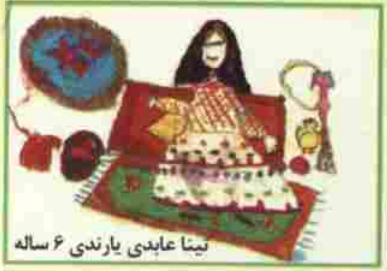
نینا عابدی یارندی ۶ ساله

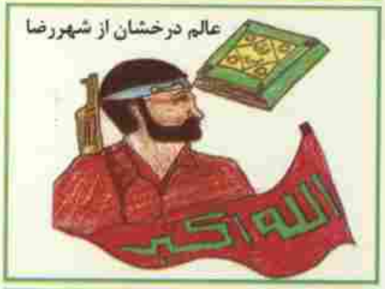
عالم درخشان از شهررضا

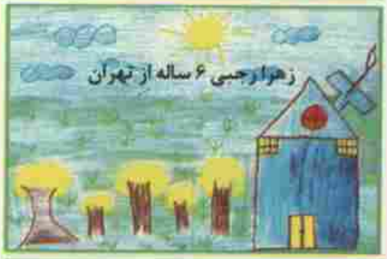
زهرا رجبی ۶ ساله از تهران

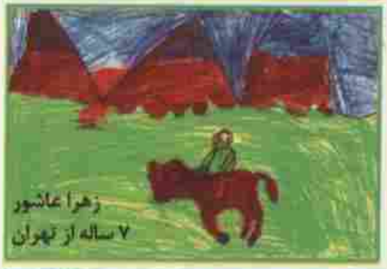
زهرا عاشور
۷ ساله از تهران

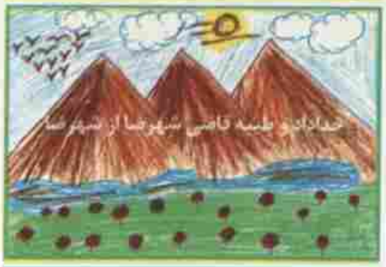
خداداد و طیبه قاضی شهرضا از شهرضا

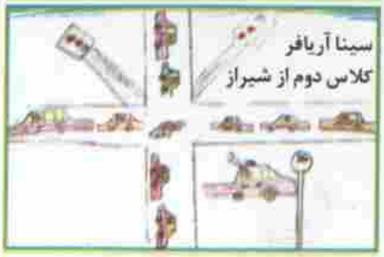
سینا آریافر
کلاس دوم از شیراز

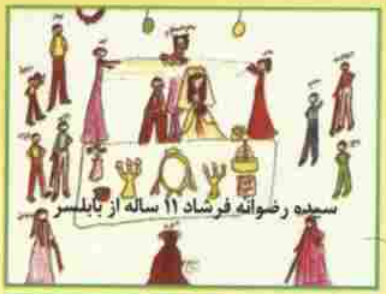
سیده رضوانه فرشاد ۱۱ ساله از بابلسر

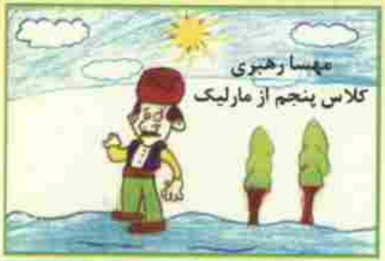
مهسا رهبری
کلاس پنجم از مارلیک

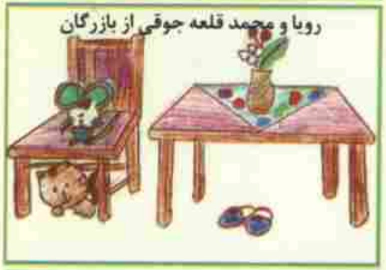
رویا و محمد قلعه جوقی از بازرگان

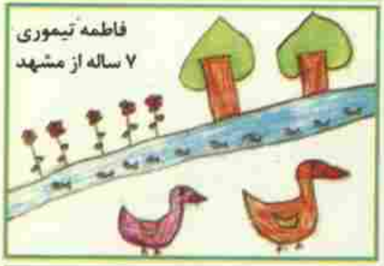
فاطمه تیموری
۷ ساله از مشهد

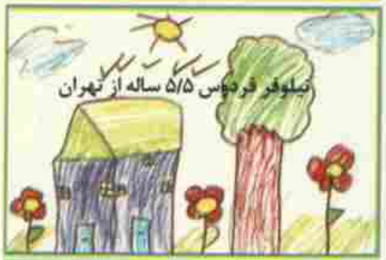
نیلوفر فردوس ۵/۵ ساله از تهران

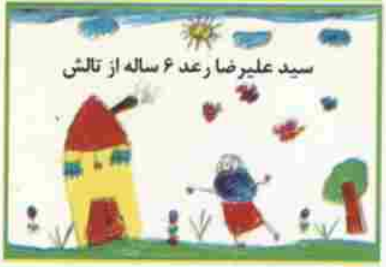
سید علیرضا رعد ۶ ساله از تالش

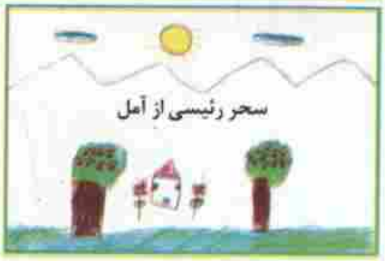
سحر رئیسی از آمل

LG

Digitally yours

021-2269177
Customer
Care
Center
LG

مرکز مشاوره فنی ال جی: ۲۲۶۹۱۷۷

دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران:

۸۷۳۵۳۲۷ - ۸۷۶۷۲۹۸

# intellowasher DD

کم صداترین و کم لرزش ترین

ضد چروک و لکه گیری

نصب رایگان

ساخت کره

7kg

**WD-1488FHD**
**WD-1288FHD**

۱۸ ماه گارانتی
18 month Guarantee
LG Electronics

لطفا محصولات ال جی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری نمایید

۵ کیلوگرم

**WD-8880 CH**

۵ کیلوگرم

**WD-8980 CH**

۷ کیلوگرم

**WD-8078 CH**

۷ کیلوگرم

**WD-1098 FHB**

**سیستم (DD) Direct Drive ال جی**

انتقال قدرت در این سیستم بطور مستقیم به محفظه استوانه‌ای (Drum) منتقل می‌شود و به همین دلیل مزایای زیر حاصل میگردد:

- موتور قدرتمند و مطمئن
- حداقل لرزش و صدا
- مصرف بهینه انرژی

- درب بزرگ با زاویه چرخش ۱۸۰

ENERGY EFFICIENCY A · WASH PERFORMANCE A · SPIN PERFORMANCE A

- نمودار مصرف انرژی A یعنی حداقل مصرف انرژی

ال جی با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران - تلفن دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران: ۸۷۶۷۲۹۸ - ۸۷۳۵۳۲۷